

اوقات خود را بفرج بلدان و نماشای امصار و اطراف  
 و اکانات جهان گذرانم و بدیند ار نوادر گیتی و شگرفت  
 و غریبات کشور مایه خور سندی بدست آورم و هرگونه  
 تجربه و آزمایش حاصل عازم چون این مصیحت بدل خود  
 تصمم نمود و ناگاه روزی قبل طلوع الشمس چنانکه کسی اطلاع  
 نیاید و آگاه نشود مانند سرو آزاد مجمر د از خانه بیرون  
 شده از آن شهر بد رفته شهر بشهر و ملک بملک میگردد و  
 و قطع منازل و طی مراحل می کرد و قضا را گذریش برود و  
 معبدی که مرتیب از طلا یافته بود و از مشاهده اش مو  
 بر اندام راست می شد و ارادت و عقیدت در دل  
 راه می یافت افتاد و ناگرفت تاجر زادبائی خوش لقما  
 ماه پاره مکمل چشم نی بینی بد رخسار مشک خال  
 نارستان سبیل گیسو که در مقام قدرت الهی و نقاش  
 صنعت نام تنهایی چون او بوالعجب بیکر بدیع صورت  
 بر صفی کونات و اوراق مکانات بتمام تشکیل  
 ...



از لبه البرات گردانیده جمهوری نام به از فخرت  
 و چه از منتقین در زمان عدل او مرند حال و فارغ مال  
 و در دستان و مستندان جهان مصر و فتن بدعی غزو  
 اقبال و حشمت و اجلال او را سوپر کاس گفتندی و مثنی  
 این لفظ محال غوا مض و کاشمت و قایت باشد و وزی را به  
 او را در خلوت طلاید و اصناف مطالب و مارب در میان  
 آورده الا غریبا و گفت که خاطر اقدس ما چنان منقشی  
 است که چندی تعهد مملکت داری و رفق و رفیق کشور  
 کشائی بنو آرزائی دارم و خود بدولت بالاله عذر ان  
 عقیق لب مجلس عشرت و بزم طرب مسمد ساخته باشم  
 و از تعلقات سلطنت دل بر چیده طرح عیش و نشاط اندازم  
 چرا که شب و روز درین چند روزه حیات به تردیات  
 بی ثبات و نبوی عمر عزیز را بسر بردن و بترس پرم  
 الدین راحت جهان فرو گذاشتن و از نعمت صحبت  
 مهر و یان که اعظم نعم دنیا است محروم ماندن بعید از آئین  
 بر ملائی و دور از طریق جو اندیست حالیا زمام رفق و عنان



نظم و نسق بکف کفایت نویسد و نام و نامیبت  
 و قایم مقام ذات خود گردانیدم این بگفت و بحر مسمرا  
 رفت و با آهو چشمان و خوبرویان به تخرع اقداح و  
 صحبت و منادمت اشتغال و رزیده از بس انتعاش  
 شب را بر روز و روز را به شب می آورد و دمی بی روی از  
 زهره جبینان و لکجه بغیر ویدار بر رویان بر نمی برد و غنچه  
 خاطر را از نسایم آن سحر سازان شگفته و شرگوفه دل  
 را از نفحات آن جاد و پیکران نرونازه می ساخت آری  
 هر که دل را بکشد گیسوی مشکین غزالان ناز بو و طره گل  
 قمان خوبرو دست دست از دین و دنیا شست و از  
 سعادت صوری و معنوی برگشت \* القصة راجه یکبارگی  
 مرکب عام فرموده بحر م بودن خو گرفت و بیخاره و زیر  
 متحمل این بارگران و تعلقات بی پایان گشته از تردوات  
 و تشویشات ساطنت رانی خواب و خورگذاشته یوماً فیوماً  
 زار و نحیف و لاغر و ضعیف می شد روزی ز نشن با عیث  
 است بدر سیاه خورشید رخسار پر سید و گفت که مرا



چه عقدی شکل پیش آمده که بد رجبینت صورت هلالی  
 پیدا کرده و مهر عارضت مبتلای کوفت اندوه گشته آن لاطمع  
 گفت چه می برسی که فکر و افکار حراست و پاس بانی ملک  
 مرا مدین حال نشاند و لیل و نهار در بونه غم و تردد گذاخته  
 اکنون دلم می خواهد که برای دولت سریع الزوال و حشمت  
 قریب الانتقال موم ریح مسکون را بر خود گیرم و از طاعت  
 و عبادت که اعلی دولت است حرمان گزینم ز نشن که فهم  
 رسا و ادراک کامل داشت گفت که اینوقت نه چنان است  
 که شب و روز در طیش و توشه بسربری مصداق است آنست  
 که مجرم سرای سلطانی و مشکوی خاقانی رفته است بجازت  
 عزلت گیری با که استصواب زیارت عذبات علیات  
 طلبی شوهرش این را به پسندید و خورم و خندان بمحال مرای  
 شاه شرف بار یافته عرض حال خود نمود و استبجازت  
 مرا م از درگاه شهر یاری حاصل ساخته و بر افرجهان گردی  
 و ممالک پیمائی نهاد و راجه بدستور پیشین در تنبیق  
 اسرارلت جهان بنانی مصر و فگردید وزیر حق آگاه بعد از جاده



نوردی بسیار و نگابوی بیستبار در مقام سیت بند  
 را اندر رسیده زیارت معبد انجام نمود و بر لب دریا آسایش  
 گزانت ناگاه باغبان حقیقی نهانی نوخیز و شجری استیجاب  
 انگیز زمانی که برگش از زمره دگش از لعل و نریش  
 از گوهر و در مرصع بود از میان آن بحر موج و دریای  
 ذخار نمودار ساخت که دیده دیده در آن سنبل و چشم  
 نظار گیان علوی مانند شش کمر دیده و بالای آن درخت  
 و ختری ماه و فرشته خوبرو تخت مکرل نشسته بر آینه  
 و لوز از و سرو و خوشش آواز سراییده از چشم ناپدید  
 گشت وزیر از معاینه و مشاهده این عجایب و غرایب  
 قرین حیرت گشته اقرار بر الوهیت الهی و لم یلد و لم یولد  
 آورد و این فرو خواند \* فرو \* بگفتا این بحیرت مر خدا نیست \*  
 کسی را زمره چون و چرا نیست \* پس اذان بعد از مضای  
 مدت کثیر و زمان تو فیخ بخانه رسید و روز دیگر چون بدر بار  
 حمان در آخر وی حاضر آمد راجه نواز شش خاوند را نه  
 تفتید و لو کاتبه مرعی فرموده از وزیر حمان دیده بر رسید



که چیزی از نواد را مصار و سوانحات عجبو به اقالیم که بدید  
 و شنید تو آمده بعرض معنی برسان و زیر ممالک بیما  
 دست بسته عرض نمود که ای زاجه ملک و ملت وای دارای  
 دین و دولت غمهایا بیکه بچشم خود دیده ام ناگفتش از  
 گفتن به واسطه آن از اظهار اولی که بزرگان فرموده اند  
 حالیکه عقل از آن مباحث کند و بقیاس در نیاید اگر  
 برای العین ببیند بر ملانہ اگند چنانچه سرائیدن میمون و  
 شاپیدن سنگ بر آب هرگز پیش کسی باور نیفتد  
 معذرا آنچه از عجایب است مشاهده رفته از خلوص ارادت  
 و صدق طویت بی گم و گاست آن را بموقف عرض  
 می رسانم ملازمان آستان علیه خواه آن را راست  
 پندارند یا دروغ آن اینکه بنده بعد زیارت در مقام سبیت  
 بند را میسر بر کنار بحری عظیم آرام گرفته بود که  
 ناگرفت درختی طلایی که برکش از زمره دو گل و عنجه اش  
 از لبان و میوه اش از گوهر و در بود از میان آب پیدا  
 شد و بالایش دختر فریبنده خور و خجل ساز غلامان



بر چارباش مرصع مرصع نشسته و طنبوری بدست گرفته  
 سرود سرور افرا سر ابد و از نظر غایب شد راجه  
 بمحرد اصغای این معنی از مالک و مال انفکاک و مهابذت  
 و رزیده و زیر را جان نشین و قائم مقام خود گردانید و  
 برای معاینه آن درخت و دختر کمر حمد بر میان جان بر بست  
 و در بادیه تجسس گرم بویه گشته بر سر عت تمام در مقام  
 مذکور و او گردید و از طوالت معبد آنجا سفید شده  
 بر ساحل دریا استراحت فرمود و از حکم الهی بمون  
 درخت بآن دختر از میان آب سر بر زد و بدست او اولین  
 و قاعده پیشین سرودی سر ابد و از که شمر و ناز و نغمه  
 و نواز راجه را مفتون و فریفته ساخت و از خنده در  
 فشان و تبسم شکر ریز او را عاشق خود کرد و قضا را  
 درخت آهسته آهسته فرایست آمد راجه دیوانه کردار  
 محافظ پیش و پس نکرد ده بران درخت سوار شد سوار  
 شد نشین بکین بود که به تخت الهی رفتن و دختر بیافش چنین  
 شکار غیر مرقبه بادل شادان و خاطر فرحان در مکانی که



مرتب از طلا و مرصع از جواهرز و ابر بود داخل شد و از و  
 استفسار ساخت که چه کسی و از کجای آنی و ما رب تو  
 چیست گفت که ما حریص اند دنیا و خاک پای تو ام و دل و  
 جانم فدای عشوه و دلنوازی و بذریعہ تنفقات تو تا آنجا  
 رسیده ام و با اختیار تو افتاده ام اگر بجان آمان و بی زبید  
 و کرا از جان هلاک سازی سرزد دختر بنجیده عقل فرخته  
 رای پاسخ شایسته و جواب بایسته که آن را از الهامات  
 غیبی توان شمر داد که از ناصیه تو آثار گیتی ستانی و  
 نشان جهان بینی لامع و ساطع است لهدا دلیم اسیر دام  
 عشق تو گشت حالاً مرا مر یکبار شاد کنی و ایما فرمائی از ان  
 بیرون نخواهم شد اما شرطی با تو می کنم و پیمانی مستحکم  
 می سازم که سبوی شب بست و هفتم هر ماه یعنی  
 تاریخ شب چهاردهم زوال ماه هر روز لیل و نهار در  
 خدمت تو مثل پرستاران حاضر باشم و پرستش کنم راجه  
 نیز این شرط را اجابت فرموده او را در عقد مناکحت  
 و صیغه ازواج زوجیت خود آورد و روز و شب



و رعیش و بی غمی بسری برد و الحاحی راجه نادر از ده  
 روز در آن مکان علم نشان و منزل فردوس توان  
 استقامت ورزیده اتفاقاً تاریخ مرقوم پیش آمد زن  
 بنام ایمنای شرط از شوهر اجازت طلبید و گفت امروز  
 مرا نده کرد من نرو و پسر امون مانگروی که آفت  
 عظیم رو خواهد داد راجه با عنای این معنی قرن حرمت  
 گشته است نه باه بخاطر آورد و دیار اوده ادراک این  
 غمض و رجائی مخفی ماند ناگاه چه می بیند که دیوی زشت رو  
 چون باز بیامد و خواست که با زن مجامعت کند زن اگر چه  
 بخوف بسیار بگریست اما قایده مرتب نگشت راجه  
 از در یح این واردات نادر بدنی دیده از غایت  
 استیلائی خشم ضبط خود کردن نتوانست و ناگزیر شمشیر  
 در دست و سپری برد و دشمن گرفته بمقابل آن مبارک شد  
 و بطور زجر می گفت که ای لعین بد شرست میخوانی که  
 با آدم زاد مبارت سازی و قاعده زن و شوئی بجآوری  
 اکنون از پیش من بگریز و شجاعت و دلیری من به بین



که به همین تیغ خون آشام چون کدو کردنت جدا سازم و  
 بد رگات اسفناق السافلین رهانم این بگفت و بفرست  
 که زبان قلم از نشد بخش کند می گردد و شمشیر بر گردنش  
 افراشت و سرش چون جو زوونیم کرد زن از معاینه همت  
 رستمانه شوهرش باقصی غایت خوشوقت گردیده  
 شوهر را با انواع تناوگوناگون صفت بست و سر را  
 سجده گذارد درگاه الهی نمود راجه بعد انجام کار آن امین  
 از زن پرسید که سبب اقامت توبه تحت اللمری و  
 نفرت گزیدن از عمرانات چیست و وجه گرفتار شدن  
 بدست این جنین دیو بر رویوا از چه راه است زن عرض  
 نمود که دختر راجه بداد اهرام و ناز پرورده اویم و هر روز  
 نزد پدر اکل و شرب می کردم و روز و شب در مد نظرش  
 می بودم و لحظه از دور نمی ماندم اتفاقاً روزی حسن  
 تناول پدر حاضر نبودم ازین جهت بانتظار ما وقت تناول  
 در گذشت و پدر آرزو ده خاطر گشت هرگاه پیشش حاضر  
 شدم و عای بدور حق ما کرد که تو از جنس ما خارج کنی



اکنون در تحت الهی تنها باش و بتاریخ چهار دهم زوال  
 ماه بادوی مناد مست و در ز من از اصغای این کلام بد  
 سر انجام بگریه آمدم و سر داد و پای پدر انداختم و  
 عفو جرایم خواستم آخر الامر بعد الحاح بسیار و تضرع  
 بیشمار را ذلت پدری بجوشش آمد و فرمود که تو چندی  
 و را بجا استقامت کن بعد از آن راجه نزد تو آمده و یورا  
 بهلاک خواهد رسانید آن زمان تو از دعای بدبارائی یابی و  
 نجات حاصل کنی و امروز معلوم کردم تو آن راجه و از توجه  
 تو از دست چنین لعین منخاصی یافتیم الحال می خواهم که باری  
 بخدمت پدر رسیده شرف قدم بوسی حاصل ساخته  
 بمحلات نزد یک تو بیایم پس هر جا که دلت بخواهد هم بای تو  
 شوم و عمر عزیز را به بر ستاری و فرمان برداریت بسپرم  
 شوهرش او را ازین معنی امتناع نموده گفت که اول  
 بخانه مادر فیه بعد به مکان مادر و پدر بروی زن رضای شوهر  
 را بالا داشته فوراً بقوت اسم اعظم باش و هر در  
 مکانش نزول کرد و ابندگان از مشاهد جمال آن



فرشته طلعت با هم در بحث افتادند که این خاتون از  
جنس حوران خلد خواهد بود هر اینه سرشتش از ماو طین نه  
و کسی می گفت که این از قوم جن یا پری خواهد بود و الا  
آدم زاد باین هر ملاحت و صباحت الی هذا لیوم بنظر کسی  
نیامده بهمانا خارج از قوم بنی آدم است خلاصه اینکه هر هر  
بانه از هفتم و فراست خود سخن میرانند و کلام میگویند  
اما کسی گوهر اسرار بالماس ادر اک سفتن نتوانست  
چون اشتباه خاطر خورد و کلان بالکل مرتفع نگشته همگان  
در تحیر و تعجب افتادند امر او و زرا و ارکان دولت  
و اعیان حضرت باستماع خبر قدم فرخنده لزوم راجد  
بالراس و العین بحضور حاضر شده مراسم شکون و  
آئین مبارکبادی ادا ساختند راجد از یافتن این چنین  
خاتون حور شمایل کار بار مملکت داری ترک کرده  
شب و روز و صبح و شام با خاتون طرح عشرت و بزم  
سمرت کرده می بود و خیال نفع و ضرر و سود و زیان  
خیال نمی آورد چون چندی برین و تیره بگذشت زن را



اشتیاق دیدار مادر و پدر فرزند گردید و از شوهر اجازت  
 خواست شوهرش نیز برین امر رضا داد زن چون از شوهر  
 اجازت یافت خواست که بقاعده مستمره بزور اسم  
 اعظم پرواز کند اما آن وقت اسم اعظم از یادش رفته  
 بود هر چند تفکر و تامل می کرد بیادش نمی آمد درین صورت  
 مایل و منموم به نشست راجه و چه مال و توقف روانگی  
 بر سید خاتون قرا موسی اسم اعظم بیان نموده راجه  
 از سوج این معنی دل را از شادی آماده ساخت و بظاهر  
 اتباع خاتون می نمود همه ارکان دولت باشادی و شادمانی  
 راجه موافقت ورزیده جز طرب و نشاط بخود راه  
 نمی دادند اما وزیر بر تدبیر با صغای جبر قرا موسی اسم اعظم  
 خاتون خوش و خورم نگردیده از خود بر سر دار رفته علایق  
 این دار فانی را بدو کرد راجه چون این خبر اصغیانمود  
 بیخوش شد و ناله دل سوز و گریه حسرت اندوزید  
 نمک کرداری و بخرسگالی وزیر صائب تدبیر کردن گرفت  
 ای راجه تاثیر ظلم و اعتصاف و ای خدا بیکسراشته



مهد عدل و انصاف از پر ویزن عقل و غربال خرد مهر  
 این مقدمه پینجه چنان بیان باید نمود که جای حوت زدن  
 کسی نبود الحال بگو که بچه و به اسم اعظم از یاد  
 خاتون در رفته و بکدام سبب پیکار ده و زیر هلاک گردیده  
 گفت که خاتون را بنا بر ملوث بودنش بعشق آدم زاد  
 از اسم اعظم نیانی آمده و فراموشی دست داده و زیر  
 عاقبت اندیش بنصورت مشعوف شدن راجه بر حسن  
 و جمال خاتون خود و گناه شدن کار بار گیتی ستانی و عاوجه  
 ماندن ر عایا از مکر کم تدارکی سلطان و بر بادی  
 سلطانیت جان خود را فدا ساخت لاش چون این کلام  
 بر حسته و پندیده بشنود باز بد زخت رفت راجه  
 نیز به دستور سابق بگرفته آوردن لاش مستعد گردید  
 که درین میان لاش سخن وری و رآمد که مان ای راجه  
 چندین سرعت جراحی کنی ساعتی تا مل کن و فتمانی دیگر  
 بشو راجه بر سید که آن بر چه منوال است

\* حکایت دوازدهم \* لاش گفت که در موضع



چو را پور بر همن پسری بود علامه عصر و فرزانه دهر دور  
 فضل و بلاغت بی نظیر و در حسن و جمال بی عدیل  
 زنی خواسته بود و همچو آذتاب جهان تاب و مثلش عدم  
 و نمایاب حسن از احاطه قلم بیرون داد و صافش از  
 شرح و بیان افزون و در میان زن و شادی آنچنان  
 موانست و محبت پدید آمده بود که دوری یک روز  
 را مفارقت هزار سال می انداشتند و فرقت لعل  
 بر ابر صد سال می دانستند لاجرم شوهرش ترک روزگار  
 نموده شب و روز و شاد و شوم هم آغوش زن میماند  
 و باندت اخص النعم الزوج مانند و محظوظ و باعانت  
 هم آغوشی میشوید از خار نعم و الهم مصیون و محظوظ  
 بودی اتفاقاً از شامت قسمت و نگو هیدگی بخت  
 شبی زن شوهر را گفت که بسبب شدت گرما اندرون  
 مکان سرد و خوابیدن موجب پریشانی خاطر است  
 بهتر آنست که بالای بام رفتم اسراحت نمایم تا  
 اضطرابی خاطر مرتفع گردد و بر همن از آنجا که خاطر زن عزیز تر



میداشت بر این معنی هم رضای او را مقدم دانسته در  
 نصف اللیل با زن بر بام رفته آرام کرد زن چون در خواب  
 رفت و بی هوشی بر و استیلا یافت بر همه شد ناگاه  
 گزرجستی و را بجا افتاد دید که زنی جمیله عریان در خواب عفت  
 است فی الفور او را مثل باد صبا که بوی گل را با وج می برد  
 از بستر استراحت معلق به بالا برد برهنه ازین معامله  
 بی خبر و بخواب ناز غنوده بود و هرگاه از خواب بیدار شد  
 و چهار طرف نگریدست عفتا صفت از و نشانی نیافت صرف  
 بار چه زن بر بستر افتاده دید در تخیر افتاد و بهر مکان و  
 خانه و کوه و یته و دشت و صحرا دور پی جست و جو  
 بگردید فایده مرتب نگشت آخر بیاس و حرمان شدید  
 صفت باد در مسشت باز آمد چون بمنزل رسید حیرتش  
 مضاعف گشت و بادل در و ناگه این بیت بر زبان آورد  
 \* بیت \* بهر دیدار تو ام دیدم گریه مان مشتاق \*  
 ز اشتیاق لب لعنت بایم جان مشتاق \* و میگفت که  
 ای جان جانان زمانی بیا و موجب تسکین خاطر حزین شو



\*ع\* پیا پیا که ندانم تا بجهجوری \* وای مونس  
 غمخوار محبت چندین روز و الفت بی انداه فراموش  
 کن و از خاطر خود محو ساز و بلقامی و لقمه و زو گفتار  
 مسرت اندوز مرهم خاطر دلریش شو که بی مشاهد  
 صورت ماه فریب تولدت زندگی بمشابه تلخی حطال و از  
 تیشه نغم هجرت از عشق دل حاصل است القه  
 بر همین زمین نغم و اندوه لباس قدند رانه و بر کشیده  
 جلا اختیار کرد و ملک ملک صایر و زایر گشت روزی  
 بر همین از گر سنگی و تشنگی تنگ آمده بهنگام نصف  
 النهار بمنزل بر همی و اردگر دید مهربان چون مهمان  
 دوست بود رسید نشن را و سبیل سعادت خود  
 پنداشته زن خود را در باب مهربانان حاضر می امر  
 کرد زن بموجب ارشاد شوی چیزی که بخانه موجود بود  
 پیش مهمان حاضر آورد و مهمان از یافتن آن شاد گشت  
 و نوش جان نمود بعد از تناول دریافت که این  
 ماکولات زهر آمود است چون سماعتی بگذاشت سم



سرایت کرد و مرد میزبان از معاینه این چنین حالت بر ملائت  
 پیش زن رفت. بقیه نام او را گفت که ای ماهنجار بد طبیعت  
 این چه بود که کردی و چه فعل بد پیش آوردی بی سبب  
 الزام خون بر خود گرفتی و ناحش را لاله و ارداغ بدنامی بر خود  
 گذاشتی و ناحق مهمان را کشتی و خجالت دین و دنیا پر داشتی  
 اکنون از خانه ما برو و در شوال غرض شوهرش چون او را  
 از خانه بدر کرد آن بی راه و رونالان و گم بیان رو بستی  
 بها و رفت ای راجه معرفت دستگاه وای سلطان  
 مطابق آگاه از رای روشن خود دلیل قاطع و برهان  
 ساطع این مقدمه بفرما که فی مابین میزبان و زوجه اش  
 مقصیر و ارکدام است گفت زنش که ما حضری پیش مهمان  
 نهادنی دانست که افعی دران زهر انداخته و درین صورت  
 زن از خیانت شرعی منزله مهمان که بمحردا کل ماکولات  
 برو به تقدیرش نمابین بود \* ع \* قضای نوشته نشاید  
 سزد \* و میزبان که بلاتامل و نانی و انبات خطازن را از  
 خانه بدر کرد و مقصیر او است لاش چون جواب سوال خود



یافت خورم و شادان بدرخت رفت راجه بنخواست که  
 او را از انجا بیارد که درین میان لاش به تبسم آمده گفت  
 هرگاه طاقان بدام و رویو مقید می شوند نادانان دران باب  
 معذورانند ای راجه اکنون ازمانقایی بشنو و از یاد فر و گذار  
 راجه پرسید که آن بر چه منوال است \* حکایت سیزدهم  
 لاش گفت که نکته سخنجان عالی گهر و دانشوران  
 هنر بر و در چنین آورده اند که در شهر چند رر بیدی و هرم  
 گونج نامی بازرگان و ختری داشت که عنبر و کبیر و برنا و پیر  
 مداح صورتش بودند و بهزار زبان توصیفش می خواندند  
 عالمی بنخواستگاریش آمدند اما جز نشتر حرمان در رگ جان  
 نخوردند چون چندی بدین نخط آخر آمد اتفاقاً دران شهر بازاری  
 سرقت رونق تازه یافت و بهر خانه و بر زن و زوی  
 شدن گرفت ساکنان شهر به تنگ آمده داد این پیدا  
 از شهر بارخواستند راجه دادگر بد ریافت این همه  
 خرابی شهر عسس را بهر تمام بطالبید و تادیب نمود عسس  
 دزدان و دقت عفو و تقصیرات ماضی بنخواست و اقرار کرد که



از امروز جهان حراست بکار برم که گذر روز و در شهر نشود و مال  
 احدی از مستوطنان بلده بسر نه رود آینه کسی استغناء  
 بمحفوظ رحمانیانی در پیش نهند الغرض عیس بدین غلاقت  
 زبان از قهر قهرمانی ریا فته بگر فتاری دزد همت برگماشت و  
 همه شب به بیداری در حراست و پاسبانی گذرانید اما اصلاً  
 مرا غش نیافت بایداد چون یا قوت رمانی خاوری از بهانه  
 دزد شب با هتمام عیس صبح بر افق پدیدار شد طلبه ر حایا  
 و هجوم بر ایاید ر بار جهان مدار حاضر آمدند راجه و جمعه اجتماع آن  
 فریق بر صید آنها حال دوشنبه ظاهر ساختند و عرض نمودند که از جور  
 و تعدی دزدان بود بانش و سکا کونت ما بیچارگان که سیوای ذات  
 خلافت پناهی مستظهیری و پناهی نیست محض دشوار است راجه  
 به ریافت حقیقت کثرت دزدی و عدم گرفتاری آنها هتمام  
 این امر بر ذمه همت خود گرفت و فرمود هرگاه عیس از  
 گرفتاری دزد مستعذر و قاصر شد مراد واجب است که آن  
 شقاوت کیشان را خود بدولت چون مرغ مقنوض بقید  
 آورده بشایان کردارشان بسزا رسانیم تا عبرت



دیگران شود و کسی پیرامون شهر مانگر دو چون لعل  
 چمانتاب آفتاب را در دشب سر قدم در اجه و در  
 نصف لایل لنگی بست و بر بردوش و شبچه در بنار  
 گرفت و مجرد از بارگاه بیرون شد و مسال سارقان در  
 دهانگذاهی تنگ و کوچه های ضیق کمین می برد و درین میان  
 شخص مہببت ظلمت در نظرش خور و خیال بست که  
 شاید این شخص از زمره مبارزان و نهمستان خواهد بود  
 و الا که از مرده که در نیمخو شب و مجور تنها بگرد و چون رفته رفته  
 مقابلہ راجہ شد راجہ پرسید کیستی و کجا میروی ادولیر و  
 بی باکانہ جواب داد کہ ترا ازین خوش به کار من سارقم و کار من  
 و زدی و تو کیستی مرا نیز از ان اطلاع ده راجہ بلا خوف گفت  
 کہ من والی این شهرم و از چند روز منر سارقی آموخته ام و تنہا  
 گشت میمانم و ہر اہی نمی یابم اگر تو از راه نوازش مرا بہر اہی  
 خود گزینی و یاری سازی ہمانا خالی از مسئولی نخواہد بود  
 و زد گفت اگر تنہای ہر اہی داری ہم یابم شو و از امشب  
 ہر قدر کہ وزدی خواہیم کرد از ان قدری دست برداشته



مرا خواهم داد و الغرض هر دو بهمین صلحت و بیان در خانه تا جری و زوی  
 کردند و مال انبوه بستید مدت باشب هر دو قطره زن کشته  
 دور تر از آبادی در بیابانی رسیدند و در انجا دروازه نقبی  
 نمودار شد و در راجه راه را گرفته اندرون نقب خرید و بیابان  
 نقب مکانی ذی شان و منزلی جنت نشان که گذر مصباح و  
 فدیاه آن جا بود و در درختانی لغز در نظر مرئی نمی شد از آن  
 وزو واقع بود و در راجه راه را گذارشته با مال مسروقه  
 باندرون خانه خرید و درین میان یک کنیزان بدست انجام برای  
 انجام امری از اندرون خانه بدو آمد چون نظر عیش بر راجه  
 افتاد و اسفسار کرد که ای جوان اجزب بمنسکن و زود چرا آمده  
 آیا قبای حیات در بر تو تنگ آمده و زندگانی و بال جان کشته که  
 قصد خود را در تهلکه انداختی راجه باستماع این خبر و حشت اثر  
 سخت به ترسید آخر الامر آن کنیز نیک سرشت حضور دار  
 رو نمودنیش بکار برد و در راجه از آن راه را هرگز ای منزل خود گردید  
 چون صبح ظاهر شد صاحب کالا چون بگاه بیایه سخت ساطت حاضر  
 کشته و اردات مسبب گشته و واقعه دزدی مال و مناع



خانه خودش ظاهر ساخت راجه اورا استیلاست داده فرمود که اندکی  
 مصابرت پیش گیر و اندوه و ملال را بخاطر راه ده و از ورگاه  
 الهی مترصد باش که درخت طهرت بر امید آورد و شجره مرادت  
 بارور شود این گفت و وزیر را بطلبید و فرمان داد که اقتضای  
 رای عالی چنان است که با عساکر جرار و افواج خوشخوار در  
 اطراف و اکناف شهر بگردم و کعب هوا کنم و زیر حسب  
 الارشاد عالی الثور سواران جرار و دلاوران قهار فراهم آورده  
 بموقع یار یا ننگان مهر پر علی معروض ساخت راجه بوقت اسعد  
 عصر من آمد فتح قریب بر زبان آورده زره آهنی بر خود راست  
 کرده بر آتشهب تند خرام حواری شد و روان گشت و در پیشه  
 که آن غارت گر مسکن داشت متوجه گردید چون نزدیک  
 نقب قایز شد مکملان پشاده و معاینه آن متعجب شدند  
 و در حیرت افتادند راجه بد ریافت این معنی فرمود که بنو سبیع  
 و فراخی راه نقب پردازید که زیاده ازین عجایب و غرایب  
 از تک این نقب پیدا خواهد شد آنها بفرمان پادشاهی بگشاده  
 صاحبان راه نقب معروض گشتند بعد از ترددات پیشه‌کار



و محنت های بیکدنا را مادی آن و زونا بکار نمودار گشت و بمعاینه  
 قصر زرا اندود و کاخ مقر نس گهر آمو و که از کاخ اطلسی فوقیت  
 و در محان داشت حیرت ناک کشته هر همه سمنده عقل را در فضای  
 تفکر جولان میدادند و می گفتند که این مکان جای کسی از گوشه  
 نشینان و مستوکلان با جنات و پریان خواهد بود و الا در میان  
 با ویه این چنین قصر بی نظیر و ایوان دلپذیر که بوهیم و خیال دور  
 نمی آید شدن محالات متصور درین اثنا سارق نعدار با شمشیر  
 آبدار کمر محاربیت بسته چون شیر بهر بی باکانه بمقابله انیان  
 بیامد و جفایت بروتی تاب داده مانند هزبری که بر کوزن افتد حسن  
 آغاز کرد چنانچه زلزله در زمین افتاد و از خرو و شش ملایک  
 در آسمان بی قرار و زهره ماهی در تحت النری آب میشد الغرض  
 چنین مهمتی زور آور و مبارزی همکین بیکار که در ستم  
 بشاکر دیشش افتنخار بنده اشستی و زال خود را کمتر از زال  
 دانستی در زیر نه فلک کمتر پیدا شده همانا خانه بریده زبان به تحریر  
 و صفش لال و زبان بیان از تقریر ثنائش محال و اشکال کلند  
 و دازان چون اورا بدین هیئت و جرات دیدند یکایک کلند



گذاشته پشت دادند راجه با فواج حکم داد که دزدانمین احست  
 این را اگر فنار سازید سارق شجاعست سینهش را چون این آواز  
 دور رسید دخی الحال چون جوق خنده زود گفت که هر که  
 دوست از جان بشوید بمقابله من بیاید مردان کارزار و جوانان  
 تهور شمار از لاف و گدازش چون بید بخور و لرزیدند و  
 طاقت یک گام فراتر نداشتند عیس چون ناب جنگ در  
 انبان نیافت خود کمر بست ستاکم ساخته فرایش رسید  
 و به تهور تمام او را بگرفت و هشت هشت آغاز نمود آخر  
 دزد غالب آمد و عیس مثل گوی در خاک افتاده غلطیدن  
 گرفت چون همبرین نمط احدی از عساکر راجه را ناب مقاومت  
 نماند دزد در سینه یک سواره معرکه تازی نموده هزاران  
 هزار لشکران جرار را بقتل تیغ خون آشام کرد و از کشته  
 پشته ساخت آخر الامر راجه بمحضر امر فرمود که هر یک که کاب  
 شده دزد را محاصره سازند حسب الامر سواران و پیادگان او را  
 بمحاصره انداختند انگاه دزد و نابار شده مانند نقش دیوار بی حس  
 و حرکت اسناد انبان فرصت را منتهی انکاشته چون



مرغ شکیسته بال اورا در قید آوردند و نقاره فتح و غیره نوازی  
 بنواختند و در و بشهر نهادند همچنین در دار السلطنت نزول  
 رایات گردید بوزیر و مصتوری رفت که این مرد که مردم آزار  
 سراوار دار را از و دیدار برسان و وجود ناپاکش را خورد  
 زاغ و زغن ساز تا مردمان شهر در آسناست راحت بوده  
 بدعای خا و اقبال مایه داند و شب بعیش و کامرانی  
 بسر برند و زیر بموجب حکم جهان مطاع او را در کشتن زار  
 برد شهریان و نظار گیان عقبش انواع و اقسام لعنت  
 گویان و نفرین کنان تا کشتن زار می رفتند قضا را در حینیکه  
 او را می بردند دختر باز رگان که بالا تخریر پذیرفته بطور سیر  
 بر بام خراش می نمود چون نظرش بر دزد افتاد شیفه  
 جمالش گشت و خیال بدست که این کس چنان کس است  
 که او را بشوهری گزینم و معتقد نکاحش در آیم باین فکر و  
 اندیشه پیش پدر رفت و را ز دل با و در میان نهاد که ای  
 پدر این جوان دزد که می بینی بکشتن زار می رود و دلم روده  
 او ست اگر بنهجی او را مستخلص کنی و با من پیوند بخشی



بهر والا نقد جان در راه عشقش در بازم و بخور تو هلاک شوم  
 پدر بشنیدن این ماجرای هوشش را بپرهم شد و گفت که ای  
 خود پند یخزد این چه سخن است که یزدبان می آید و چه کلام است که  
 میگوئی نمیدانی که این دزدانها را بده را بغارت و تاراج  
 بنان شب محتاج کرد و اینوه لشکر را از جان هلاک ساخته  
 غذای سگ و شغال نمود کرا زهره که جهت استیلا عیش  
 بدر بار عالم پناه حاضر شود و این معنی بر زبان راند و خورش  
 با سماع این سخن گریه و زاری در نهاد و اعراض و استبداد  
 کردن گرفت و مستعد هلاکت خود گردید پیدایش چون حال  
 او بدین عنوان دید علو عا و کراهیهای خاطر فرزند و اعراض و  
 استبداد و بگر بند و بهارگاه خدیو زمان آورد و مراتب و عا  
 و ثنا که قانون درگاه خسروی است بقدیم رسانیده عرض  
 ساخت که ای تاجور داد کتر و ای اورنگ آرای غربا پرور  
 التماسی دارم اگر اجازت شود بدیده عرض رسانیده آید  
 چون حکم یافت گفت که دخترم به عاینه حسن و جمال این دزد  
 دست از عقل و خود شست و الهاب عشقش خانه صبر و



آوازش باک بسوخت حتی که حجاب جفا و نقاب شرم  
 از بهر حال برداشته اشک ریزان با دیده گریان نزد بنده  
 آمده گفت که اگر باین جوان گرفتار پنجه اجل نکاهم مستعد  
 گردانی فبها و الا بهمین وقت کار خود را از دست تمام سازم  
 هر چند حقیقت غضب سلطان و قهر خاقانی با و گفتم هیچک  
 اثر نه بخشید آه و نغان از حد گذرانید و چار ناچار مرا بران  
 آورد که پناه سر بر اعلی حاضر شوم و عرض مار بش نمایم اگر خدیو  
 جهان از راه ترجمات شاهی و زور ابدان بخشی فرموده از پنجه  
 بلا امان دهند و واسطه بقای حیات و خرم شوند کب وینار  
 پیش کش نمایم راجه از وقوف این معنی تبسم نمود و فرمود  
 مادر ای این سوال انجیکه است عاکنی بنو خواهم بخشید چرا که  
 نیکی بآبدان ستم است بر نیکان و رحم آوردن بر اشرار  
 ظلم است برابر جهت آسایش یک تن رنج هزار تن  
 چون بسندم دزد هرگاه بر این ماجر آگاه شد فی الحال بخندید  
 و بعد لحظه بگریست راجه پس این قیام و قال حکم فرمود که  
 بجای تمام کار آن به سر انجام بآخ رسانند مازمان عتبه



جهان بینی در چشم زدن امر سلطانانی یحیاء آوردند دختر تاجران  
 سنج این معامه با جگر خسته و جان پر شش پیش به رآمد  
 و بیان ساخت که اگر چه علی الرحمن بنای زمان مناکتیم باین جوان  
 نگردد بدلا کن بهاطن که بنای است حکام جمیع امورات است  
 به پیوندیش مناسکیم اکنون می خواهیم که همراهش جان را  
 ز خصیت کنم و و داع سازم پدرش با صفای عزیمت  
 و دختر بنایت مخزون و غمگین شد و گوناگون بند و نصیحت  
 فرمود و موثر نیامد پس انگاه دختر نزدیک و ادر فیه و زود را  
 از دار فرو داد و بر سر سم آبا و اجداد خود را در سمان  
 برده بضا بطه خود را در تهیه آتش افروزی شده مستند  
 بران شد که خود را با شوهر در آن آتش بسوزاند و خاکستر کند  
 که درین میان الهام غیبی با و رسید که ای زن چه می کنی ای کی  
 مهر بکار بر و تخم بگذارد و متصل این سهان معبدی که می بینی  
 انجابر و و قدری آب از آن آستانه بیار و بر اندام این مرده  
 پاش تا مالک جان بر صدق ارادت تو رحم فرموده او را جان  
 تازه عطا کند و ترا از رنج و الهم و اربانه زن بمحروم شنیدن



این آواز بمصدان \* ع \* نوگونی مروءه صد ساله جان یافت \*  
 زندگی از سر نو حاصل کرد و چون صبار و بمعبده نهاد و قطره چند آب  
 از آنجا آورده بر آن جسم بیجان پاشید و زو بقدرت قادر مطلق  
 مانند کسی که از محوط خواب بیدار شود و حیات تازه یافته  
 بنشیند تاجر زادوی بمشاهده این حال از غایت شادی  
 و شادمانی برخود ببالید و او را بمنزل خود بردای راجه روشن  
 قیاس و ای حاکم حق شناس سبب خندیدن و گریستن دزد  
 چه بود گفت خندیدنش از روی استغراب و تخیل تعجب  
 بوده است و موجب گریه اش تصور همین بود که در دل  
 او گذشت که تاجر با وجود آنکه محض اجنب و نا آشنا و بیگانه  
 است و من گاهی هیچ احسان و نیکنامی او نکرده ام بر حال  
 بیکسی مارحم آورده بعالی هستی لک اشرفی برای رفائی مایه راجه  
 مبدد راجه چون از سوال بد رآمد لاش حسب دستور خود  
 بالای درخت رفت راجه نیز پی آن دوید و او را گرفته دست  
 فرو دادند شد که درین وقت زحش لب شکر بار بکشد  
 و گفت که لطیفه عجیب و قصه غریب بشنو و چندین نگار



بگزارد بر راجه بر سید که آن بر چه منوال است

\* حکایت چهاردهم \* لاش گفت بدبایان خوش النحان

گلزار سخن و ری و عند ایوبان شیرین بیان هنر پروری

بدین عنوان فقره سرائی کرده اند که مرزبان شهر کو سستی و ختری

داشت چهارده سال که بدام حسن و جمالش ساکنان

سفلی و باشندگان علوی گرفتار و داغ عشقش بر جگر مستوطنان

ارض و سما پدیدار در عین شباب و غرور و در دوار خود را

سرآمد اهل حسن بنداشتی و از غایت نخوت و افتخار ماه

را خوشه چین خرمن حسن خود اندکاشتی اتنا قار و زی و در

ایام بهار که صحرا پر از گلهای رنگارنگ مانند چهره محبوبان

درخشان و خندان بود با چندی از برصقان گلگشت مرغزار

و سیر گلزار بیرون شنافت و از نسایم عطر پیروز شایم

هشک ریز غنچه خاطر را شکفته بر دماغ شوق معطر گردانید

و بر زبان آورد \* بدت \* چهار جزه خوش آمد مرا بوقت

بهار \* شراب شایه و حنا قمع فقر ج گلزار \* هم درین اثنا

بر همن پسری باز یسب و فردر ان چمن زار پیاده مرغزار را از



در خشتانی جمال آن پری تمثال چون شب تار از ماه شود  
 یافت هر گاه چشم با هم چار شد در یای محبت جا نبین  
 به توج در آمده سفید عقل و هوش را غرق فنا ساخت الحاح  
 آن گوهر درج عصمت و شهر یاری مستغیر حال شده و بجا و نمود  
 اینجا بر همن بستر بنای عشق جگر سوز سوخته تمام روز بسان مد و هوشان  
 مخطم عشق بر بستر بنخبری و بنخودی غلطیدن گرفت چون  
 راز دار طالبان و محرم اسرار عاشقان یعنی شب نگاریم  
 سیاه در بر کشید و جهان را چون گور طالبان تاریک گردانید  
 آن غریق بحر عمیق عشق نامحسوس در حالت اضطرابی و  
 تشویش شوش و حیران بماند قضا را گذرد و چون در اینجا  
 افتاد چون از شمایم گلهای متنوعه گلدان و سایم ریاحین آن  
 مرعنه اورد ماغ دل شان معطر و معطر گردد دید لفظه در آنجا  
 توقف و رزیده بسیر گلستان مشغول گشته ناگاه در انبای  
 سیر نظر شان بر بر همن بستر افتاد هر گاه او را بحالت خستگی  
 و آشفتگی مشاهده کردند از جاوگی احوال او استغفار نمودند  
 که ای جوان اینجا جای خواب است بر خیز و توجه بمایای خود نما



آن غریب دریای محبت طر از جیب تفکر بر آورده مستقیم  
 احوال او شان شد و در آشنای سخن رانی از کلام مستقیم  
 و اصرار و استبداد آنها بجز انکشاف از خود چاره ندیده  
 بالبحاح و زامی بر زبان آورد که ای جوانان از حیات سیر آدم  
 و امید زندگانی ام منقطع گردیده اینک یک اجل می آید  
 و نقد جانم بقضه خود می آید و آن دو جوان از استماع کلام  
 در دالود و سخنان یاس آمودا و مستأر و مستحیر گشته بر وفق  
 و مدارا رسید که ای سرشار صبهای بخودی دایره نور و  
 جاده بخردی ترا چه حادث شده و کدام آفت پیش آمده  
 که چنین کلام در دوا فراد حسرت است تا بر زبان می آری خدا را بر  
 اسرار دل خویش ما را اطلاع ده تا در انجام تراست سعی  
 کرده شود و کوشش بکار رود آن جگر خسته دل پر شده گفت که از  
 نوازش و الطاف مثل شما غریب نواز و مسافر پرور سینه ام  
 شاد و دل آباد گشت چه گویم و چه شرح دهم که دختری نازنین  
 غنچه لب کر شر سنج عشو به برد از سیر این گلستان بیامد و از  
 طرز و آدایش انکاشتم و گمان کردم که او در عصمت درج



خلعت این ولایت است هرگاه نظر نمائید چار شد  
 به تخرع اقداح خنجره محبتش هوش و حواس را در باخم و  
 بی اختیار از پا در آیدم و پنهانی پندب خاطر ماست عشاء عشق  
 مشعل شد اکنون در مفارقت آن بری تمثال حالتی بر من  
 طاری شده که بی لقای فرحت افزای او حیات مستعار  
 بمنزل مرگ است و ذایقه کل نفس ذایقه الموت  
 خواهم شبید هر چند در بحر تفکر غوطه میزنم گوهر مقصود بدست  
 نمی آید و نمی بینم که بچه صورت از باد و مال جان بخش او  
 چراغ بگام برم و دیده نامش کی ببارا بدیدار آن عشاق کردار  
 منور سازم آن برگزیدگان گوهر مکنون بند و در یکتای  
 نصیحت از درجک لعین و من بر آورده جیب دامنش  
 را بدین عنوان برسانند که از طریق رستم و آئین فرقه  
 بر همان بعید است که دل را بدام محبت نسوان بسنن  
 و از راه هدایت و عبادت محروم مانند بر خیزد و بسمت  
 خانه آرد و اوقات عزیز را بعبادت سپارد و عبث در بی  
 نفسانی و خطرات جانی بوم شوم آه و فغان



بسیار چنان نشود که بخیال باطل استخصال راحت طالب که  
 عبارت از استلذات دنیوی و استیلاات هوای نفسانی  
 باشد ترک طاعات ربانی و آسایش جودانی نمائی آری  
 هر که در رهگذر الفت قدم بداشت خود را بیکبار در  
 تحت الشری انداخت اما آن جوان که گوشش به شنیدن  
 میزد و آگنده صمغ عشق بود سخنمان اینان اصلاً بمع قبول  
 نیاموده گفت که ای ناصحان از راه عشق بیخبر و از کوی  
 محبت بیگانه تر \* قطعه \* آسوده و لا حال دل زار  
 چه دانی \* خون خواری عشاق جگر خوار به دانی \* ای فاخته  
 پر و از کنان بر مر سروی \* در و دل مرغان گرفتار چه  
 دانی \* همانا کلام شما در باب این باب از حطای مانع تر  
 و مناسبه زهرا به محال جان و جگر است بر بشری که خلعت  
 هستی در بر گرفته اند سالک متر داندان \* بنجی سراگر دید  
 اگر از هم آغوشی نوان حور شرست بهره در نشود  
 کام دل حاصل نکند و وجود و عدم و جود او و بر این نوع  
 انسان که از کنان عدم در عرصه وجود جاوه گر گردد اگر از



اما در باطن از غایت شادی و خورجی برخوردار بود  
 الاخر در این خلوت که وجود غیر موجود نبود و خدا را گواه  
 کرده حرکت ایجاب و قبول در میان آوردند و بعضی  
 و عشرت شغول گشتند و هر روز علی الهباج همان غول را بدین  
 میدانست و در لایزال بهیئت زن می بود و در سبب به صورت  
 مرد و ناگشتا بعضی و کما مرانی بسری بر د چون چندی برین نقطه  
 سبیری گشت آن حد ف عثمان شهر یاری از تقاطر  
 ابر نیسان بار و شد اتفاقاً روزی وزیر باراد و ضیافت  
 بیایه سر بر اعلی حاضر گشت و عرض نمود که امروز بتقریبی  
 قدری طعام تیار گردیده اگر ملازمان بارگاه با قبایل و عشایر  
 بخانه این غلام عقیدت

مرا فتخار این خاک را بدرجه کیون و سن

و عویش را اجابت فرمود و با قبایل و عشایر و ملازمان  
 و اکابر و ارباب و ای وزیر گردیدند راج کنواری بآن  
 زن مرد سرشت باند زون رفت زن دستور به تسبیح  
 و تکریم آنها را در جائی که قلم از تشریح و صفحش زبان شکسته



دیگر ددیر و بنشانند هم درین اثنای دوزیر زاده حسن  
 برست بر حسن و جمال آن مرد زن نما فرما و کردار مفتون  
 گردید و حالت شوریدگی پیدا کرد و تشنه وصال آن چشمه  
 حیات گشت و رست و اخفا داشت این معامله ضرر  
 خود انگاشته فوراً پیش والد غمخوار آمده عرضه نمود که  
 اگر بان و خمر که در بیعت برهن است و همراه راج کنواری  
 آمد که خدا نشوم لذت حیات ناگوار تر از محاسن خواهد بود  
 و مرغ روح از قالب عصری در صد دیر و از پدرش خون  
 این حکایات کوش کرد از طرز کلامش دریافت که او  
 در عشق آن بری مثال حالت شهیدای بیدار کرده و دل  
 باخته حسن کلو سوزش گشته یک بارگی از دایره شرم  
 و حیا پابیر و نهماده است و از آنجا که استبداد و اصرار  
 کار بیدلان است و در امریکه ممکن الحصول نیست مصر و  
 مستبد می گردد و زهر خندی کرده گفت که ای سادده لوح  
 نمی دانی که برهن او را به عهد و پیمان سپرد شهریار ساخت  
 و عهد شکنی کار نا پاکاران است راجه ما چنان رسم و



آئین ندارد که از کرده خود برگردد و از احاطه و فادایانست  
 خارج شود و مرا چنین طاقت و یار ایجا است که این معامله  
 بحضور نفیض متمور سلطانی در پیش سازم و هدفت طبع  
 هم چشمان شوم بمرئوس کلمات پدر را عذرا انگاشته مطابق ازین  
 خیال باطل برنگشت و گفتم که اگر ساغر آلام بر حقیق کارانی مالا  
 مال نگردد و همین وقت نهال زندگانی از بیخ و بن در افتد پدرش  
 از کلام مایه صانه ادا ندوه گین شد و چار ناچار کیفیت حال  
 بعرض اقدس ملازمان راجعه رسانید راجعه بمحرد اصغای آن  
 خشناک شده فرمود که ای و کسب می خواهی که برای حصول  
 غرض خود مرا بعد شش کنی مستهزم سازی و در روز جزا مرا  
 مهر دفتر مجرمان و مهر گرده اثر اران کنی زهار بار دیگر این چنین  
 لفظ از زبان بیرون میار از اینجا که غرض عقل را نجره و تیره  
 می سازد اصلاً ازین آرزو نگذشت و گفتم که آنچه از زبان  
 گوهر نشان ارشاد رفت عین صدق و محض راست و بندگان  
 را جز اتقباد و متابعت از ان چاره و گزیر نیست اما  
 علاج دیوانگی پیش غیر از وصال او ممکن نه اگر بندگان عالی عظم



بیایه اجابت مقرون سازند لخت جگر متاب بجزرت و  
 فرقت آن گل رعنائی چمن زار خوبی و خو بروئی نیاروده بدین  
 بحسرت و افسوس هلاک شود بند نیز از موم و غموم از پیا  
 در آید راجه فرمود تو میدانی که بر تن او را با عتقاد امانت  
 و دیانت من و دیانت نمود ده هرگاه بیاید و طالب نماید  
 در آن وقت چه جواب دهم و چه گونه دیانت را با خیانت  
 مبدل سازم و در آفاق به بی انصافی و بد عهدی شهر  
 شوم امیران درگاه و حضار بارگاه بارای و زیر اتفان  
 و رزیده عرض باختند که اگر خدیو جهان آن دخترک را  
 به پسر وزیر مرحمت نفرمایند و بلا پیش آید یکی آنکه  
 الزام خون ناحق و کسب بدست ما گردد و دیگر آنکه ملک  
 بی وجود ذات وزیر بماند بیرون محال خالی افتد با فرض اگر  
 آن بر تن بیاید او را بطمع زرو سیم با اختیار آوردن  
 چه قدر کار است درینولا وزیر و پسرش از مرفه ان  
 برام بدر مرگ میرسند صلاح دولت و ران است که  
 اینها قیام الامرام شوند و از هلاکت بازمانند راجه را این



سخن پسند آمد و همان کرد وزیر زاده چون امر عالی بشنید  
 شاه و ان و پهای کوبان مانند روم محل رفت و معشوقه را  
 بنازک ادائی و دلقریه گفتن آغاز نمود که ای نازنین مر جبین  
 و ای رشک افزای بنان چین مرا از شرف اقبال  
 زوجیت ممتاز ساز و مرهم دل ریش و درمان و لطفکارم  
 باش آن بت رعنا ی چین و چین در ابرو کرد و گفت ای  
 نادان بی خرد این چه سخن است که بر زبان می آری و در  
 که ام قبیله و مذہب دیده باشنیده که زن با وجود وجود  
 شوهر شوی و یگر بکنند و در سینه عالم گرد و از رسم و  
 آئین این ملک مستحیرم و از عدل و انصاف و الی اینجا  
 متعجب که زمان که خدا را دیگر بار که خدای سازند و از  
 رسد و الی عام و از باز پرس روز جزا پروا ندارند آن  
 مشتاق این هر گفتگوی او را و زنی نه نهاده گفت  
 ازین فسون و فسانه در گذر و پیش ازین عذر و حیل  
 میاور تا که از شمع جمال با کمال کاشانه دیده ام  
 منور شد جانم پروانه کردار بدخت و ظایر عشق آنچنان



بخاطر م‌نشین ساخت که بشور و غوغای پند و نصایح از جای  
 بجنبند حالا اختیار بدست مختار اگر از راه غمخواری در آئی  
 سرم را تصدق و قربان خاک پایت بینی و گریه نوازی  
 درم ناخریده مملوک خود را آزاد گردانی آن یکتای  
 عالم زرق در تملق و چاپلوسی و اگر ده بدین نوع منطقه  
 سر باشد که بمشاهده حال شما اشتغال نمودم میخواند که ترا  
 زیاده برین و رتاب حرمان نه انداخته شربت وصال  
 و رکام آرزویت بچکانم و حرم زلال موصلت در  
 حلق تشنه ات بریزم اما شرطی درین باب با تو میکنم  
 که اینوقت صرف ادای رسومات شادی مودی  
 سازی و مدت یکسال بر زیارت آستانه های مبارک  
 و معبدان بزرگ سعادت اندوزی بعد از آن بزم  
 عشرت و کرامانی به باده وصال من منعقد سازی  
 و زیر زاده این شرط را مسلم داشته سر مو از  
 کفش گردان نه پیچید و ره نور و بادیه غربت گشت  
 راج کنواری چون دید که آن آهوی مرغزار دستانی



صید و زیر زاده گردید لولوی حسرت بالما سس مرگان  
 سفتن و چشم اشک ریز را بخون باری عناب گون  
 نمودن و بنایره یا سس و آتش حرمان خانه دل را  
 خاکستر ساختن آغاز کرد و از روی ملال ورنجیدگی نگاه  
 از و باز داشت و سر فرو آورد آن چاشنی خور مایده  
 کام جوئی چون از ناصه راج کنواری آثار تغیر و نشان  
 تکمیل را شکار دید سر بجنبانید و آهسته آهسته فرا پیش  
 آمد و گفت ای جان نو از از مشیت ایزدی چاره و گزیر  
 نیست اما تو یقین بندار که کسی از جاده و قایت گاهی  
 پابیر و ن نه نهم و بهر جایکه باشم بنده تو ام خدا را فکر و  
 اندیشه از دل خود بردار و خوش و خورم بما و ای خود  
 نهضت فرما و هر وقتی و هر ساعتی مرا یاد فرمائی و طلب داری  
 بسان بندگان باک اعتقاد بس و چشم حاضر شوم  
 و بخند متکارتیت کمر بندم مگر راج کنواری ازین سخن عبار  
 رنج و ملال از خاطر دور نگردد و محرومانه بادل محزون بخانه  
 رفت روز دیگر بس و زیر بز و به پستین و عصیت



نمود که ای هراز دلنواز ز بهار سنن زنان بدخفته جوش و  
 شر و کیادی را شمعار ساخته با انباغ خود موافق بوده شام  
 و سحر بلکه وایم الله بهر با هم یکجا طرح خواب و خوراندازی  
 و اوقات و ربی غمی و خورمی بگذرانی و چنان نشود که در  
 صور تنگ و ناموس رخ پدید آید این گفت و جلا اختیار  
 کرد اینجا هر دو انباغ یک دیگر هم مشورت شده روزگار  
 باسایش و راحت سرمی بردند ناگاه روزی زن اولین  
 در حالت مرور معنی با انباغ گفت که از نایره شهوت و آتش  
 اشتیاق تنم می سوزد بی مباشرت از مردان صورت  
 انظفایش ممکن نیست و ریباب تدبیری اندیش و علاجی  
 ساز که از حرارت این سوز درون و ارام و بسان مرغ محبوس  
 سر اسبیه و بی قرار نباشم آن زن مرد مرست گفت که  
 اشتیاق مباشرت ذکر ترا در ورطه اضطراب انداخته بفضل  
 قادر علی الاطلاق آنچنان دست رس دارم که بصورت  
 ر جل مبدل شوم و هیسکل بر ناگیرم و بر اوست و ما نم بر تقدیریکه  
 تو عهد کنی و سوگند خوری که انگشت این راز بگسی نه نمائی و



اظهار نسازی چون آن مدحوش صاغر شهوت را این آواز  
 بگوش رسید بگردان برق از جای جسته مر را زیر قدمش انداخت  
 و گفت تا جان بقالب باشد این را از هر زبان بیارم و جان بچفظ  
 و حر استش بگوشم که کراما کاتبین را هم خبر نباشد هرگاه  
 آن است شوق عمد موکد کرد مرد زن نما غلوه از دهن  
 آورد و بیکر بر نا گرفت و باو شهوت راند چون چندی برین  
 عنوان بگذشت رسته اتحاد واد تباط فیما بین آنچنان استحکام  
 پذیرفت که مفارقت لمح بر ابر هزار سال میدانستند و غیبت  
 یک ساعت را ناگوار تر از مرگ گشتی و کاشکند از آنجا که فلک  
 شمعده باز حیل ساز بحکم \* بابت \* فلک را غیر از  
 خود نیست کاری \* که یاری را جدا سازد زیاری \* آن دو جن  
 که این مرد زن نما را بصورت ندوان متشکل ساخته و دیعت  
 شهر یار کرده بودند بیکدیگر بصورت جوان شازده عالمه و دیگری  
 بطاعت برهن کبر سن به نهی که پیشتر آمده بود و او شهر  
 گردیده به ز بار جهاندار حاضر گشتند و بعد از دعا و شایر همن  
 بموقعت عرض رسانید که این بسمر را پس از جست و جوی



بسیار و تکاپوی بیشمار و در قلان ده یافته از انجا بلخار بخانه رفته  
 و بدیدم که اهل خانه مدظله نشسته است الحال امیدوارم  
 که زودتر کیان ما را مرحمت سازید و توقفت رواندارید که زخم از  
 جدائی مایان حال تباه و جان بدب دارد شهریار از شنید این  
 ماجرا غریق دریای بحالت کشته مهر خموشی بر زبان نهاده  
 لا و نعم نکرده در بحر تامل و تفکر غواصی می نمود و دور شهوار  
 پاسخ بگفت نمی آورد و با امید جواب با ثواب بطرف  
 وزیر نگاه بار بار می ساختند یگان بارگاه و همزینان درگاه  
 بمعاینه این حال چون صورت تصویر بی نطق و سراگشتند  
 و در بحر تحیر و تردد مستغرق شدند برهن من متفاخی تقاضا  
 پیش از پیش کردن گرفت آخر الامر راجه از بس  
 ندامت و اندوه حال چشم بسته و سر فرو و افکنده برهن  
 خداپرست را بانواع ثنا و صفت ستایش کرده زبان  
 بعد رخواهی بکشد و گفت که در هنگامی که کیان خود را  
 و دیعت ماکردی و بحفظ و حراست ما گذاشتی در آنوقت  
 وزیر زاده سراغ حسن و جمالش در یافته دل پرو پاخت



و عهد کرد که اگر این خور مرشدت بحال نکاح من نیاید و انفاق هم  
 بستریش سپسر نگردد و همین وقت از خنجر خون اشام بسمان کردم  
 و هلاک شوم وزیر بر این معنی آگهی یافته بدو ده عرض بار یافتگان  
 عتبه سلطان را رسانید که غلام زاده دیوانه و شیدا می شناسد  
 جمال این دختر خور مرشدت مقوضه برهنه است و عهد بسته و شرط  
 کرده که اگر او را ب عقد نکاح خود نیار و جان و سر عشقش  
 فدای سازد لهذا ملتزم خدمت ام که اگر بسبب عدم حصول  
 مرام خدا نخواهد بود خود را هلاک سازد و بنده را اسکان آن  
 نیست که در فراقش روزگار گذارند و سلامت مانده  
 و بر اینه وقوع این معنی موجب تحال انظام جوایبانی خواهد بود  
 محرمان سرایر دولت برای ساطت با صغای این معنی  
 با وی هم داستان شده عرض کردند که جهت زنی هم جو  
 وزیر صایب ند بیر و پسرش را بر باد داد و بتر صه  
 فنانداختن بهیچ نوع قرین صلاح بندگانه اگر آن برهنه  
 بیاید و استنهای کیان نماید این سرگذشت را در میان  
 آورده عفو جرایم عهد شکنی ما از و بخوایم غالب آنست



که او ازین معنی ناشاد نشده عفو تقصیر است خواهد ساخت  
 اکنون توقع دارم که را ضی بقدر قضا بود و نایا پسر را  
 مستاهل سازند و هر قدر خواسته که خواسته باشند همین وقت  
 میدهم آن جن بر همین صورت اندین سخن بر آشفست  
 و بی محابا بر زبان آوردم که ای سبکسار خیانت شعمار  
 یکبارگی آئین امانت و راستی ترک نمودی و بمرور  
 سلطنت از حق در گنه شتی و پروای قیامت و خوف حشر  
 از خاطر دور انداختی که دختر بر من را با و زیر زاده از دواج  
 بخشیدی و مطابق خیال کفو و غیر که نمود اشی و در سد ناموس  
 مار خنه بدنامی نهادی به بین که از دغای بد ما چه سان خانه است  
 ویران و مسکانت چراگاه حیوان میشو در اجه چون دید که  
 آتش خشمش بالا گرفت و به هیچ صورت صورت از ظفا  
 بنظر نمی آید به بیم و غای بد معذرت می نمود و میگفت که از  
 دست ندیمان و ملازمان به تنگ آمده این چنین حرکت  
 ناپسندیده و فعل ناسنوده از من بوجود آمده درین وقت  
 جز از عفو مرحمت تو چاره بانی خود نمی بینم و ارشاد یکبار شاد گوی



فرمان پذیرم آن کیادوانست که راجه از مرخصیت بدعهدی و  
خوف و غای بدستبردان است که هر چه از و بخوام  
آنرا غنیمت شمرده علی الفوز بجاست بار و باین تصور گفت که  
بعوض کیان و خیر خود را حواله بصرم نمائی تا از شر خطا  
ورگنه شده دست از دامنیت بدارم و باین مقام در نیابم  
و در نه تراکی گذارم و از طلب حق خود باز مانم راجه این حکایت  
لا جواب آمده من بقبول در واد و بقاعده خود و خسر را با  
بسر من عقد نکاح بدست آن دو جن نهاد از باین جمله آن  
آخر منبهر برج سلطنت راجه تخت اختیار خود را آورده با هزاران  
نرمز و شاه ی رهنور و گشتند آن مرد زن ها که بزوجه و زیر زاده  
موسوم گردیده بودند بدربافت این معامله در جانی مخفی و مستواری  
گردیده ظواهر از ذهن بیرون کردند و به هسیت اصلی و صورت  
بیشین منتهیل گشته و دان و دان نزد آنها رفت و گفت  
که ای گزیدگان درگاه الهی این چه طریقتیست که بیست گزید  
او چه حاو کیت که بظهور آورده و بدیدید و بجهت و مرد و شما بدولت  
و امثال معشوق خود قایم گشته بودم باز او را از راه خدا و نیکو



از ما بعد امید سازید و مرا بناکاری می سپارید بدانید که یکی را باطل است  
 امیدوار کردن و باز بناکاری محروم ساختن نه راه و فایده بودن  
 بلکه از پایه دیانت افتادن است یا اند از ارتکاب این  
 چنین اعمال و مبادرت چنین افعال مجتنب شوید و زن مرا بمن  
 سپارید جن بر ما ازین سخن بر آشفست و پاسخ داد که  
 این زن را با سترضا و رغامتندی پدرش بخود و عظمای  
 بجهاله نکاح خود آورده ام تو کیستی و عیبت مثل سخنان بد بنال  
 ما بیان شور و فغان بر ما میکنی و اینهم زوجه است برین می اندازی  
 مرا من گفت پدر فرضی تو که ملک است همراه میرود و شاهد این معامه است  
 و سیوای ازین حاکم شدن زن بر زوجیت من و لیلی است  
 قاطع و برانیت ساطع با این همه چگونه این زن حاکمه بر زن  
 خود قرار میدهد ای الغرض همین طور بحث و مجادله بالا گرفت ای  
 اورنگ آرای کشور عقاب و امانی دای مربع نشین تخت  
 سلطنت و کشور کشائی بگو که از میان این دو کس که  
 ما هم خدمت و تنایع می دارند زن که ام کس را  
 میسر شد گفت جن بر ما را پر سیدیم بطور گفتا بونی او



که مالک و مختار و دختر است خود بر ضا و رغبت دختر را  
 با و سپرد و بر این بصورت نوان متمثل گشته خفیه که بآن  
 زن از راه سستی مباحثت می کرد و مرتکب فعل شنیع بود  
 از روی شیا سبیز زن با و نمی رسد لاش چون جواب یافت بدستور  
 قدیم خود بد رخت رفت راجه نیز جا بک کار برده بالا بر خاست  
 و لاش را گرفته بعد فرو آمدن شد که درین وقت  
 لاش کلاه سخن واکرده گفت اندکی تحمل و قدری تامل را  
 کار بند شو و قصه دیگر از من سماعت کن راجه پرسید  
 که آن بر چه منوال است \* حکایت بانو دهم \*

لاش گفت که مشاطگان عرایس کلام  
 معجز نظام و نقش بدان نگار خانه اسما رو پیام شاه  
 این نقال شکر ف و قصه ناد را بدین گونه به پیرایه بیان  
 آرایش داده اند که والی کوه هیمالیه زنی داشت با حلال  
 عصمت و حلی عفت آراسته و از تسمات وینوی ذخایر  
 فراوان اند و خه اما فرزندی نرینه که ثمره زندگانی است  
 نه است ازین ممر اکثر اوان اند و مند بودی و روز شب



و ست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشتی و بهمان  
 مظاهر و مظهران ناله و فغان بنیاد نهادی و فی سبیل الله  
 بر فقر او مستاکین در گنج واکروی الاخر بعد مرور زمانی آواز  
 غیب بگوشش در رسید که ای مستمند نیک کردار دل  
 قوی دار که در عرصه مدت یک سال بآرزوی خود برستی  
 و بنتهای تناکام یاب شوی آن پاک سرشت ازین  
 مرده سرشکر و ذوق منت بر زمین نیاز نمود و هر روز باز  
 جو و سخاوت را گرم می ساخت تا حق سبحانه  
 او را فرزندی عطا کرد و شبستان امیدش را از بر تو شمع  
 سعادت منور و روشن ساخت راجع بدیدار آن نورالابصار  
 ز مزه شادی برین کاخ فیروزه در افکند و آن بدر آسمان  
 سلطنت را با سم سامی حمت باهن موسوم ساخت  
 هرگاه آن پسر از جبر عهد بافراتر نهاد و بعد مدت معده و ده  
 آن نوباده بستان شهر یاری با نواع علم و ادب و شجاعت  
 و سخاوت سرسبز وریان گردید راجع کار بارگینی مسانینی  
 و علایق مقام مملکت داری بدو تفویض و تسلیم نمود و ده



خود گو شه عزالت و راه توکل گزید و دامن از تعاقبات جهنم  
 بی ثبات بر چیده زاویه خمول اختیار کرد چون تعهد عاطفیت  
 بر و مقرر شد روزها در بند و اندک ستری و زر بخشی مصروف  
 بودی و شب های رگانه شمس شاه حقیقی بگردان حق پرستان  
 بنال و اطاعت پیوستی ناگاه الهام عیبی بدور رسید که ای  
 بنده از حسن نیت و اطاعت و انصاف تو بحرا نعمت و  
 اگر امم در تموج و تلاطم در آمده حالیا مرادی و هر مقصدی  
 از درگاه ما بخواهی و اسند عاکی بتو عطا کنم و مرحمت سازم  
 آن یگانه راه حق ازین معنی جبین را رادت بر خاک منت  
 سوده گفت که ای مبدای کن فیکون و ای فرازنده آسمان  
 بی ستون آرزوی خاطر و نینای دل جز این نمی دارم که  
 این همه رعایا و برایا که و دایع بدایع تواند با من و امان و  
 جمعیت و قرائعت بوده روزگار بگذرانند و اوقات بسر  
 نمایند و احتیاج و افتقار از ممالک ما مفتود و ابواب فقر  
 و افلاس بر وی مستوطنان این سلطنت مسدود باشد  
 و چونکه مطالبش خاص برای تواید انام بود و عایش بحضرت



مستجاب الودعوات اجابت یافت و یوما فیوما آثار خرد  
 برکت و رملکش لمعه ظهور می یافت و اهل امصار و قریه مدیگر  
 از آرزو نیاز مستغنی می شدند فی الجمله هر هر مایه اند و خند  
 و دعوی همچو سن دیگری نیست می نمودند بعد انقضای  
 زمانی اقربایان راجه با هم اتفاق و رزیده اراده جنگ و جدل  
 و در دل مصمم ساختند و بخار تحوت و استکبار و در و ماغ  
 آنها پیچیده بران آورد که فاقناوهم حیث و جد توهم را کار بند  
 گردیدند اتفاقاً روزی در میدان رزم آمده کوس جنگ  
 بنواختند و بازار حرب و آئین سستیزه ترتیب دادند هرگاه  
 ابن ماجرا بسمع راجه رسید راجه فوراً بدو را ازین ساخته مطامع  
 ساخته اجازت حرب خواست و گفت که اگر امر عالی گردد و  
 تا در طرفه العین کار آن کوتاه بینان به سرانجام سرانجام  
 نمایم و از خار و جود آنان گلزار جهان را تهی سازم و قبای  
 حیات از دوشش آن نابکاران زیان کار بردارم و خوش  
 زندگانی آنها از شمشیر آبدار بسوزانم پدرش بر این معنی  
 رخسار داد و گوهر نصیحت و در موعظت به امان حاشش ریخته



در رسد مهر و یان چمن و شاکه جنبیان گلشن از مقدم  
 او کلاه گوشه 'مفاخرت و تاج مباحثات بر فرق فرقدان  
 و ذروه کیوان رسانیدند و آن صورت پرست بمشاهده  
 برق تجلیاتش چون کلیم بر طور غش کرد پس از زمانی  
 بهوش آمد و می گفت \* بیت \* اینکه  
 می بینم به بیدار است یارب یا بخواب \* خویشتن را  
 در چنین نعمت پس از چندین عذاب \* بعد از آن  
 بی تابانه از جای برجست و دستش بگرفت و گفت جانم  
 جانان من از آب زندگی بخش وصال گلبن امیدم را  
 سیراب گردان و از بشر ز لالت جان نفشیده ام  
 را آسودگی ده و بیمار بیماری عشقم بساز و مرا به بی تو جی  
 از پامینداز و بسایه راحت بخش خویش در آرو بهلاج  
 ناسور دلم دریغ مدار و بعبودیت و بندگی خود سرفراز  
 فرما و زیاده ازین اغماض و اعراض منها آن عفت پناه  
 عصمت و سنگاه ازین سخنان شیشه شکن ناموس  
 و ننگ بهسان بید بر خود لرزید و زبان پوزش کشاده



گفت که این کار به کارشایان نیست که بزرگان فرموده اند  
 \* ع ز نازاده نباید جز ز ناکار \* اگر بفضیلت و فجور  
 خرمین عصمت بتاراج بری پیش خلایق سیاه روشوی و  
 بدار البحر اجضرت باری عقاب کشی و به ازای این  
 امر شنیع عقوبت بدی لاجرم از هوای نفسانی به پرهیز  
 و برای لذات جسمانی ابروی هفت مریز آن محنت کش  
 عشق این در شهوار نصایح را آویزه گوش هوش خود  
 بگرده مانند بنجران تجرع با دوه اصل از آن آرزو نگشت و آن  
 تنای فتنه را نسخ ساخت و سان عجز و زبان  
 انکار بکشود و گفت \* بیت \* دل بدست  
 آور که حج اکبر است \* از هزاران کعبه یکدل بهر است  
 دل گذرگاه جلیل اکبر است \* کعبه بنگاه خلیل آذر است \*  
 حالاً از ناز و رگزم بر آرم \* ع \* که فی التاخر  
 آفت است طالب رازیان دارد \* آن بار سادش  
 فرشته سرشت گفت که غرض عقل را بی نور و تیره و  
 دانشوران به پرورانی دانش و نیره گردانند و در و



که اینک حلیه ما بگیرد آنچه اراوده تست بهمن آرد و  
 دزد بر صدق گفتاری و راست بازیش هزار آفرین  
 و انواع تحسین نموده فوراً او را رخصت خانه داد  
 زن پاک طینت بامداد درستی نیت خود از دست  
 آنها با عزت و حرمت خوشوقت با امانت بیش شوهر  
 و الایمت بر سید و ماجرا قرار واقعی عرض نمود و  
 بشکر حافظ حقیقی و حارس سنگ و ناموس موظف شد  
 ای راجه قنک بارگاه وای نصفت آرای خلایق پناه  
 بگو که از جمله اینها که ام عالی همت و صاحب جرات است  
 آن نصفت شمار بلا نعت و نثار موشکافی این سخن  
 بدین عنوان نموده گفت که از میان ایشان همت و  
 تهمت آن دزد و مستحق لالش سوال کرد که یچه صحبت و  
 کدام بر بان همتش فایق تر پنداشتی راجه گفت که زن در  
 جبل المتقین عهد گرفتار بود ازین مهر شوهرش تن بر ضا داد  
 و تاجر زاده بخوف افشای راز دست تصرف کوتاه  
 نمود و دزد که دزدی طریقه اوست صرف زن را بنابر



و فائز و ن عهدش گذاشت و طمع را فرو بست این صورت  
 و لیل همت او ست لاشش بعد و قوت این معنی  
 نغز ک و ارب درخت آویزان شد راجه هم او را از  
 درخت فرو آورده متوجه بسوی راهب شد که درین  
 وقت لاشش گفت که اندکی تأمل و قدری تمکین را کار بند شو  
 نهایی دیگر بشنو راجه پرسید که آن بر چه منوال است  
 \* حکایت یازدهم \* لاش گفت چنین

آورده اند که در مرز پونه یور تا بعد اری بود ملپه و اسی  
 نام داشت که خاقان چین و فغفور خن از سده بو سیس  
 سعادت می انگاشتند و آفتاب با و صف جهان گیری  
 بمقابل فرمان روائی او خود را کمتر از ذره می بنداشت  
 و ماه شب افروز با وجود عصا کرنا محمد دو ثوابت و سیاره  
 نجر متش کرمی بست او را و زیری بود در عبت  
 پرور عدالت کتر که از نیر عمالت و نصنت عرصه  
 گیتی را همچون آفتاب منور ساخته و کلبه تاریک مظلومان  
 و ستم رسیدگان از شمع داد و انصاف خود روشن تر



و مست از بطریق طوائف در آن معبد بنیامد چون تاج و تاجه  
 نظر بر این کرد و گوید سال و لبری افکند از یاد و عشقش  
 دوست و سرشار گشته غریب بحر محبتش شد و دوست دلخواه  
 از حرکت باز داشت و با این سر مستان در حین عشق  
 عیال لبر شک از پیشم روان ساخت و آه و روید آمد و فغان  
 ماند خانه از سینه مهر بسته خود بر کشید و دو آهش بر  
 تنگ رسید اما از بل که شقیقه جمالش شد فیه و لا بد  
 و فتر حیات طاق گذاشته با یکی از دوازده آن شش  
 جو بیار و لبری و نو با و با غمتان محبوبی بر سید که این  
 سر و جو بیار کیست و این آهوی عرصه نمیدان جو بیار  
 که دیده دیده با نمانی اقلیم شدش بخواب و خیال ندیده و ناتوان  
 ادبگویش هوشش نشنیده آیا در شاهوار عیشش روی  
 لاله اس و دیده و دور برده ابرار او گذر فنا محرمی افکند  
 دوست خرابی با نازش رسیده و از دهان شکر نشانی  
 هیچ کس شکر خورد و از کینه گوی خود صید می کرده و اند  
 غیر مرغان شکاری ساخته باستان حوران جنت مستطرا اهلان



حله نشسته است آن محرم حریم عفت و انجمن بجانب مصر  
 گفت که این تذکره عجب یکی از نامور و ادنی امین ملک است  
 و نا حال چشم جفا گیران و نرگس و ارز و دوی نامحرمی نیفتاده  
 و بر گل و جو و شش هنوز کمی عهد است و از عهد شده و او  
 در سور عصمتش رخت پدید از نگاشته و با جفا و شر و پیرا میته  
 است این گفت و باز همراه دختر معارف دست بطاعت خانه  
 نمود چون آن آنوی مرغزار حسن از دیده نمیدید گشت  
 تا جزا داده از راه خود و امرا حل و عقاب قدم بیرون ماند اغ  
 بسان مدویشان سر خوش باوده چون شد و او سرور  
 از دل برد و بر آورد و گفت \* بیت \*  
 بد آنم تا یکی سوزم در این داغ \* چراغ محنت افروزم  
 درین باغ \* و نیز در آن معبد نذر بخت و عهد کرد که  
 اگر با این دلربا عقد مناکحت و گره موافقت بس آید و این  
 راحت جان در ملک از دو اضم افتد سر را فدای فرق  
 و انشای سازم و بعد از آن متوجه دیار خود شد و در قطع  
 مرا حل و طی منازل صبا و الیزگانی نموده بخانه رسید و



باندوده و مال بخت است هر چند مالا زمان و وجه مال و سبب  
 کلال استفسار نمودند اما تا جر زاده نخست مکذون باطن  
 افشا نکرد و بعد از آن از استبداد آنها به تنگ آمد و  
 ناچار گردیده راز دل بیرون انداخت ایان اطلاع این معنی  
 به تاجر دادند تا جر ازین معامله اندکی نامل بکار برده باندیمان  
 و مصاحبان مجلس مشورت بسیار است صلاح همه در آن  
 قرار یافت که رسولی بانامه شوقیه و مارب اندوده بخد مت  
 پدر آن مهر اوج نیکوئی بلیغ باید شاید که او ازین مقدمه پهلوتی  
 نکرد و ه تن بر خادروید \* مکتوب \* عنوان  
 صحایف اقتدار سر دفتر باز رگمان عالیستقدار بنیر اوج  
 حشمت و دولت مهر همایر آسمان ابهت و ثروت و انشمن  
 دقیقه گزین والاخر و هنر آفرین زبده تاجران روزگار خلاصه  
 سو و اگران اذ و از عالی همم و الالباب و حیدر العصر خجسته  
 الطوار صاحب انوال ستوده خصال گوهر بحر جود و ایثار لولوی  
 ابدار در یانی عزت و وقار روشن قیاس و الانسب  
 فتاین آگاه صاحب حسب ادا م اند نموده و ابقاء الله



حشره و شوکند بر چند بظا هر اسباب بر طبق رهنم از باب  
 عالم ایجاد و بندگان در مقامات این محبت آید و این جوای  
 زلال و عال و غالب مواصلاست و اتعال را بآن عالی  
 نسب و الاحساب ملاقات جسمانی و ربط و ارتباط  
 ظاهری طاعت نیست اما بوی دای الارواح خود و مجتهد  
 معارف و منها اینست با صفای آواز هفت پیمای ذاتی  
 و صفاتی و استندراک و استماع محاسن اخلاق و مروت  
 و مرا اگی آن عالی فطرت و الالبهرت در باطن مواصلاست  
 روحانی و ملاقات و جدائی محصل و همیشه است از انجا که  
 انسان مستحق از انفس است و کاف انام مدنی الطبع اند  
 فطر بر این نالست و تانس هم دیگر معشر بشر را لازم و  
 لازم هم دیگر را شاید که در بی تفحص و تالاش این گوهر  
 شایه و در غرر آید که عبارت از انالاست و سوانست  
 هم دیگر است و ایما الحال باشد لهذا دلیرانی اجازت  
 و استخوان آید عالی هم نجا سر باند راج و انکشاف  
 و طایب با فی الشیخ می نایم آن ایسکه در برج صمدت و عزم



عزت آن عالی نسب ماهی است رشک افزای مهر  
 منیر و در باغ عدنان خانه این آن زبده الاقران گلر است  
 غیرت گزافه از آن بی نظیر و هراینه آن گل را با طایفه آن  
 سرور را با شمشاد سیاه پیوند موصلت و در باغ ابرو و راج  
 بنحشید بن منجم و واجب است و این طالب اقران و  
 و داد و ستان محبت و اتحاد را هم خالق بر حق و قادر  
 و خالق فرزندی عطا فرموده که تو صرف خلق الصداق و  
 و است او مدین و آثار شهادت و اقبال و انعام است  
 معتبر است <sup>و جوان</sup> جوان نخت روشن ضمیر \*  
 بدولت جوان و بدبیر پیر \* <sup>بفحوای النملیر من مبادی</sup>  
 اللفظت بمعالی الهمم به پیر ایمت و شجاعت آراسته  
 و بدرستی عزم و قوت جسم پیراسته و بزم صورت  
 و جمال و جاهت بنی مثل است که یوسف مصری  
 بجایزی حبش بنی نور و قرآن از خجالت و انقباضش و  
 حجاب حجاب مستور و شجاعت و ولیری آنچنان است  
 که انگیزه ستم زالی بقید حیثیت بودی و در حجاب او پیش



از زایل نمودن وی و در فضل و هنر ضرب المثل و حج و عمره  
و در سخاوت و مروت هم بر از وی او قلدیل اگر آن  
نیر برج عفت را باین اختر آسمان عزت علی المرسم  
ظاهری و طریق متعارف چون قرآن السعدین بیوند معنوی  
و الاصلاق صوری بخشند بر این در یک خاتم و دنگین و ماه و  
مهر و زنجار قرین خواهند شد و رشتۀ ارتباط یگانگی و  
و بط انحاء کجی فیما بین ما و شما مربوط و حکم خواهد  
گردید رجاء و انتق است که شایسته مطالب و معنویت ما را  
ما را بجا بجا است و زیور اقبال آراستہ بی تعامل  
و نکاسان بر کرسی جواب با صواب جاوه گر سازند زیاده  
ایام بکام باد چون رسول بخدمت پدید آن  
گل گلین و عنائی رسید و نام را گذرانید باز رنگان از  
و ریافت مضامین دل نشین و کلمات بجست آگین آیاغ  
خاطر را بریز باوده ابتهاج ساخت و دل عسرت دوست  
و ایر از عشرت کرد و با سحرمان و خرسنگان این را از  
و میان نهاد و در باب ایر از حسن و قبح این معنی



استدعانمود آنها بعد از تفکر زرفت و تامل شکر و  
 متفق الکلمه عرض نمودند که رای بر این است که مکتوبی  
 متضمن اقبال این معنی بآنقدر تاریخ این شادی شادمانی  
 آئین سیمت تحریر باید و در سول بانعام و اکرام خور سید  
 شده در حضور و شود تا جز این را اسنحس دانسته با جا بهت  
 مقرون ساخت و فی الفور و بیرخر و مند و منشی دقیقه پسند  
 را بحضور طلبانیده امر فرمود که مکتوبی بعبارات شیرین  
 و تمکین و نایه تو و دشمنان فصاحت آگین بقید تحریر و چیز  
 تطبیق و آرد حسب ارشاد منشی ندرت نگار نامه را  
 مرقوم ساخت \* جواب مکتوب \*

موسس اساس خاص و وفات شیدارگان محبت و اتفاتی  
 باعث ترصیص مودت و ولا مرتقی مدارج تانس و وفا  
 زبده الاعیان سموالکمان فخر التجار و الارباب عالی  
 مقدار نادر الزمان احسن الدوران فارس مضمار  
 سنجاولت و مروت شهرسوار میدان آیالت و فتوت  
 مبدع قوانین سیاحت و تجارت گل سرسبز حد بلقه



صلوات و بلاغت امیر الامرا از حسن الا تقیاس و مراحم  
 و اشتقاق نامستلزمی شمشیر اید ابرهه که دشمن گاهی صاحب  
 و قاصد محبت بی ریا و بخت است و ولایت و ثروت سخن مراسم  
 و داد و مواظبت ادا ام ایستاد است فکرم و اجله کلام بعد طری  
 مراسم عرفیه و مشارحات را سیر شهباز قلم را اید و ی  
 مراسم نافی انستمبر جو لان و اوده می آید کرد و رجب است  
 آگین و زمان فرحت قرین که زمانه را استعداوت و اول را  
 فرحت بود که خوب مرغوب محبت است و خوب و نامرغوب و خاتم  
 مفرح القلوب مستلزم مرشدان استعداوتی اقتران و و اختر  
 برج سعادت و محتاج بهم و بیوسگی و و سر و باغستان  
 نظامت که آری است بهمن آری این تو افق و سده اید و نامشده  
 نقص بیونی این محبت و و داد و حصول محبت شمول  
 نمود و هر مضامین مندرجه و مطالب مندرجه حسن اطلاع  
 همیشه از اینجا که در عالم ایجا و و انشای آن حقیقت گزین  
 بهتر از محبت و ایالات امر دیگر نشان نده مارا لازم  
 و انست و و که بآن عالی نسب و الا خاندان با و ی تا ساس



گفت که بحر ض این مملکت ناپایدار مطابق مصرع \* که هر  
 بامدادش بود شوهری \* اقربا را از بیخ و بن بر افکندن  
 و رقم هستی ایشان از صفحہ روزگار پاک ساختن خود در همتا  
 هدایت نمی کند و هم از مصلحت دور ترقی نماید بهتر این است که  
 از انتقام درگذشته لباس عفو و در بر خود راست کنی و بطایفه  
 منافقان گوهیده رای ملحق نشوی فرزندان شید را و  
 خوشنودی پدر را مقدم دانسته از اراکه جنگ بازماند و  
 ملک و مال از احاطه تصرف خود بیرون کرده بآنها ازانی  
 دانست و پدر و برادر و زکوه ملایار قتل و در آنجا کلبه  
 ترتیب داده طرح طاعت و عبادت انداختند و به تسبیح  
 و تهلیل مشغول شدند راهب بصری وارد آنجا گشت  
 و با حیمت با هنر طریق محبت و مودت مسالوک داشته  
 رشته موافقت با همه دیگر بدرجه کمال مستحکم می نمودند روزی  
 مرد و در آن کوه بسیر مصروف گشتند ناگاه عبور ایشان  
 بر در معبدی افتاد آنجا دختری دیدند نورسیده و گوه کنیزان  
 ناپید نو اگر داگر دشس چون لاله گوه ماه حلقه بسته به نغمه



جان فزا و ترانه دل کشا اشتغال می داشتند. یک نگاه  
 نظر و خیر بر حیمت باهن افتاد و با هم چار شد و هر دو بمشاهده  
 یک دیگر شایسته و فریفته شده نامهم از میکرده محبت شراب  
 بی تابی نوشیدند و بعد از آن حیمت باهن یکی از کنیزان آن  
 دلارام بر سید که این حور نزا د که گویا از عالم قدس درین  
 خاکه این ظلماتی نازل گشته کیست و تا حال باز و ارج کسی  
 در آمده یانه خدا را اسیر این معنی بر استی باز نمائی آن حق  
 گوی صفا منشی او را آگهی داد که این نذر و رعدا و خیر را چه  
 ملاکیرت و الی این کوهستان است و ملائتی نام دارد و هنوز  
 که خدا نشده و بحباله نکاح کس منعقد نگشته حیمت باهن  
 باستماع این کلمه خاموشی و رزیده که بر صفتار آن باشارت  
 خاتون خویش از و استفسار ساختند که تو کیستی یا بعد از  
 حسب و نسب و مکان و ما و ای خود ما را اطلاع ده که از طور  
 و اطوار تو بخاطر ما چنان می رسد که احدی از راج کنوران  
 عالی مقدار خواهد بود و جوان جز از راست گفتاری چاره ندیده  
 از وطن و دیار حسب و نسب خود و گویا یمن پدر و و کردن



ملک و مال از معاندت اقربا و سکونت ورزیدن درین  
 کوه مایا یک یک بیان نمود و آن تذرو کوه سار و لبری بشنیدن  
 این ماجرا با کبیران رو بمستقر خود نهاد و از هر اودان و  
 و مسازان یکبارگی در تکلم شد و دکرده تنها بخانه چون نقش  
 قالین افتاده ماند درینجا آن جوان ناشاد خاطر گردیده پیش  
 پدر رسید و ستارگان آبی بری تمثال در نصف النهار  
 خاتون را از خواب غفلت بیدار می کردند و عرض می ساختند  
 که درین بی هنگام استراحت فرمودن و باکل و شرب  
 اشتغال نورزیدن از چه راه است آن خانه خاطر اصلاً  
 برین مادتفت نشد و توجه تیار و پرستاران اطلاع این معنی  
 نزد مادرش دادند مادرش فوراً نزد یک دختر بیامد و  
 مستفسر حالش شد که ای نورا دیده مادر و پدر کدام واقعه  
 در پیش آمده و چه نوع نرد و بخاطرت راه یافته که خور و  
 نوش ترک کردی و بی خبر و مدوشش به بستر اندوه  
 می غلطی نمی گفت و بی تحاشا از جذب محبت باطنی دختر  
 را در کنار گرفته بود بر سر و رویش دادن آغاز کرد



و خیر را از غمگساری و ملا طفت مادر غم دل در تضاعت  
 افتاد و زار زار میگردد و می گفت ای مادر مهربان راز  
 دل بنابر حیا و شرم با تو ظاهر کردن نمی تواند چرا که باین سن  
 و سال که خدا نشدم ازین مردم مردمان انواع و اقسام  
 حرف ناسزا بر زبان می آرند و طعن و تشنیع می کنند حال آنکه  
 سخن آنها بنحو دنی یا بم رشتۀ زندگی را به تشنه زهر هلاک  
 بر میدن و رهبر ای ملک عدم گیر دیدن مرا بهتر ازین می نماید  
 مادرش با صغای این ماجرا تعجب و رزیده خشم آلود  
 پیشش شوهر بر رفت و گفت که ای سرمست صهبای  
 عفت و ایم الاوقات در کار بار دنیا ناپایدار مصروف  
 می باشی و هیچ غم و اندیشه بخاطر نمی داری که دختر مسرحد  
 زمان رسیده و انواع کلام نامرضیه درین باب از و ضیغ  
 و شریعت بروی کار در آمده باین همه چگونه خواب و خور  
 بر تو گوازه میگردد و دلقره ته حلق میرود و آیا یکبارگی نقش  
 حیا از صفحۀ دل زدوده و راه بی غیرتی و بدنامی پیموده  
 \* بایت \* بعقل و خرد در جهان بودن است \* بی نیگ



و ناموس خو کردن است \* راجه را ازین معنی خیالات  
 و امنگیر شد و از شرم سرنگون گردید پس از آن خاتون را و داع  
 کرده خانه را از انبیا ر خالی ساخته مکرمان بارگاه را معه بسر  
 خود طلب داشتند فرمان داد که به نهجیکه شادی کتختانی  
 و ختر بعرصه دو هفته انصرام باید به تهیه آن بکوشید و در بی  
 جست و جوی پرمی بدیع الجمال که در حسب و نسب  
 با خاندان ماساوی باشد نگا پونما یید و خترش چون ازین معنی  
 مطلع شد فوراً پیشش مادر بر سیده منشیای خود ظاهر ساخت  
 که درین کوه ملایا حیثیت باهن خلعت راجه بداد هر ملک و مال  
 خود بدوی القربا سپرده با اتفاق پدر و و لباس خاکساری  
 بردوش افکنده به یزدان پرستی مشغول است امروز  
 بطواف معبد رفته بودم ناگاه از آن یوسف جمال دولت  
 چار چشمی حاصل گردیده از احوال و حسن گفتار و و جاهت  
 صوری اش محظوظ و طرب ناک کستم بلکه دل برو با ختم  
 زیاده ازین محض و پرستاران مادر مهر بان بیان ساختن  
 شرم و جیا اجازت نمیداد مادرش کنایه بمطلب پی برده



این حقیقت بسمع پدرش رسانید راجه از وقوف این ماجرا  
 مشاود گشت و گفت که راجه بداد مرا اگر اقبال این معنی  
 نماید و پسرش را بداد من سپارد و موجب سرفرازی  
 و واسطه عزت و اعتبار ما خواهد بود اما بخاطر مریگندرد  
 که او تن بر ضا در دهد و قبول نماید چرا که او در حسب و نسب  
 از ما رفوقیت دارد و بلکه عدد مرتبه و الا و بهر است معتمد از  
 اصرار و استبداد زن ناچار گشته فرزند خود را بر خویش  
 خواند و اجازت داد که همین وقت پیش آن راجه عالی بنار  
 رفته اظهار مطلب و کانون باطن بر ملا افکند و بنوعیه که دامن  
 مقصود و فرا چنگ آید جهد کن پسر بحکم پدر قطره زن گشته  
 چون نزد یک معتمد آن صفایکیش رسید شمرابط تخییت و  
 سلام بجا آورده از دودمان خود اگاه گردانید راجه بانه عظیم  
 پیش آمده او را بنشانند و سبب قدم رنجه استفسار  
 نمود راجه کنور وجه آمدن خود شرحوار بیان ساخت راجه از  
 سنوح این خبر شنید و شادان و فرحان اسند عیای  
 او را بداد حسن اجابت مقرون ساخت و پسر خود را



همراه راج کُور روان کرد هرگاه راج کُور بانو شاه بخانه بر سید  
 نقاره شادی بلند آوازگی یافت خویشان و اقاربان  
 از هر جا مجتمع گشته و در ساعت سعید و خسر را بدانا و سپردند  
 چون شب بگذشت صبح راج کُور برای قدم پیوسی واکه خود  
 بکلبه مراجعت کرد و با استحضال شرف قدم پیوسی سعادت  
 کونین حاصل ساخت پدرش ازین مرده جان فزا که مهر و ماه  
 بهم قرانی ممتاز گشته شادان و فرحان بدعای سبار کبادی  
 و ترقیات جیات اشغال و برزید و بخور می تمام اجازت  
 واد که بدولت خانه فیض کاشانه خسر و خودش رفته اقامت  
 ورز در راج کُور حسب الارشاد بانعمیان آن پرداخت  
 چون چندی بدولت سرای خسر باهر تنعم و ناز پس برود  
 روزی راج کُور سرور را گفت که چه خوش باشد که  
 هر دو بالاتفاق برای سیر برین جبال برویم و بینهرج و تماشای  
 غرایب و نوادر کریمه و قلعه کوه و انواع وحوش و طيور  
 و اصوات و نعمات بوقلمون حظ وافی برداریم الغرض  
 روز دیگر چون نیر نورانی برین طاق دختی برتواند از شد



هر دو پیاده پاسبان شدند چون قایم گشته بودند  
 مثل ابرو دامن بر کمر زده اطراف و جوانبش را طواف  
 می نمودند ناگاه جانی در نظر مرتعی شد که توده های استخوان  
 در آنجا سر بمالاک زده را بکنور بمعاینه اش از راه  
 حیرت از حیرت پوره پر سید که این استخوان ها که در  
 یک جا مجتمع می بینم استخوان کیست گفت گرد و نامی  
 طایر هر روز در تحت الشری می رود و دانه های افمی را هلاک  
 ساخته از گوشت آنها شکم حریفش را تکین میدهد روزی  
 ما را از دست تعدی ابو بکران آمده با هم بر وفق و ملایمت  
 بیشش فراهم آمده بزبان عجز و انکسار معروض داشتند  
 که از ترس و بیم تو مایان داشت و صحرارها کرده در  
 تحت الشری جا گرفته ایم تاروی ربائی و راه خلایق خودمانی بیسم هم  
 اگر با ما بر مهر رحم و غمناکی آری آمده قبول فرمایند پس هر روز  
 ما را به جهت راتبه خاصه در کوه ملایار ساینده دهیم لیکن  
 بشرط آنکه تو در اینجا نیائی و روادار اذیت مانشوی  
 که ورا ازین سخن راضی شد فی الفور هر کوه ملایار رسید



و حسب قرار داد هر روز یک یک را برای طعمه او حاضر  
می شود و اگر در حسب شرط گوشت آنها می خورد این  
توده استخوان ها که می بایستی از همان ماران است راج کنور  
باعثی این ماجرا حیرت ناگ شده او را بجانب خانه وداع  
کرد و گفت که من بعد ساعتی از پرستش معبد انفر اغ  
ورزیده عقب می آیم پس از رفتش لحظه نگذشته بود  
که آواز نوحه بگوشش در رسید و در پی تفحص بدوید و  
دید که جائی ماری کهنه با یخ خود با و از بدنه گریه و زاری  
میکنند راج کنور دلیرانه از ان و پنگاران پرسید که سبب  
زادی و موجب گریه شما چیست اگر چیزی رفا هیت از من  
شدن تواند در ان دریغ نخواهم ساخت مار کهنه از کلام  
مهر انگیزش بدل متوجه گشته گفت که از حال من سیاه  
اخترنگون طالع چه پرستی و چه گوئی که همین وقت گرو  
می آید و از گوشت لخت جگرم ناشته می کند و مرا جز این  
فرزند فرزندی دیگر نیست به سان از فرقت او زیست  
نمایم و اوقات گذرانم لهذا نامه و فرمان میکنم و زار زار



می گفتم این گفت و سیل هر شک از دید و روان ساخت  
 آن نافع النحلین ام را گفت که تو بایچه خویش را و بادی خود  
 آر من بعوض بچه ات در پنج با ششم هرگاه او خواهد آمد مرا  
 خواهد خورد و مار که به بر همت و دلیری او صد تا آفرین کردم  
 گفت که تو ناحق برای غیری جان عزیز را بگو - بر باد خواهی داد  
 و من چنان جهت مصالح خویش هلاکت چون تو عزیز  
 الوجود گواره کنم و بچه اش نیز درین مفسی انواع استبداد  
 و ممانعت نمود و ده گفت که زمان مرگ و وقت فوت من رسیده  
 است تو ناحق پیش از اجل جان را را ایگان دادی  
 می خواهی و مطمئن صحبت جان و تنای لقای خود نداری خدا  
 را ازین خیال در گنزد و الزام بار خون خود بر من میندازد  
 و راه خانه خود پیش گیر جوان صادق القول گفت من  
 آنچنان نیستم که از گفته خود پس باشم یا بر عکس آن  
 کار بندم شما بروید و بر راه خانه بسوید ماریچه چون دید که جوان  
 از قول خود منحرف نگشت چار ناچار رو بسوی در آورد  
 جوان و الا همت بسان کوه آنجا قایم ماند درین میان گزید



که از هیكل هيبش ر عشمه در كوه لى افتاد و بصد منى كه گونى  
 ر ستاخيز مر باشد از عالم بالا طيران طيران در و سید و بر كوه  
 آنچنان بقوت بنشست كه ناخن پایش به تحت الترای  
 و رفت و پیرش از فرق فرق دوان بگذاشت چشمانش  
 چون چشمه مهر و ماه در خشان و تابان و جناحش بدن مشابه كه  
 اگر بكشادی روی زمین بزم جناح آوردی و مردم چشمانش  
 منال سیاه كوهی كه وسعت و فراخی یكى از ان صد اصد كرده  
 داشت و عمق و كلانی شكمن از اندازة گمان و قیاس بیرون  
 جوان بمشاهده چنان طایر مهیب بنگر مطابق بر اس را بخود راه  
 نداده با استقلال نام بر ابر روی او ایستاده ناگاه آن طایر  
 مار خور جوان را بمقتار گرفته معلق پرگار و ارگردانیدن گرفت كه  
 از صدمه آن ملبوسا یكه در بر جوان بود يكیك فرو ریخت و خون  
 از دوان روان شد زشش با آمد مان بكامل عیش و نشاط  
 بر بام طرح بجالس انداخته و ادعشرت و سر و دمیداد كه  
 ناگاه قطرات خون از بالا در اندامش بكبید و دانه چند از عقده  
 گیشته مكافى رویش افتاد زن چون مردار بد عقده شوهر دید



نغمه هوش در باخت بهدمان بر رویش گلاب با شبنم و  
 انواع تدبیرات ساختند تا از آن ورطه یهودی بساط  
 هوش آمده علی الفور پیش مادر و پدر رفت و اظهار  
 این حالت غریب و سانه عجیب نمود آنها از استماع  
 این خبر اندوه اثر وریدی نفخه دادند و شافیه در آن کوه  
 جست و جوی می نمودند که درین میان مارچه را دیدند که فغان  
 میکنند و صدا میزنند که ای گرو در این چه آئین عدالت و کدام طریق  
 نصفت است که مرا گذاشته این جوان معصوم و بیگناه را  
 اذیت میدهی و ستم می دهی ملاکت اود شدی و پیشتر عهد  
 کرده بودی که هر روز بغیر از یک بار از طایفه ماران بجزی  
 دیگر نخواهم خورد و امروز از آن عهد انحراف نمودی و مرا ترک  
 ساخته و بخوردن بنی آدم اشتغال ورزیدی و بعد شکنی و فسخ  
 اقرار ستم گشتی گرو را با صغای این معنی حیرت افزا و دراج  
 کنور را از سقار خو و راه کرده از جوان استغفار ساخت که تو  
 کیستی و نام پدرت چیست و کدام مذهب داری و ما وای  
 تو کجا است جوان گفت حیثت با من نام دارم و ترا از نفخه



و تلاش حال مایه حاجت حال من طهر نویسم از خور و نرس  
 گناهی و معصیتی بتولایق نخواهد شد آن طایر عظیم البخته از استماع  
 کلام عجز آ میرشش متاثر گشته بر سر رحم آمده بر سبیده که  
 از چه سبب جان عزیز خود را در ورطه هلاکت می اندازی  
 و بچه موجب مستعد می مرگ میشوی جوان و دست بسته  
 عرض کرد که جهت رفاقت غیری و بهتری دیگری نیستند  
 قصدق و نثار جان خود کرد دیدم و ایغای قول را بر خود لازم

و انستم باز آن طایر قوی جثه گفت \* بیت \*

نگر از نیدستی و دیگری شد هلاک \* بر اوست بطر از طوفان  
 چه پاک \* در مدت العمر من گاهی بشاهده پیامده و با استماع  
 نرسیده که کسی برای دیگری خود را در بنجه اجل گرفتار کند  
 و در اندام خود نگا بپوشاید جوان ذی همت و الا تهمت تو سن  
 زبان را در مضمار بیان بدینگونه جولان داده گفت که حیات  
 مستعار چند روزه ثبات را نشاید و اعتماد را نباید و بر عمر  
 گذران که مثل آب جوی روان است اعتبار نباید کرد  
 \* بیت \* هر که آمد همچو همان اهل فنا خواهد بود \*



و آنکه پانیده و باقی است خدا نخواهد بود \* و درین صورت از  
 ذات هر کسی که نفع بد دیگری برسد و فایده منرب گردد و در نگاه  
 حق جان و علی منزلتیش بدشتر است و از مقام کرد و بیان بگذرد و چنانچه  
 نفس آن است لایضع اجرا لمحقین واقع است و حضرت  
 خالق بانی نوع انسان را در جهان صرف جهت معاوضت  
 و امداد یکدیگر و فیض رسان هم دیگر آفریده پس اگر ازین  
 وجود ناپایداری که پیش از یک منصب خاک نیست سودی  
 و نفعی بد دیگر و اصل نگردد و استعدا و داری یکی بر دیگری  
 نمایند و جو دو عدم و جو دو و برادر یکسان است گردان  
 سخنان جوان موید الا نام بس که منبسط و خور شده  
 گفت که ای جوان کریم نهاد و ماری و مقصدی که داری برای  
 انجاح آن دعای از من طلب کن و ران باب توجه در نفع  
 نخواهم داشت و فوراً ترا برادر دل خواهم رسانید جوان  
 رفاهیت پیشه و فائده شگفت که از نوازشات شما  
 همین توقع دارم که هر قدر ما بدان را که خورده و هلاک کرده  
 باز آنها را لباس حیات پوشانی و دوباره از عرصه عدم



در بیداری و جود آری از کلمات شایسته و جواب بایسته  
 جوان دریای رحمت آن طایر ذی رحم و رنج و تلامطم آمد  
 و گشت آفرین بر همه است و عزیز است تو که برای منفعت دیگران  
 چندین محنت شاق و مشقت بی اندازده بر خود کردی  
 الحال به پاس خاطر و عا کروم که هر ماران باز زندگی  
 خواهند یافت و از عرصه فنا در میدان هستی حلقه گر خواهند شد  
 و نیز تو بساطت هو رنی خود خواهی رسید و هر قرار و ایان  
 روی زمین بسره بوسی بارگاه تو سر فرازی خود خواهند  
 انگاشت همین گفت و آب حیات آورده چون بر  
 استخوان های ماران ریخت بقدرت قادر مطلق هر ماران  
 بصورت اصلی خود در آمدند و زندگانی دوباره یافتند هر گاه  
 ماران حیات از سر نو یافتند جماع بد عالی تر قیامت جاه و ثروت  
 جوان عالی هم بر داخه در تحت الثری با وای خود بار نشیند  
 اقریبی جوان که بیش تر مالک و مالش را بزور و تعدی بحیطه  
 تصرف خود آورده بودند چنانچه بخوف میخوانست که در  
 حواله جوان ساختند و زمام نظم و نسق مهکت بدست او



سپردند ای راجه را جگان عالیشان و ای فرماروای انیس  
 و جان الحال تو از سر صدق و راستی بگو که از میان گرو  
 و مار بچه و جوان همت و جوانمردی کدام گوی سبقت ربوده  
 را به گفت همان مار بچه است باز سوال کرد که مار بچه  
 چگونه از جوان سر او را تحسین و آفرین شدن می تواند راجه  
 گفت که جوان از قوم کتری است و خوف مهات مطابق  
 بذات ایشان نیست بنا بر آن برای بگری مستعد  
 ملاک شدن و جان عزیز را دادن بیچک محال و اشکال  
 مقصور نیست و مار بچه پا و بود جان بخشی در هائی از دست  
 گز و در بار بار با او از بلند به و گفت که ای طایر مرا که خورشش  
 تو ام گنه است نه بی آدم را که اراده خوردن نموده محض  
 نا انصافی است اگر همتش از جوان برتر نبودی پس چرا  
 خود را هائی یافته باز او را آواز دادی درین صورت همت و  
 جسارت مار بچه از نسبت جوان زیاده تر پیش من محقق  
 و ثابت است لاش چون این معنی اعغان نمود و خورم و خندان  
 باز به رخت رفت و راجه تعافب کرده او را بگرفت و



مستعد و دو آمدن گشت که درین میان لاش گفت که ای  
 جوان اغطرایی را از خاطر دور کن و باز قصه لطیف  
 بشنوراجه پرسید که آن بر چه منوال است

لاش گفت نغمه \* حکایت شانزدهم \*

پروازان مجلس سخن وری و ترانه سنجان بزم مهر بروری  
 گوش از باب دانش و خرد را بدینگونه بزم به تاز به شادی  
 آموذ ساخته اند که در شهر اچنت سکر راجه بود  
 سرد فتر ابلگان ذوی الاقدار پیش وای گیتی ستانان  
 عالمقدار \* مشغولی \* چه شنایی که شاهان و الاشکوه  
 \* روان و در کابشن کرده کرده \* ز غدش که باشد  
 بقمارا دلیان \* ز خرطوم رو بدیده مور فیان \* الحق قو اندین  
 شهر یاری وائین کشور کثای آن چنان داشت که  
 شاهان جهان و سلاطین زمان آن را دستور العمل  
 خود نموده در دنیا سرمایہ بیکسانی انداخته واسطه  
 نجات عقبی حاصل ساخته اند القصد اوصاف و ثابروازی  
 اواز بهائے تشریح و تفسیر خارج و افزون است لاجرم خامه



مقطوع الدمان را از ان باز داشتند مطالب طراز  
 میگرد و در کمر تن دست نامی تاجر مستوطن آن شهر فرخنده اثر  
 دختری داشت موسوم به اماوتی در دیده هر کس که  
 عکس جمالش بر توی انداخت در راه عشقش آن کس خود را  
 می باخت و هر کس که صورت عابد فریب اوی دید دل  
 از تعاقبات دنیا بر می چید و چون سر و دوسوسن آزادی  
 می گزید \* قطعه \* خمار با دانه عشقش از عجب دارد \*  
 که بی شراب کند مست هوشش باران را \* پدرش  
 هرگاه دید که از صیت حسن و جمال دخترش امصار  
 و بلا دیر آوازه شد و فتنه و فساد ناز بهر پاگشت نخاص  
 اندیشید که حالیا این دختر را جز از که خدا ساختن چاره  
 نیست بهتر آنست که او را بوالی این شهر ببرم و  
 در ملک ازدواجش منسلک گردانم همین تصورید  
 و رو بد رگه خدیو ز مین و زمان نهاده بعد تقابل عتبه علیه  
 و استیلام سده سنیه بعرض مقتبحان انوار قرب حضور  
 رسانید که این خانه زاد با اعتقاد و دختری دارد و بان



بد ز منیر بر آسمان حسن و جمال تابنده و چون خورشید  
 گیتی آرا بر سپهر خو بروئی شتابنده می خواهم که او را  
 پیر ستاریت ارزانی دارم و بخندمت گذاری تو مقدر  
 سازم اگر شهریار جهان این معنی بعز قبول متعلق سازند  
 همانا بعد از زورده نوازی نخواهد بود راجع تفتدات ماکانه  
 صید دل داشته انگشت اجابت بر دیده نهاد و فرمود که اگر  
 دخترت بحسن صورت ظاهری از روی قیانه و علامات موصوف  
 باشد و نشان سعادت از جنبش باهر گرد دلا محاله نخل امیدت  
 از ثمره مراد بارور خواهد شد پس از آن بیار یافتگان بساط  
 تقرب فرمان رفت که عیال تا بخانه تاجر رفته برای اولین  
 حسن و قبح و خیرش در یافتن بلاکم و کاست بمرض  
 مقدمش بر سائند آنها صبا و آرزو گاهی بکار برده در طرفه  
 اولین بساکن تاجر رسیدند انچه که از زبان بزرگان صفت  
 دختر شنیده بودند از آن صد مرتبه بیشتر دیدند و بهیچ نوع  
 در آن خلای و عیبی نیافتند و بمشاهده حسن و جمال آن پری  
 تمثال باهم تصور کردند که شاید این حور عین در روی زمین چنانچه که



شده است و الا چه یار اگر انسان بدین حسن و جمال  
 آراسته و پیراسته باشد اگر شهر یار این ماه اوج نیکوئی را  
 در جلال نکاح خود در آرد یقین است که بر صورتش شیفه  
 و فریفته گشته دست از کار و بار میسازد و داری بر دارد  
 و ملک و مال از انتظام دور ماند و خلل پیدا بر گردد و رعایا  
 و بر ایا خراب و ویران میسر نباشد است پس ایمان بهتر  
 که مایان مستحق الکار بحضرت جهان پناه بر عکس این ساخته  
 معروض داریم تا ازین خیال در بگذشته بازماند چون صلاح  
 هر برین قرار گرفت و به خلالت واقع معروض بایه تخت  
 خلالت رسانند راجه برگفته این تا اعتماد کلی نموده از ان  
 کار ابا آور و تاجر محروم و مایوس بخانه مراجعت نمود و در بی  
 تفحص دیگر افتاد آخر الامر با سپه سالار آن راجه نامدار  
 که بل به در نام داشت سخن که خدائی تخت و پز شده  
 بساعت سعید و زمان حمید آن گوهر درج عفت را بیان  
 لولوی ابدار و ربای آبلالت همسنگ ساختند از اینجا که  
 آن عروس را عناد در حسن صورت بکناد و بی نظیر بود



جوان پشاهده جمالش فرشته گشته الحظه و لمحہ مفارقت  
 اورا بر خود گواره نمی کرد و روز و شب و شب و روز  
 چون فرما بران و قاسرشت پیش حاضر بوده بخاطر داری  
 و دلجویش می گوشتید چون مدتی برین عنوان سپری  
 گشت اتفاقاً روزی اتاوتی خود را بکمال زیب و زینت  
 مزین ساخته یا چندی از پرستاران بر بام که متصل شارب  
 بود جلوه میکرد و سقطت از پر تو جمالش همچنان مسور  
 گشته گویی که آفتاب از سجایا بر آمده یا که مهتاب در  
 سب و یجور طلوع گشته ناگاه راجه بملق سیران راه  
 می گذشت و نظرش بران پری بیکر خورشید طلعت  
 افتاد چون که راجه از کلام ندیمان او را حقیر تصورید  
 از نکاحش انکار آورده بود بنا بریری تمثال از نظر راجه  
 غایب نشده بر قعه حیا از چهره نازنین خویش برداشته  
 حسن بالادست خود را چنانچه پاید و شاید بد و نمود راجه  
 از روی استغراب از وزیر بپرسید که هر کاب بود  
 بر سپید این ماه پاره که بر بام می بینی از هر ج کسرت



و این نمایون صورت که مشاهده میکنی لخت جگر خبیست  
و زیر خردمند دست بسته متروض نمود که ای جوهر کان  
سلطنت و ای پیر اوج خلافت و کرامت این پری دیدار  
پدر رخسار و دختر رتن دست ناجر است که پیشتر تاجر  
او را به پرستاری حضور فیض معنوی عزیمت نفوذ فیض  
نموده بود چون حضرت اعلی بگفته اند یمان از ان انکار  
آور و نه ناچار بمقتضای مشیت ایزدی او را بابل بهدر  
عالی الرسم انبای روزگار پیوند منوی بخشید راجه صور نقش  
را مانند نقش کلنجگر بخاطر فرشم ساخته بسان صید زخم ناک  
منظر و بیقرار مستوجه دار السلطنت گشت و پرند یمان  
زجر و عتاب کردن گرفت که ای خاک حرامان بر غدر و ای  
کاذبان سراپا مکر چه بود که چشم حق بین و زبان حق گو  
را از راست یمنی و درست گوئی باز داشته برخلاف  
واقع حقیقت تاجر زادی ظاهر کردید و نقش درست  
کرداری و راست گفتاری از لوح دل خود پاک ساخته  
خداوند نعمت را در موم و غموم انداختید این به طریقه



ملازمان و فاسرست و خادمان عقیدت مند است  
 ندیمان از سورت و هیبت راجه منحوت گشته معروض  
 ساختند که اگر چه تاجر زادی بظاهر حسن و جمال بدیع دارد  
 اما باطن از روی قیام و طامات انواع و اقسام  
 نقص و عیب منطوی است بنا بر آن ما عقیده مند آن  
 معرور بحسن صورتی اش گشته تفتیش باطنش کردیم  
 و آنچه که واقع بود بعرض رسانیدیم و سراسر مواز آن بر عکس  
 نگفتم اگر باد جو داین معنی و در محال عتاب و خطاب افیم  
 جز شامت قسمت خود را چه تصور کنیم این قدر گفتند و  
 متوجه سخنان دیگر شدند لیکن راجه بآتش عشق آن پری پیکر  
 چون موم می گذاخت و آه در دهنه از جگر می کشید و لولی  
 اشک بیاد صورت آن حور سرشت از مرغان می ربخت  
 اینها چون حال ولی نعمت خود بدین نظر دیدند تا سفت  
 خوردند و با هم بر شاورت و افتادند و درین میان بل بهر  
 وارد آنجا کشت و بر هر مرگزشت آگهی یافت و بآنها گفت  
 خیم منورید و اندیشه مدارید که همین وقت خاتون خود را



طلاق داده اوز را بخدمت خدیو جهان می فرستم و نشو و نشات  
 و خلجان از خاطر مبارکش دور میگردد انهم این بگفت و پناه  
 سر بر اعلی خود را رسانیده شرط ادب بجا آورد و حسن  
 ارادت و صدق عقیده خود ظاهر نموده بر مافی الضمیر  
 خویش اطلاع داد و راجه بر درستی اعتقاد و علوم همتش آخرین  
 که دو گنجینه این کار ته کار من است چرا که حق سبحانه تعالی  
 مرا بی سببانی رعایا و نگهبانی بر ایام مقرر ساخته پس  
 چگونه شیوه حفاظت ترک نموده در صد و رنج خلا یق که  
 و دایع خالق اند با ششم زنده را این چنین کلام خلافت شامسر  
 بازیر زبان میار اگر از نعم مفارقتش هلاک گردد  
 و بگوی عدم بشناسم تا هم در تنگنای عصیان نه بویسم و رسوائی  
 بر دو جهان حاصل نکنم لیکن مل بهمد را از قول خود برگزیده  
 کرات مراتب اصرار و استبداد می نمود و راجه نیز انکار  
 آورده خشم آلود میگردد و می گفت اگر ثانی الحال این  
 مقال بلسان در آوری ترا از جان هلاک کنم و بسان مرغ  
 مذبوح در خاک خون بغالتانم بل بهمد را چون رای خود را



بآرای راجه مختار دید از انجا خجلانه برگردید راه خانه  
 خود پیش گرفت بعد رفتش راجه بخيال جمال آن پری تنال  
 بحزن و ملال بنشست و آه سرد از جگر پرورد بر می کشید  
 و مصاحبت ندیمان که از عهد رضاعت تا زمان ملاغت  
 لحظه فروغی گذاشت این وقت آن را تلخ تر از سكرات  
 ممت می انگاشت حی که ترک خواب و خور نموده پی آب و  
 دانه خود را در راه عشق آن حور مراد فنا ساخت و آب سنگان  
 از مفارقت راجه صدای نوحه و زاری بر کند گردان  
 انداختند و رودهای خون از چشم سار چشم روان ساختند  
 و امر او و ز را سربسنگ و سنگ بر سر میزدند و  
 می گفتند وای ملک و مال و صاحب افسر عهد بم المثل  
 در محبت تاجر زادی همان خود را در باخته جهان را ماتم سرا  
 گردانید اکنون زندگانی ما از جدائی چنین خداوند نعمت  
 که با وجود قدرت و دستگامی طریقه نصفت نگذاشت  
 و بر اه شناخت و فسق کام نهاد بس ناگوار است  
 که ناگاه بل بهد ر بیامد و بر ماجرای فوت راجه مطلع گشته



سیل سرشک از چشمان روان ساخت و سینه را  
 از آتش غم و المم کباب گردانید و چون گوی بر زمین  
 غلطیدن گرفت و بر ناپایداری دنیا و بنی بنانی جهان شعله  
 باز نفرین ها کرد و گفت که هرگاه راجه ازین وارفانی رخت  
 اقامت بمالیم جاودانی کشید حق و فانی آنست که جان  
 خود را از قالب تهی کنم و از تنعمات روزگار در گذرم  
 پس از زمانی در آتش سوزان پروانه گردار در افتاد  
 و جان داد چون این جر جانگاه به اتماوتی رسید خاک  
 حسرت بر سر و بخت و شوریده و از خانه بدوید و در  
 آتشیکه بل بهدر میسوخت خود را در افکند و بسوخت  
 ای راجه مصفت مزاج و ای حاکم کرم اندماج اکنون بگو  
 که از میان راجه و بل بهدر و اتماوتی که ام عالی همت بوده  
 گفت آنچه که مقتضای عقل باشد در اظهارش حاضرم  
 اگر حق پر سی همان راجه و الالهت است لاش بمجرد  
 اصغای این معنی بر درخت رفت و بر قاعده دوام آویخته  
 ماند راجه نیز عقبش بدوید و گرفت و مستعد فرو آوردن



شد که در میان لاش را سنجن درج گوهر یکبار باز کرده گفت  
که زمانی تو قف کن و عجلت بنابر مبر و قصه دیگر بشنو  
را چه پرسید که آن بر چه منوال است \*

\* حکایت شانزدهم \* لاش گفت که در شهر

اجمن دید سرمانی بر من پستی داشت یا سم  
گوناگر که اوقات عزیز خود را به لهو لعب می گذرانید و خیال  
کسب کمال مطابق از صفحه خاطر زدوده روز و شب  
در قمار بازی و بد افعالی سپری می نمود و مو عظمت بزرگان  
و نصایح خرسنگان چون نقش بر آب انگاشتی و با  
او باشند بد کردار و درندان ناموار صحبت اخلاط گرم  
داشتی اتفاقاً پدرش بامری ضروری که شتابندگان  
عرصه جوان را از آن گزیر نیست دور تر رفت پسرش  
عدم بودن پدر فرصت وقت را مغتنم ندانسته اناث  
البیت و نقود انجیکه بود از خانه بر آورده یک ساعت  
بقرار بازی در باخت حتی که جز لنگی دیگر سرمایه باقی نماند  
اقربايش چون او را بدین حال دیدند بخشم تمام و قهر



مالا کلام او را از خانه برانند گو ناگر با هزاران غیرت  
 و شرمنده گی آواره دشت غربت گشته منزل بمنزل  
 و قریه بقریه گشت می کرد ناگاه گذرش در بیابانی که  
 بایانش چون طمع مطمئمان حدی و نهایتی نداشت در افتاد  
 و دید که شاخهای درختانش آن چنان چتر زده و ظل گسترده  
 بود که نور جهان تاب آفتاب در آنجا نرسیدی و بسان  
 گور ظالمان تاریک و تیره است هر چند آن کربت زده  
 غربت هر روز آنجا بگردید اما راه بجائی نه برد و از غلبان  
 تشنگی زبان بر لب افتاد و صدای العطش العطش می داد  
 چون زاهد نورانی آفتاب بخاوتگاه مغرب شتافت  
 بیم جان مروا سبلا یافت و مرا سیم و بیقرار بر طرف  
 می گردید که درین میان مردی را دید پای درختی مربع نشسته  
 و چشم صورت بین از تماشای این صور تخانه ناپایدار  
 بسته چشم دل کشوده به یزدان پرستی مشغول است  
 \* بیت \* ز عشقش دل و سینه چاک

داشت \* سر و کار با این دو پاک داشت \* جوان بدیدار



آن آزاد مدتش توکل گزین اندکی طمانیت خاطر حاصل ساخت  
و نزد یکس بیامد و شتر طمانیت بجا آورد و ده گفت که  
امشب مهمان تو ام زاهد گفت که من بر اسباب  
دنیوی پشت پازده ام صرف برای ابقای حیات مستعار  
ناپایدار دور کانه سر مرده قدری طعام تیار کرده ام بیا  
به نشین و آن را تناول کن بقول آنکه \* خ \* برک  
سبز است تخمه درویش \* بر همین پس چون این معنی  
سماعت کرد و استکراه بخاطر آورد و بزمان پوزش  
هنری چند در میان نهاد و گفت که ای گزیده درگاه الهی بنده  
سیگ و نیا است نمی تواند که طعامی که و سر مرده پر و بخت  
شده نوش جان سازد و سیوای ازین اگر چیزی دیگر  
بوده باشد آن را مرجعت فرمایند که شکم ناشکیبار را  
ازان نکین و هم و دفع گر سنگی و تشنگی نمایم آن تخت  
نشین توکل از گفتگوی بر همین بر تبسم و رزیده بقوت  
ریاضت و عبادت زنی چهارده ساله که بحسن و جمال بی عدیل  
بود و در اینجا حاضر کرد و او را گفت که این بر ناما امشب مهمان



ما است باید که تو ایشان را از خدمت خود بر نهی که توانی  
 خوش و ساخته نگاه بدارای خود در خدمت شوی زن  
 به شنیدن این ماجرا خورم و خور سبزه کشته در طر فته العین از  
 استدر اراج خود مکانی عالی شان در آن بیابان ترتیب  
 داد و جوان را در آن مکان و ایشان بر دوولاسهای  
 مالوکانه و پوششهای شانانه پوشانید بر بسترمیکمال و مسند  
 مفرصع بنشانند و گوناگون اغذیه و انواع اشربه که بر همین  
 بسن و شعور خود ندیده و بذا ایلقه پیاورده بود و همیاساخت  
 بر همین چند لقمه از سرایشها تناول کرده و می چند آب  
 بیاشامید و شکم خیره را اطمینان داد تا دیو و ر و نش  
 بیارا مید بعد از آن زن جامه هایش بعطرها و گلاب معطر کرده  
 هر دو چون ماه و مشتهری بالای چهر کت استراحت نمودند  
 و بقاعده زن و شوئی دست در گردن هم دیگر حمایل کرده  
 پیمانه بوس و کناره را البریز ساختند و بکام دل مصروف  
 کشند القصة شب را به هزار عبتس و نشاط و کمال عشرت  
 و انبساط پایان آوردند چون بنا شیر صبح انانتشار یافت



جوان از مریده اری شب مست با و نوم افتاد زن  
 فرصت وقت را غنیمت انگاشته هفتاد و هفت از چشم  
 ناپدید گشت و متوجه ما و ای خود شد جوان چون از خواب  
 بیدار شد نام و نشان قصر و زن هیچ نیافته در ورطه  
 حیرت افتاد و دم سرد از دل بر کشید و گفت سبحان  
 الله این چه حالت است که مرا در پیش آمده شب و روز  
 همچو قصر بی نظیر که گاهی بخواب و خیال در نگذشته بود  
 بازنی ماه لقاب بعیش و کامرانی بسرم بردم چون بخواب رفتم  
 باز چیزی از آن نشان نیافتم \* بیت \* ندانم  
 کان خیالی یا که خوابی \* بحشمم جلوه گر شد چون سرابی \*  
 و ریغ آن نکار از دست من رفت \* نه بل طرفه شکار  
 از دست من رفت \* الغرض جوان تشویشات و  
 ترددات بخاطر راه داده پیش زاهد رفت و بر مراتب  
 سرگشته است او را آگهی بخشید زاهد از دریافت این معنی  
 بخندید و گفت که ای نادان آ زن که سب بخدمت گذاری  
 تو حاضر بود حسب و عده همه کار بار با انجام رسانید بمسکین



خود رفته است نو چرا عیبت تو قف می کنی و مستفسر  
این حال می شوی راه خود پیش گیر جوان دل باخته  
معروض ساخت که بنده دل از خان و مان برداشته  
محبوبت سقمر را از راحت حضر بهتر پنداشته صحرانوردی  
اختیار کرده است اکنون می خواهم که از ذات قاین البرکات  
ملازمان بهره بردارم و سرمایه دنیا و آخرت حاصل کنم  
الحال از راه شفقّت اسمی که از ان موکلات حاضر شوند  
و تابع ما گردند بنده را عنایت فرمایند و بیاموزانند زاهد  
التماسش را بدو رجاء جابیت مقرون ساخته گفت خوب  
ترامی آموزانم اما طهارت بدن و روان شرط است لازم  
که تو اول غسل و طهارت کرده پیش من بیائی انگاه  
و عایکه مطلوب داری بتو خواهم بخشید جوان حسب الارشاد  
همان کرد و نزدیکش حاضر شد زاهد و عده خود و فامو و  
گفت که تو درین آنگاه که پیشگاه نظر است ایستاده این  
دعای چندین هزار بار بخوانی بعد از ان انجیکه گفتی است  
گفته خواهم داد جوان بمقتضیت تمام هر موز فرموده زاهد



تفاوت نگردد و پس از انقضای غرور و دود طابا زنجیر دست  
زاهد آمده از بجای آوری و انقیاد امر مأموره مظهر شد زاهد  
ثانیاً او را ارشاد کرد که در میان دشتی چهار طرف آتش  
افروز خسته به میان آن نشسته همان دعار اچند روز به جمعیت  
خاطر بخوابی و خیال دیگر بدل راه ندی و یقین بدانی که  
این مرتبه بمطالب خود برسی و فایزاله را مگر دی جوان  
خام کار دوران وقت از زاهد و داع خواست و گفت که  
اگر اجازت شود تا برای پندی بوطن مالوف رفته دیدار  
و دوستان و محبان کرده چون فرما بر داران فرمان پذیر  
باز بقصد مبعوسی حاضر شوم و با شتغال و عا مواظبت نمایم  
زاهد مطالبش دریافته او را اجازت و طن داد جوان  
پراگنده دل در قطع مسافت جستی بکار برده در اسرع  
از منته بدیار خود فایز شده بخيال آورد که اکنون بخانه رفتن  
بعیم از حمیت و حیا است انساب آن است که بخانه خال  
بروم و در اینجا طرح استقامت در افکنم چون جرر سید نش  
در شهر مستقر گشت پدرش بدریافت این خبر فرخنده اثر



دوان دوان نزد پدر رفته بدیدار آن نور البصر چشم  
 را نوری و سینه را سروری بخشید جوان نیز شرایط  
 فرزندی بجای آورد پدر او را از غایت استیلا بی الفت  
 فرزندی در کنار گرفته بوسه چند بر سر و رویش داد و گفت  
 که ای جان پدر چندین مدت ترک خان و مان کرده از به راه  
 بسان دریوزه گران آواره دشت غربت شدی و  
 صنوبرت های بی شمار و درخنده های یکنار بخود برداشتی و از  
 سبب خورد سالی تا حال از نیگب و بد زمانه آگاه نیستی  
 اکنون بر خیز و بخانه بیاجو این چون کلمات پدر را ستماع نمود  
 با عقل مصالحت آموز در ساخته پس از زمانی معروض  
 ساخت که ای پدر بزرگوار دل نمی خواهد که پابند علقه های این  
 کهنه رباط که نوش و نیش با هم آمیخته است شوم و عمر  
 عزیز را در پی این دنیای دون که بیش از طلسمی یا سحرابی  
 نیست و آن گفت سپری کنم بنا بر لیل و نهار در خدمت  
 مرشد حاضری باشم و در طریقه طاعت و بندگی اشتغال  
 می دارم پدر از سخنان پسر متحیر گشته دایر ترزد



افتاد که چه سان او را ازین عزیمت بازداشتند بخانه  
 داری بالوف گردانید بعد از تامل و تانی بسیار نصایح  
 پسندیده و موعظت برگزیده بخاطر اندیشیده به پسر  
 گفتن آغاز کرد که ای نور البصر و ای قره العین مادر و پدر  
 ازین خیال باز آی و بطور اهلان روزگار خانه داری  
 اختیار کن نمی دانی که بزرگان دین و دانشمندان عالم الیقین  
 فرموده اند که خدمت مادر و پدر و خیال پروری یکی  
 از مفروضات است و هر کس که به ترک آن شیوه  
 سیاحی پیش گیرد و براینه ذریه بارگاه کبریا مانو ذکر دد  
 و بمحل خطاب و عناب در افتد پس در امریکه خالق و مخلوق  
 ناخوش و بیاتند بار تکاب آن کمر نیست بر بسن پسندیده  
 و انشوران دقیقه گزین و خود پروران دور بین نیست  
 بهتر آنست که مرادین حالت ضعف و ناتوانی تنها گذاشته  
 سفر اختیار نکنی و رنج فرقت و در جدائی خود بر سینه ما  
 نه نهی چون که جوان را اشتیاق احضار موکلات از جابوده  
 و سبحان پند آمیز پدر و روانه نکند و بی اجازت و



استصواب پدر بطرف زاهد روان گشت هرگاه  
 در انبار سید موجب ارشاد زاهد هر چهار طرف حصار  
 آتشین بر پا کرده میانش بنجواندن دعا اشتغال نمود  
 چون مدت معهود بسر آمد گل مراوید ستش بر سید ناچار  
 بگمال محن و الم پیش زاهد رفت و عدم حصول گوهر مرام  
 بیان ساخت زاهد بعد استماع مکنون باطنش گفت که ای  
 جوان اندکی تحمل را کار بند شو متعاقب اسرار این معنی  
 بر تو انکشاف خواهد نمود ساخت ای راجه فرخنده نهاد و ای جهاندار  
 والا نزد اکنون بگو که جوان را با وجود سعی و کوشش  
 یلیغ بچه موجب دست امید بدامن مقصود نرسیده گفت  
 اگر جوان بیش تر حسب فرموده زاهد انحرافات نورزیده  
 بخانه نرفتی و عدول حکمی پدر نکردی برای نه از مطالب خود  
 مایوس نشدی لاش چون جواب باصواب یافت بقاعده  
 سوره بدرخت رفت و راجه نیز بالای درخت برآمده  
 او را گرفته مستعد بر دن نزد زاهد شد که درین اثنا لاش  
 خنده زد و گفت که ای دارای جهان و ای حاکم دوران



نمیدانی که تعجیل کار شیاطین است پس همان بهتر است  
که محاکمت کنی و ده قصه دیگر بشنوی راجه پر سید که آن  
بر چه سوال است \* حکایت هیزدهم \*

\* لاش گفت که نعره سنجان انجمن روایات کهن  
و ترنم سرایان محافل حکایات سخن این نقل تازه را  
بدینگونه بگذارش در آورده اند که بدینار کورل پور  
دین جی نامی بازرگان دختری داشت ماه لقما خورشید  
سیما حسب معمول و دستور اهل روزگار او را باگوردت  
نامی تاجر زاده حسن ازدواج بخشیده بعد چندی دخترش  
چاله گشته برور مدت معهود و زمان مقرر صبیبه بغایت حسن  
و جمال بزا ئید قضا را گوردت رخت اقامت ازین  
دار فانی بر بسته متوجه عالم بقاشد ز نش از مقدار قت شوهر  
چراغ و فراغ اختیار کرد و خواب و خور ترک داده روز  
بروز در غم شوهر لاغر و نحیف شدن گرفت هر چند که  
مردمان او را تسلی می دادند و انواع کلام اصطبار گوش  
گذا می کردند اما در ا زبان سودی حاصل نمی شد بلکه غم



واندوه آوار تفاع می پذیرفت آخر الامر زن بی وجود  
گرمی شوهر خانه را چون خانه زندان تصور نموده شبی  
از شبها صبیحه را در آغوش گرفته از خانه بدر شد و راه  
آوارگی می نمودن آغاز نهاده مگر آن شب چونکه شب دیجور  
بود بدشابه که از غلبان تاریکی و سیاهی شب زمین از  
آسمان تنفر نمی شد و به چشم مرئی نمی گردید لهذا زن  
تمیز راه کردن نتوانست یکبارگی از آبادی دور تر افتاده  
و در سسانی قایم شد قضا را آنجا دزدی بالای دار کشیده  
شده بود و پیمانه زندگان پیش می نمود لبریز نشسته اذیت  
دار می کشید هرگاه نظیرش بر زن افتاد بر و اثر گونی  
طالع خود نفرین می کرد و بادل خود گفتن گرفت و ای بر حال  
من اجل گرفته که خداوند تعالی جل شانّه از من محض ناراض  
و بر سر عقب است همانا همین ایذا و سزا بتقدیر ما بود  
بخدا تصور خدا نیت اعمال من مسبب این همه اذیت  
است چرا که محرک و باعث ارتکاب افعال ذمیره و اعمال  
منه از روز ازل و بد و فطرت هر کس را اعمال اوست



همین گفت و باز من مخاطب شده به رسید که درین شب  
 قاریک با صبیبه و غیر اینها آمدن چه موجب است از اینجا  
 که زن بحالت غم و المم گرفتار بود بر سبیل است تکراره  
 بجوابش نه پروا ختم گفت که ترا ازین تفحص چه حاجت  
 است تو کیستی اول مرا از این اطلاع ده گفت که من  
 دزدوم و پیاداشش عمل خود که بدرجه انحطاط و اسفناقی رسید  
 اعمال بود از دوار سر بلندی یافته ام اما مرغ جان از قالب  
 عصری پرواز نمی کند و محبوبیت ها که از محبوبیت ستم بیشتر  
 است می کشم زن چون این سخن درو آید و کلام  
 حسرت انگیزش گوش کرد از آن مجروح و دلفگار به رسید  
 که صبیبه محبوبیت و ایندای تو چیست و روح از قالبیت  
 جدا شد و در دوزخ جواب داد که از سروش غیبی گوش  
 گذار من شده که تا که زنی را بجهال نکاح خود نیارم بدین رنج  
 مبتلا باشم اگر تو شفقت بحال زارم مرعی داشته  
 صبیبه خود را بعتد نکاحم از زانی داری ازین عذاب الیم  
 رهایی دهی و ترا آن قدر زرد و سیم بعوض این عطیه کبری



به هم که نامت الامر خود از عجز و افتقار برکنار باشی زن را  
 حرم افزونی مال از جابر دو گفت ز ر کجا است دزد  
 نشان داد که در زیر فلان درخت مدفون است زن  
 آهسته آهسته در انبار رفته بکاوید سخن دزد را است  
 یافت بعد از آن زن خورم و خوشحال از انبار اجعت  
 کرده نزد دزد و رسید و گفت که زمان مرگ تو در پیدش  
 و ثمره مناکحت تولد و تسامع است پس در هم پچین و قش  
 تنگ که اینک قابض ارواح می آید و جانت بگفت  
 اقتدار خود می گیر و نکاح بگردن نه زیبا است دزد ازین معنی  
 قطرات اشک از چشمان روان کرد و گفت که ای مادر  
 مهربان اینچیکه ارشاد کردی صحیحی است قاطع و دلیلی  
 است ساطع اما چه کنم که مشیت ایزدی در باب من سیاه  
 اختر چنین رقم فرموده که تا که بر اسم زمانیان نکاح من  
 نگر دوازین شد اید را نخواهم یافت بقول آنکه  
 \* ع \* با هیچ دلاور سپری تیر قضا نیست  
 پس صلاح در آن است که هرگاه دخترت بس بلا تحت



و بعد آن وقت برهن بر سر را بقول چیزی طالب  
 داشت با او شبی هم بر سر سازی بقیه است که در آن  
 زمان حمل بماند و قرزند می ستولند که دوزن چون دید که دزد  
 به هیچ صورت پی گذار این معامه نیست ناچار بمصدان  
 \*ع\* قضائی نبشته شاید سترد \* دختر را با او  
 مناکحت و او نکاح کرد و نش آن بود که جان شیرین سپردن  
 زن بیافتن چنین متاع و لخواه خوشحال گردیده از آنجا  
 رخت اقامت بر بسه بدیاری دیگر قایم شد و همان جا  
 قصری عالی شان تعمیر کرده دختر را بکمال ناز و نعم برورش  
 ساختن گرفت هرگاه دختر در عفو آن شباب رسید  
 مادرش پنهانی بباد ناپودن شوهرش حسرت و افسوس  
 می خورد و بدلی می گفت که بطمع زرد مال چنین دختر ماه پاره  
 را بادزد و نکاح دادم الحال که عالم جوانی است و او  
 حرم نفسانی که لازم بشریت است و امن گیر او شده  
 و تا کی او را بر زرد سیم فریفته خواهند داشت اتفاقاً  
 دوزی دخترش حایضه شد بعد مرد را بام غسل طهارت



کرد مادرش بمعاينه آن زيادتر اندوه گين شد دختر  
 پس از آن فورا غ غسل بربام رفته نظر بر شاه راه دوخته  
 چهار طرف ميگر بست درين ميان برهن زناده نوجوان  
 از آن راه مي گزشت چون نظر دختر بر آن جوان افتاد  
 به هم ستاران اشارت کرد که او را بنامه روي بار داده  
 اول پيش مادر در غمگسار به برند تا مادر مهر بان انجيكه  
 مناسب بنداشت بنفر مايد حسب الارشاد بتعميل آن  
 پرداخته شود پرمختاران بر طبق فرمان خاتون او را پيش  
 مادرش حاضر کردند مادرش چون او را ديد بخوشنودى  
 و بشارت پيشش آمده با عزانه و اكرام بنشانند و گفت  
 كه امروز دخترم از حيض ظاهر شده غسل طهارت كرده است  
 ترا صد دينار ميدهم كه امشب با او در خلوت طرح مبيت  
 اندازي شايد از توجه تو حق سبحانه تعالى فرزندى عطا  
 كند برهن سر با صغاي اين معنى خاطر را از سيمر  
 مالا مال ساخت و وعده كرد كه هنگام شب با او  
 والعين حاضر آمده با نجاح مرام تو خواهم پرداخت پس از آن



بخانه رفته بود ای الموجه و شفیقا، آنجیکه حاضر بود و سائل کرده  
 منظر شام نشست تا آنکه عدس خورشید با تازیانه تار  
 عجمای بخاوت خانه مغرب بیمار امید و معشوقه شب از  
 همان خانه طاوت بدرآمده و ام زلف شب گون بید  
 عشاق بر سطح جهان کسرا نید برهن بر باستانی  
 اشتیاق بادل شادان و خاطر فرحان در انبار سید دختر  
 و جودش را از مخیمات انکاشته به تعظیم و تکریم در پهلوی  
 خود جا داد و انواع و اقسام اغذیه و اشربه برای تناول  
 او بذریده بر ساربان حاضر آورد و نیز زر و موهوده  
 حواله اش ساخته و جودش بطریقات مطیب و معنیر  
 گردانیده هر دو بعیش و عشرت شب را بر و ز آوردند  
 هنگام آواز خود و مس جوان بر خصیت شده راه خانه  
 پیش گرفت قضا را دختر آن شب بارور شده بود چون  
 چند روز سپری گشت علامت حمل از جهره اش مبین  
 گشته آتاپاس جیبا کسی این را از ظاهر نمی ساخت  
 رفیع رفته کارش از پرده اخفا و بظهور آورد و هر خورد



و کلمان خانه برین معنی آگاه شدند. بعد مرور زمان مقرر فرمودی  
 مه جبین بدرسیما توله گشت و خنر چون روی پسر بدید از  
 شادی بر خود بالید و شکر خدا بجا آورد و مادرش بمشاهده  
 روی پسر شاد و هم ناساد گشته بد خنر گفتن گرفت که اهل  
 جوار و باشندگان امصار بر بی شوهری تو واقعت و مطالع اند  
 اگر آنها این ماجرا بشنوند ترا ستم بفسق و فجور و  
 ارتکاب زنا خواهند ساخت. صلاح من مناسب آنست  
 که این پسر را پرورش نمودن نماند و خنر گفت که اگر  
 بر سر عصمت رخنه پدید آید و جان در مها که هلاکت افتد  
 تا هم این قره العین را از خود جدا نخواهم ساخت. بعد  
 ازین قیال و قال و خنر با دراز کرده بسیار امید چون  
 خواب بر و مستولی گشت طفت مبرز پوش بگو شمس  
 آواز داد که ای عورت این پسر که زاید طالب بلند  
 و صاحب اقبال است و از جبینش باهر است که او یکی  
 از گیتی خدایان عظام این ملک خواهد گشت \* بیت \*  
 باند است پس اختر طالبش \* که باشد جوان طالب صایه اش \*



و این بر سر هرگز قابل تو نیست خربت تو در آنست که او را  
 بگاه بدروازه محل خاص سلطان برسانی و الا بر تو آفتی  
 عظیم رو خواهد داد پس از آن و خیر از خواب بیدار  
 شده قصه خواب با مادر پیش نهاد و گفت که ای مادر  
 حالا ازین خواب وحشی عظیم باید حالیم گشته داشتن  
 این بر هیچ صورت قرین صلاح مقصور نیست مادرش  
 بشیدن این کلام خاطر بسند مسرت اند و ز گشت  
 آخر الامرد خیر بر سرش را در و بگنجی کسی کرده بایند هزار  
 و بنار بدروازه والی آن شهر گذاشته آمد اینجا والی شهر  
 بخواب بر می بایند که پیر مردی بیالینش نشسته می گوید  
 که ای شهریار کارگر بر خیز که این وقت بخت در صد و  
 یار بست چرا که پیری پاکیزه بدروازه تو بالنبوه و بنار  
 موجود است آنرا بیاور و ده بکمال ناز و نعم پرورش کن  
 که موجب قیام سلطنت و واسطه یادگاری تو در صفح  
 روزگار خواهد بود \* ع \* کانچه آید ز غیب بی عیب  
 است \* راجه ازین اشارت بر بشارت فوراً



بر خاست و خواب را در است پنداشته ستوبه در گشت  
 انجیکه بنالمر و یادیده بود سر مو از آن تفاوت نیافت  
 و بشکر سبب الاسباب حقیقی مترنم شده طفلک را  
 با هزار دینار بمحل سرای خود پر و خاتونش بدیدار آن  
 آفتاب دیدار آن قدر بالید که در پیراهن نگینجد و بشوی  
 گفت که اینک بفرمای تا بنهاره شادی بنوازند  
 که امشب آخر تابنده از برج سعادت طالع گشته شبستان  
 امید ما را منور ساخت همی گفت و آن طفلک شیر خواره  
 را بجای فرزند خود در آغوش گرفته بشکوی برود و با هزاران  
 احتیاط و حفظ و حراست پروردن گرفت علی الصباح  
 زاجه در خانه بر مسکینان و محتاجان کشاده هر را  
 از جود و کرم همیم خویش از آرزو نیاز مستغنی ساخت  
 \* بیت \* ز ابر کفش مشد روان قطره باران  
 جو \* شست خط احتیاج از ورق روزگار \* چون بر  
 و آغوش دایه بلند پایه با هزاران ناز و نعمت پرورش  
 یافته بن چهار سال و چهار ماه رسید برای و در بس



علوم و در یافت قوانین شهر یاری و تعلیم آداب  
 و مشق فنون سپاه گری معلمان کمال فن و هنر مند ان  
 منتخب ز من مقرر گشتند از ان جا که در جبین او آثار  
 سعادت لمعه ظهور داشت در اسرعه از مدینه از جمیلگی  
 علوم و فنون ماهر گشته راجه هرگاه دید که پسر در علم و هنر  
 و عقل و خرد آراسته و پیراسته گردد بد زبام اختیار  
 شهر یاری بکفت افتد آرا و سپرده قایم مقام داشت  
 نویسش گردانید و خود بطاعت و عبادت خالق اشتغال  
 ورزید چون چندی برین نمط آخر آمد راجه نقد جان را  
 هدایای اجل تفویض کرد پس بعد انتقال پدر امیران  
 و وزیران پیشین را از حسن اخلاق خود راضی و شاکر  
 داشته کار و بار مملکت بنوعی انتظام می داد که رعایا  
 و برابرا بجمله بدعای ارتقا عیالک و مالش می پرداختند  
 و شام و سحر بدرگاه حق سبحانه تعالی استقامت بقای  
 حیانش می خواستند چونکه در شام سترهنودان مندرج  
 است که فرزندان را میانسب و لازم است که در گیاجی



و فته از نام پند و بند ی دهد نظر بر آن پسر که فرزند شایسته  
 بود بجای آوری حکم شایسته بر خود لازم و منتهی پنداشته  
 ملاحظت را بوزیر و الایه بپیش سپرده خود مستوجب  
 انجام آن کار شده بعد طی مراحل و قطع منازل و در گنجایی  
 بر سید و شفاعت خود پند ی تریب داد که در بین  
 میان از همه طرف سه کتب و دست غیب پدید آمد  
 پسر بمغاینه سه کتب دست منجیر شد و بدل گفت که اکنون  
 این پند ی بگفت که گذارم ای راجه مادار حالا  
 از توفی پرسم که مستحق این پند ی کدام کس خواهد بود  
 راجه راست باز شهر باز خرد را در هوای تفکر پروانه  
 داده گفت که مستحق پند ی همان دزد است سوال که و  
 که بچه دلیل گفت پسر اگر چه از صلب برهنه است اما  
 او صد دینار اجرت گرفته با مادرش مجامعت کرده بود و  
 در راجه نیز بطمع هزار دینار پسر را بخانه خود برده و درش  
 کرد لیکن چون که زر و مال خاص عنایتی دزد بود درین صورت  
 حقد را پند ی برهنه و راجه از روی شایسته نرخی شوند



و بآنها نمی رسد لاش بر گاه این سخن بشنید خورم  
و خندان بد رخت رفت راجه عقبت دوده اورد اگر فتنه  
قاصد آن شد که زود آورد و درین اتحالش سر  
درج حکایت واکرده گفت که ای راجه پیشه تحمل اختیار  
کرده قصه دیگر بت نوراجه بر سید که آن بر چه سوال است  
\* حکایت نوزدهم \* لاش گفت آورده اند  
که در زمان پادشاهان گیتی ستانی بود در مزر جتر کوت که  
نام نامیش روپ دت از نور عدل و انصافش ظلمت  
ظلم چون تاریکی از شمع آفتاب گریخته و رفته فتنه و  
فساد بمان نخ کنان از نور ماه گسیخته \* \* مشنوی \*  
بدوران آن پادشاهی دلیر \* شده دایه بزغال را ماده  
شیر \* بر خویش بستر کند جره باز \* که کنج شک بروی بخسپد بنار \*  
اتفاقا روزی بعزیمت صید آهوان عنان اشهب  
مینز کام زابجانب صحرا مطوف ساخته چند انکه اسب را  
باطرافت و جوانب وادی جولان داد آری از آهوان  
پدیدار گشته و بغیر از انقطاع مسافت دشت یاس



و حرمان چیزی دیگر دست نهاده و از تموز آفتاب تشنگی  
و ماندگی بر و استیلا یافت و در پی تفحص آب قطره زن  
گشت تا آنکه پس از طی قدری مسافت آبگیری در نظرش  
افتاد که آبش چون دل صفا کیشان مصفا و در عذوبت

و لطافت همسایک آبجیات جان فرا \* \* بیت \*

روان اندر رومای سیم سیما \* چو ماه نو اندر سپهر مدور \*

راجه بدیدن چنین آبگیر سلسبیل نظر منبسط شده بر کنارش

رسیده و می چند آب بنوشید و مذاقش نهایت

شیرین و خوشکوار آمد و از کمال استغراب این بیت

بر زبان آورد \* \* بیت \* آب گو شیره

شاخ نبات \* در مژه هم شیره آبجیات \* پس از آن

زمانی در آنجا بیا رسید و بر بیدای تخیل مصنوعات الهی

سمند اندیشه را جولان می داد که ناگاه زاهد ز ادنی چون

ماه دو هفته سبوی در بغل گرفته به نهایت ناز و آذوران

اگر بیامد و سبوی را از آب پر کرده بهجالت باز گشت

راجه بمشاهده انوار جمال با کمال آن رشک افزائی



لعبان چين و بگل. چون موسی از نجلیات بر طور بنمود  
 افتاد و بعد از لحظه بهوشش آمده بخيال آن آهوی مرتبه  
 خوبی و خیر وئی بهر طرف پویان گشت قضا را بعد از نگاہوی  
 بیشمار کلبه از دور در نظرش مرئی شد راجه بگام  
 مدنجی طریق عجلت را کار بند شده خود را بدر کلبه رسانید  
 و دید که زاهدی کبر سن. پشت از اسباب جهان بانی  
 بگردانیده و روی به تهیه زاد عالم باقی آورد \* بیت \*  
 سوخته تاب تجلی شده \* شیفه حضرت مولی شده \*  
 شرط آداب بتقدیم رسانیده دست بسته معروض  
 ساخت که بنده والی شهر چتر کوت است امروز به عزیمت  
 شکار از دارالخلافت خود بیرون آمده درین مرغزار  
 رسیده تمام روز بگردید و شکاری بدست آوردن  
 نتوانست حالاً تاب آن قدر بنخود نیست که از اینجا روی  
 بدارالخلافت آرد و لهد امر صد است که امسب بزیر سایه  
 چو نتوخت ابرست بگذرانند زاهد از استماع این کلام بمصدان  
 و اما اسائل قلائد را جازت نشست داد و بزبان مبحر



گفت که خوشا وقتی که اسب از نزول اجلال تو کلبه  
 تاریک ماسور گردد و اگر ازین معنی کلام افتخار بآسمان  
 رسانم رواست و فرق میان ما است بر فرق فرق قدان نهم زیبا  
 است \* بیت \* نظر کردن بدو ایشان بزرگی  
 را بیفزاید \* سایمان با هر حشمت نظر ما بود با مورش \*  
 پس از انواع و اقسام کلمات این جمله مطبوع و خاطر  
 بستند و در میان نهادند گفت که ناجداران عالم مقیدند و مرزبانان  
 نامدار را باید که در بی آزار و ایذای آهوان دست پیدا  
 کنند که غذای آنها جز سبزه مرغزار و آب جویبار جزئی دیگر  
 نیست بسان سباع در صید و هلاکت بیچاک ذی روح  
 و بی آدم نیستند و نباشند حیوانات اگر از احدی این عمل  
 مقبوح و فعل نامطبوع پیدا آید بر اینست مقدرستقر آن کس  
 خواهد بود و راه جهنم خواهد پیمود و حد و حقد از گناه کبار  
 است و واسطه رانندگی از درگاه باری تعالی را چه  
 با صغای این کلمات کنایه آمیز نمجالی و منفعل گشته گفت  
 می خواهم که گوشش هوش را از جوهر بند و نصایح تو آگنده



صا ز م و بقیه العمر آن را سرمایه روزگار خود ساخته  
 و ستود الهی همان بنانی کنم و بدو بعه آن از اخلاق حمیده  
 و اطوار برگزیده موصوف گردد مزا به چون دلش را  
 بطرف خویش مایل دید گوهر اسرار معنی از بها نخانه  
 ضمیر یک یک ریختن گرفت که افشای توین از هر کار جو و  
 است و بر این معنی قول آن سر حلقه انبیا و رسل  
 اسنخاء شجرة فی البجته ولیلی است کافی \* دوم آنکه  
 جمله ذی جیات را مثل جان عزیز خود عزیز داند و با احدی  
 حقه و حسد روا ندارد \* سوم بنا به پند را از دست  
 ندهد بلکه در معا و نتش اگر هر ج کالی خود منصور باشد پس با  
 نشود \* چهارم عفو را شمعار و دمار خود گرداند تا دایم  
 الحال از ان خور رسد خاطر وقت را بگذراند \* پنجم جز  
 شفقت و رحمت چیزی را در جهان دوست نه بدارد  
 که از حیوانات و جمادات شمع راه تقوی نگذارد چرا که بر هیز کار  
 مستفرا از منهیات و جر طلب انام است این چند سخن  
 که بیان کردم کسی که عالم آن باشد خالق و مخلوق از و خوش شود



باشند و در دنیا واسطه ینک نامی و در آخرت موجب  
 سعادت و نجات او مقصور و بر تاجدار کارگار که دستور  
 العین خود بر معدلت و نصفت بها و بسای ساطعش تا یوم التنا و  
 نزول نپذیرد و حضرت باری معاون و مددگار بر حال  
 او باشد را به چون مو عظمت زاهد بشنید بسان غنچه  
 از بهر بوس نسیم شکفته خاطر کشته گل کور نشین و نسیم را  
 زینب و زینت دستار خود ساخته عرش نمود که این نامراد  
 تا حین حیات سر مو از بند سو و سعد تو انحراف نخواهد و زید  
 بلکه بحد و حمد بدیع با تمایل آن خواهد که شید زاهد از حسن  
 اعتقادش منشرح الی خاطر شده گفت که ای صدر  
 نشین او رنگ سلطنت اکنون اگر هستی از من طلب  
 کن از تو دریغ ندارم و در انجام مرام تو بدل و جان  
 بکوشم گفت ای پیشوای ره روان مرا حل نه قیق  
 و ای سناک ساک علوم تو قیق بفضله تعالی و یمن  
 و عای تو انچه که از مال دنیا باید و شاید بهره می دارم و  
 حاجت و احتیاج دیگر نیستم اما اگر تو از راه شفقت



و ختر خود را که جهت آوردن آب در آبگیر رفته بود  
 با من منعقد سازی تا مدت العمر از عهد شکر گذاریش  
 پیروان آمدن تو انهم زاهد استعدای او را بحسن اجابت  
 مقرون ساخته و ختر را با او مناکحت داد چون زاهد  
 شب زنده دار ماه ختم سوره نور کرده بخاوت خانه مغرب  
 سر بسجود گن است و صوفی خورشید با سیمای هر نور  
 و ضیاء از عباوت خانه مشرق بر آمده عالم را روشن  
 و منور ساخت راجه از زاهد اجازت رخصت گرفته  
 باز وجه خود بر اسپ نسیم شتاب سوار شده رهگرای  
 ممیت خانه شد بعد قطع چند فرسنگ راه در بیابانی  
 عظیم رسیدند و شب در آمد راجه مرد و خاطر و اندیشناک  
 شد که درین شب تار اندرین بیشه پراز سباع و خوار  
 چگونه بسر برم آخر الامر ناچار گشته هر دو از اسپ فرو  
 آمده عنان اسپ به تنه درختی مستحکم بسته بر درختی  
 بزرگ که شاخهایش از کاخ فیروزه در گذشته بود  
 بر آمدند قضا را عفری ز ست طلعت مهیب هیبت که بهمانیه



صورتش جان از قالب بدر آید و خون در شریان خشک  
 شود و او را بجا گشت خاتون رابعه از وقوع این مبینی هوش  
 و هواس در باخت و عفریت پیشش رابعه مایل در خفی  
 عظیم ایستاده گفتن گرفت که ای رابعه هیچ می دانی که من  
 بچه سبب در اینجا آمده ام و عزیزم چیست رابعه بخوف  
 جان بساوب العقل کشته خاموش ماند عفریت چون  
 جواب سوال خود نیافت از قهر درونی بانگ برزد که  
 ای بوالفضول اگر جان خود را عزیز داری و خیریت خود  
 بخوای فوراً زن خود را بگو که ما کن تا او را طهر خود سازم  
 و الا اول از گوست تو ناشسته می کنم و بعد از آن خاتون را  
 بیک لقمه بخلق فرو برم انگاه رابعه برآز جواب سواشش  
 چاره ندیده گفت که ای عفریت در کذب سلف دیده ام  
 که شوهر حارس و محافظ زن است و سیوای ذات  
 شوی معاون و مددگار زوجه کسی نیست اگر شوهر بگراست  
 نه پر و از دوی حیانت شرعی او را در رنج و بلا مبتلا  
 گرداند هر بنه پیش خالق گوناگون عذاب معذب



شود و بگردان زبانی کاران مستحق نارد و زخ گرو  
 پس چگونه بلا صدور قصور به ترس جان خود زن را بتو  
 از زانی دارم و در جهان به بی حقیقتی و ناجوانمردی انگشت نما  
 شوم عفریت جواب داد که در کتاب اخلاق بزرگان  
 مسطور است که بی نوع انسان بذریعۀ مال و منال  
 از بلاهای عظیم و خطرناکی فتنیم مستحقان شدن نمیتوانند  
 و هم محافظت زن از مال و منال متصور است و جهت  
 سلامتی نفس خویش اگر زن و زرباد رود جایز  
 است که به ترک آن خود را از هلاک برساند هر تقدیر اگر  
 اولاً ترا هلاک نماید حاجی و حافظ زنت که ام کس خواهد بود  
 درین صورت ترا مناسب است که ترک محبت زن  
 نموده جان خود را از ایگانندی راجه این معنی اصفا کرد  
 گفت آنچه که گفتمی مسأله بی جواب است اما که جان دار  
 قالب است زن را از دست ندهم و مایه های زن  
 اسپ و فیل و ملک و مال هر چه بخوانی از تو دریغ  
 نخواهم داشت و هرگز در آن عذر و خیله در پیش



نخواهم آورد و عفریت کثر رفتار چون جواب از راجه برین  
 نمط یافت گفت ای راجه سخنی دیگر دارم اگر آن را  
 بگو شش دل بشنوی و بی عنز و تعالی باقیال آن بردازی  
 بر این در سن آن رثائی تو مستور است راجه پرسید آن  
 چیست بگو عفریت گفت که با من عهد کن و شرط در میان  
 آر که امشب از دست من رثائی یافته چون بدارا اختلاف  
 خود قایم شوی یک بر من زاده هفت ساله طلبیده  
 بقضاوت قلبی از دست خود او را بسن ساخته بمن  
 خواهی سپرد راجه به پیم جان خویش گفتارشش را  
 قبول نموده آن شب از جنگ عقابش برهید بگاہ از آنجا  
 با خاتون روانه منزل خود گشت چون داخل دارا اختلاف  
 شد و زیر روشن رای بنجور سندی تمام آداب بجا آورده  
 مراتب شکر و سپاس حق تعالی مووی ساخت هر  
 ارکان دولت بدیدار جمال آن غرّت افزای مہر و یمان  
 نوشاد استغراب و رزیده به بنای صانع مطلق زبان  
 را قلم میبختند بعد راجه حقیقت معوبت را آه و



ماجرای زاهد زادی و مبتلا شدن بدست عفریات و  
 رهایی یافتن بشرط هلاکت برهنه زاده هفت ساله از  
 دستش یک یک بیان ساخت و زیر صایب تدبیر  
 بدربافت حالات مالات آیات گفت خاطر جمع دار و  
 اندیشه مبارکه حصول بهر مارب دشت و اربابست ساز  
 دینار است \* مصرع \* زر بر سر مولاد نهی  
 نرم شود \* اینک یک برهنه زاده هفت ساله بقوت  
 زر حاضری سازم پس از لعبتی از طلا تیار کنانیده در  
 شهر سنادی داد که هر هر همی که پسر هفت ساله خود را برضا  
 و رخصت بر اجه ارزانی دارد و تاراجه او را از دست  
 خود مذبح سازد و بگوشت پسر این لعبت و گاو دینار  
 خواهد یافت آنذا قابر همی مفاس برین ماجرا مطلع شده  
 باین خود این حقیقت در میان نهاد و گفت که خدا تعالی  
 مرا سر عطا نموده است اما از فقر و فاقه جرم  
 استخوان شدیم و جان بلب رسید بهر آنست که  
 یک پسر بوالی شهر حواله ساخته این نقد گران و زر



بی پایان بگیرم و بقیه العز از عجز و افتقار و ارمیم ز نفس  
 بعد اطلاع این معنی گفت که از گفته تو منحرف نیستم اما  
 فرزند کو بکاک را که الفت دلی من بود و بیش تر است  
 هرگز و هر آینه دادن نمی توانم بر من گفت که فرزند کلان  
 از روی شایسته اختصاص باجرای امور است اخروی پدر  
 میدارد و در این طمع زرو مال فدا ساختن مناسب نیست  
 که درین میان فرزند او وسطی گفت که ای پدر مرا بفروش  
 و رفع مفاسدی و احتیاج خود کن چرا که بمصداق الفقر سواد الوجود  
 فی الدارین فقر و افلاس. افضل ترین ذلت است و بر  
 هلاکت من غم مخور و با فرزند ان دیگر با نیتعاش و انشراح  
 اوقات شبار و زی بس بر این بگفت و پدر را همراه  
 ساخته بحضور راجه حاضر گشت و اقبال آورد که فدوی  
 درگاه بگشته شدن و مذبح کشتن از دست مبارک  
 تو راضی و حاضر است امید آنکه حسب قرار و اذاعت  
 طائی و لک و یار موعود و به پدرم ارزانی فرمایند  
 راجه این معنی را مغنم انکاشته فوراً لعبت طائی



و گفد و نیاز پست بر بمن نهاد بر من یافتن چندین زود  
 خطیر ترک الفت بسر نموده شادان و فرحان بخانه  
 مراجعت کرد که درین فرصت عفریت بد و سلطان آیده  
 ایفای شرط از راجه بخواست راجه بنعظیم و تکریم  
 پیش آمده اورا بنشانند و شمشیر از نیام بر آورده و دست  
 هلاکت بر من بسر شد بر روی بسوی آسمان  
 کرده بوقفه بخندید و پس از ان زار زار بگریست اما  
 شهریار از عهد و پیمان خود ناچار گشته کارش با انجام  
 رسانید حاضرین بارگاه پادشاه اینحال متعجب شدند  
 و اشک حسرت از دیده بریختند ای راجه فرخنده  
 قدم دای شهریار و الا انهم سبب خندیدن و گریستن  
 سر چه بوده گفت که از جواب سوالت به ننگ آدم  
 و شب باخر رسیده حال با انجیکه بقیاس می آید  
 آنرا بدیده عرض می دانم آن اینکه موجب خندیدن  
 و گریستن او همین بوده است که در حین صغر سن  
 حفاظت و پرورشش فرزند زمه مادر است بعد از ان



بنده پدید و هرگاه به عالم شباب رسد صلاح و قلاحت  
 از سلطان تعلیق دارد چون که مادر و پدرش به علت  
 حطام و نبوی او را بخون سپردند و راجه جهت سلامتی  
 ذات خویش در هلاکتش کوشید لهذا از غایت  
 یاس و نومیدی بخندید و بگریست لاشش بشنیدن  
 این بیان بمبین بدرخت رفت و حسب ضابطه خود  
 آویخته مادر را به شیر سرعت را بکار برده بالای درخت  
 برآمد و او را گرفته می آورد که درین میان لاشش نطق  
 سنجی نمودن آغاز کرد که ای راجه لختی تا مل را شعاع  
 خود کن تا قصه دیگر بگویم راجه پرسید که آن بر چه منوال  
 است \* حکایت هشتم \* \* مانی و شان  
 نگارخانه اسرار و مستفحصان آثار و اطوار روزگار این  
 نقش بدیع را بر لوح بیان بدین گونه منقش ساخته اند که  
 در شهر بلاس پور راجه بود صاحب چشم و جاه  
 و عوالی مرتبت بلند پادشاه که در سایه هما بایه ذات  
 مبارک کس را یار و یار با تمام تعییش می کردند



و اوقات شب و روزی به فراغ بانی بسمر می بردند ظلمت  
 ظلم و تبعیدی از نور خورشید عدل و انصافش کالعدم  
 گردیده و از هیبت و ربوبیت با زبان کجاستش گریه  
 بر مرگ و غنایان پشیمانی گزیده و دوران ریاست  
 دهن و بت نامی سوداگر و خسری داشت خورشید مبین  
 ماه لقا که از عکس نور جمالش ماه و هفته در تقویم یافری  
 گریخته و خورشید خاوری به عزیمت نور جبین و صید شعشعه بر نور  
 رخسارش و ام تار شمعای از اوج فلک چار مبین  
 به سطح زمین آویخته \* بیت \* بهمانا مهوشی  
 عاید فریبی \* فرشته طاعتی خورشید زیبی \* بحسب تقدیر  
 با سو و اگر زاده که بحسن و جمال شهره افاق و بانواع  
 علوم و فنون و شجاعت و دلیری طاق بود آن تو باوه  
 گلشن خویر وئی و گل گلابستان تنعم و کام جوئی را در سعادت  
 معبود و زمان محمود چون قرآن السعدین هم قرین ساختند  
 و منعقد فرمودند بعد چندی سو و اگر زاده به تجملات و  
 طیاری تمام معانی و انواع و اقسام اشیا و اجناس و اقمشه



تجارت بسفر رفت و بهرام مصر و بلاد به بیع و شرای  
 اسباب و اشیای تجارت بر نهج تجاران گردیدن آغاز  
 کرد مدتی برین مسوال سپری شد و درینماز نش  
 بخانه مادر و پدرش بنار و نعمت پرورش یافته در عفو ان  
 شباب قایز گشت بعد باو غر رسید روزی آن نورس  
 شاخسار جوانی برای تفریح طبع و تکسیر هوا بر سقفت  
 کوشک بر آمده بر شاه راه می نگریست اتفاقاً بر مهر  
 پری نوجوان در غایت حسن و جمال از ان راه میگذشت  
 ناگاه با هم دو چار گشتند چون شقایق انوار حسن و جمال  
 هر دو احد در چشم جانین جاوه نمود و شیر عشق طرفین در سینه  
 دگر بگر خایید و آتش محبت در کانون باطن اشتعال  
 یافته جسم و جان را پاک سوخت و هر دو گرفتار  
 با هم تشویش و اضطراب راه کاشانه خود گرفتند هر گاه  
 بر من سر و ار دما وای خویش گشت فی الفور پانیس  
 و ساز و محب و لنوا از خود این ماجرا در میان نهاد و  
 گفت ای غمگسار ان خوبی و خوب روی آن گلشن آرد



چه گویم وجه شرح دهم که از شرار آتش رخسارش در  
 خانه دل مشعل برافروخت و از اشعه بوارق حسن  
 گلو سوزش سینه و جگر مبلور و خست و دوستیش با ستمنا  
 این معنی او را بهر نوع تسلی داده برای اطفای حرارت  
 عشق بظواهر انواع مفرحات و شربست صندل و مبروات  
 مثل کلاب و غیره بنوشانید اما از اینجا که نایره عشق تعلق  
 بدل دارد و تیریدات و مفرحات ظاهری هیچ اثر نه بخشید بلکه  
 انا قانا آتش دل در اشتعال آمد و اینجا آن گل گلداز  
 دلبری از استیلاي عشق آن بدلیل شاخسار محبوبی چون  
 مرغ نیم بسمل طپیدن آغاز کرد و در عین تشویش و اضطراب  
 بی حواس شده منحا طب بشاه عشق شد و بدین نمط گفتن  
 گرفت که ای سر د فتر جفا کاران و ای مهر گروه ستمکاران

\* بیت \* نه از رحمت بدلداری نشانی \* ز تو طرفه  
 نزیست آشفته جانی \* گمان نداشت انداختی تیر \* دلم  
 را ساختی فی الفور نخچیر \* خدا را بر من بی روی راهی \*  
 ز لطیف و مرحمت کن بگب نگاهی \* ای عزیز با هزارا



کربت و آشفته‌گی بابر ستاران خویش گفتم گرفت که  
 در عشق آن نیر آسمان دلربائی و طوطی شاخسار حدیقه  
 جان فزائی از خود رفتم و دل و جان را فدای خاک بایش  
 ساختم و هر لحظه صورت بی‌مناسبتش را بدل بتصورات  
 و تخیلات نگاه می‌دارم و مدار زندگانی و سبب حیات ما  
 همان است الحال بجمد و سجمی و تدبیرات آن آهوی  
 مرغزار حسن و خوبی و کجاک خوشخرام کو همار محبوبی  
 را بدست آورده پیش من آرید و الا زندگانی ماتلخ تر  
 از زهر هلاهل خواهد بود بر ستاران ازین سخنان  
 بی‌شرمی و کلمات عشق آمیز مستعجب شده بر زبان آوردند  
 که ای گوهر یکدای صدف عزت دای لولوی آبدار دریای  
 عصمت و حرمت این چه کلام است که بر زبان می‌آوری  
 آیا از خود رفته و دیوانه شده که در شیشه سنگ و ناموس  
 خاندان خود سنگ رسوائی انداختن می‌خواهی نمی‌دانی که  
 این چنین حرکات ناشایسته موجب خرابی دنیا و عقبی است  
 ازین خیال خام باز آی و حتی‌الوسع بضبط خود پیر و اخذ بدین گونه



هرزه سببهای آن مستغرق در یای عشق باصتماع این مختار  
 نصیحت نمود بر زبان آورد که آنچه شما می گوئید درست  
 است اما بکنم و چنان از طلب باز آیم که مرغ دلم اسیر  
 زلف گره گیر او شده و ناوک جگر و وز عشقش در سینه ام  
 خلیده هر چند دل آشفته را با انواع بند و نصاب و اقلام حیل  
 و بهانه نکین می دهم بی قراری و تشویش او و بیالامیگر و  
 و نایره اشتیاق در کانون باطن زیاده ترا اشتغال می یابد  
 \* بیت \* چه تدبیر سازم چه درمان کنم \* که از غم  
 بفرستاده جان در تنم \* چون به ستارانش بدین گونه  
 او را مضطرب و مبتلای عشق دیدم از روی دلالت و استنکاف  
 بر زبان آوردند که خاطر جمع دارند و تشویش و اضطراب  
 را بدل راه ندهند که بهر طور یک شود مایان بحسب وجوه و گکاپو  
 آن گوهر عمان رعنائی بدست آورده آویزه گوش وصال  
 تو خواهند ساخت و بهیوب نسیم هم آغوشش غبار رنج و  
 ملال از سویدای دل تو در منزلت رفت روب خواهند کرد  
 الغرض بر ستاران او را بهر نوع تسلی داد و بکار خود مشغول



گشتند اما آن پری تنهال هرگز سخنان خاطر داری و استمال  
 آنها را بگوشتش دل راه نداده اصلاً متاثر نشد بلکه در فراق  
 یار زندگی را و بال بل خار تصور ید و بگوشه خانه بر رفت و  
 فی الفور در گاو حلقه رسن تابیده انداخته است بعد آن شد  
 که کار خود تمام سازد که درین میان نظریک کنیزک بر او  
 افتاد و سیر گشته نزدیک تر آمده حلقه رسن از  
 گاویش بکشاد و گفت که این چه حرکت نامسمود و یاراده  
 ناممود است کسی عمداً چنان عزیز خود را به پنجه اجل گرفتار  
 نمی سازد و بطواع و رغبت در معرض هلاکت نمی اندازد و  
 عشاق را باید که در فرقت یار سر رشته اصطبار از دست  
 ندهد و حتی الوصع بای طالب کوتاه نساخته در وادی وصال  
 نگا پو نماید همین وقت بتلاش آن جوان رعنا که مرغ دولت  
 زانها و ک غمزه صید کرده بیرون می روم و بحیله و فریب  
 بدست آورده با تو ملاقی می سازم می گفت و در پی تالاش  
 آن جوان از خانه بدر رفت رفت رفت رفت بعد اهی مسافت  
 کاوای آن غارت گر متاع عقل و هوش تاجر زاد و قایز



شده دید که آن ره نور و بادیه عشق با سبیلای اشتیاق  
 وصال و تمنای مشاهده صورت حور فریب آن حور العین در  
 غایت اضطرابی و بی قراری مبتلا است و نشان سیر غمزه آن  
 عشوّه گر کار گردیده چون مرغ مقید در قفس مالیم و تحسینی طایفه  
 نه بان چون طائر مدیوح بخاک و خون می غلطید هر گاه آن پرستار  
 و قاهر شت حاش بدین نمط وید بدل اندیشید که این هر دو  
 عشاق جدید دل خسته ناوک عشوّه همدمیگر و از صهربای عشق  
 بی خبر اند لا جرم پیدغام دختر تاجر بدور رسانیده گفت که ای جوان  
 به عنا آن پری صورت از وقتیکه با تو دوچار گشت از خودی  
 بآنخبر و از نعم عشقت مگرد و مضطر است در بحر تو حالتی پیدا  
 کرد که به تحریر و تشریر در نمی آید اگر ملاقات داری بر خیر و با  
 مطاوع خود و بر آمیز جوان با سماع حالانش بر زبان آورد  
 که آیا حال او هم از تب عشق بد حال و زبون است و دلش  
 در وادی بجران از خار خار غم و الیم بر خون خدا را بر کیفیتش  
 مرا آگهی ده کنیزک و فاکیش جواب داد ای جوان حالا از گفتمانی  
 طویل لب به بند و بلا تعویق همراه من روان شو چرا که حالش



و در عشق تو. نفحوای این \* بیت \* بی تو جان قطره نیست  
 بر لب شوق \* و در تو دیر آمدی بکاید اینک \* احتمال آن است  
 که اگر به ملاقات تاخیر و توقف رواداری مرغ روح آن طایر  
 قدس از قفس عصری بروا ز نماید جوان با صفای این خبر  
 و حشمت اثر فی الفور برخاست و با پرستار محرم اسرار  
 جاده پیمای. مشکبوی آن ره نور و وادی باس و حرمان گردید  
 و این جا آن پری تمثال از غایت انتظاری و اغظرداری در عالم  
 بهجران بی تاب گشته و دست مناجات بدرگاه خالق  
 الگائیات برداشت و استند تا کرد که آن جوان بعد وفات  
 شوهر او باشد فی الفور جان بحق نسیم نمود چون جوان بمنزل  
 اوقاف برگشت و دید که آن راحت جان از شدت غم بهجران  
 بمقامی ابله لیک گشته فی الفور خود دهم بخدا مناجات کرد که آن  
 معشوقه در بهشت زوج من باشد همین گفت و فی الفور قالب  
 نهمی ساخت الغرض بمشاهده انیحال عجیب و الیایان زن با هم  
 مشورت کردند که این مرد عاشق صادق را یکجا در آتش  
 باید سوخت چنانچه آتش افروخته شد درین اثنا شوهر آن زن



از سفر مراجعت کرده چون بخانه مادر و پدر زن آمده دید که  
 زنش فوت کرده و آتش افروخته است فی الحال آه از دل  
 پر در و بر آورد و گفت که ای وای. بعد مدتی بامزاران تمنای  
 وصال تو از سفر باز آمدم و ترا باین حال دیدم این گفت و خود را  
 دران آتش سوزان افکند و مردمان هر سه لاش را بهمان آتش  
 سوختند ای راجه ذوی الاقدار بگو که منجمه این هر سه عاشق و معشوق  
 نشای شراب عشق زیاده تر کر است راجه جواب داد که زن  
 در آتش عشق برشته گردیده از عفت سنگ و ناموس  
 پروانگر و در عشق جوانی اجنبی خود را هلاک ساخت و حال  
 جوان هم همین است مگر شوهرش با وجود معاینه اینکه زنش معشوق  
 مرد اجنبی مبتلا گشته هلاک شد و در سوزنگ و ناموسش رخنه  
 انداخت تا هم باستیلائی عشق و محبت زن دست از جان  
 شسته خود را دران آتش افکند درین صورت زیاده عشق شوهر  
 زن ثابت میشود لاشش بمحرقه اسماع این جواب بطریق  
 معمول بد رخت رفت و راجه در پی آن دو ان شده لاش گفت  
 که ای راجه ساعی توقعت کن و قصه دیگر بشنود راجه فرمود آن



هر چه مسوأل است \* حکایت دست یکم \*  
 لاش گفت که دانشمند آن زمان پاستان  
 و مخبر آن سوانح اسرار و دوران این افسانه مرغیه و  
 واراد ماضیه را بدینوع بیان ساخته اند که در ریاست  
 و سلطنت حاکم شهر جی استهبان بر مسمی بود موسوم به بشن  
 سر با او چهار پسر داشت که هر یک به عملی نامتوده و فعلی  
 نامحیده بمصداق فضایل بعضی کم علی بعضی از همه دیگر فضیلت  
 همیداشتند و به کرداری و نایمکاری کوی سبقت می  
 بودند \* بیت \* سر و کار از امر دنیا نیست \*  
 خیالات آخری و عقبی نیست \* الغرض پسر مهتر لبان و نهار  
 اوقات خود را صرف بقمار بازی صرف کردی و از فکر معاش  
 و اجرای امورات دنیوی بر کنار بودی پس در دمی شب و روز  
 مفسق و فحور با زنان فاحشه و گویان روزگار پیشه بالوف  
 مانوس می بود و از غم نیک و بد خانه معر او چون سرستان  
 ماده از کار و بار دنیا میماند \* بیت \* ز افعال محمود  
 انکار داشت \* بفعال ذمیه سر و کار داشت \* همیداشت



میان فسق و فجور \* را اعمال نیکی بدی دور دور \* و آن  
 پسر سبوی مانند ضرر هر شام و سحر هر کوبه و هر زن گردیدی  
 و رخنه و رنگ و ناموس اکابران انداختی و بخیاله و فریب  
 با و خیران مخدیره و زنان مسوره و محجوبه در ساخته طرح  
 مباشرت و مساومت ساختی \* بیت \*  
 ز بیداشتی داشت سرمای \* تجمل و حماقت گران مایه \*  
 و پسر کمتر از شراب جمل و بیداشتی مخموز و از پند و  
 نصایح مادر و پدر نفور روزی بر همن از افعال و اطوار  
 فرزندان بگه خسته خاطر شده آنها را بخلوت طالب داشت  
 و از غلبان محبت و استیلاي شفق در وعظ و نصایح  
 بر روی ایشان مفتوح ساخته گفتن گرفت که ای فرزندان  
 قمار با حق نه کار شرفا و نجبا است حاصلش جز خسارت  
 مایه و شتمانت هم سلبه چیزی دیگر نیست و بر اینه ارتکاب  
 این عمل باعث انتقام محبت و مودت و موجب ستمیزه  
 و ندامت و حضرت خالق جان شانه هر روز صد بار  
 تضرع و توبه می کند و در قمار باز این ازان مخروم



می مانند و در کتب مستد اول آمده که مقامیکه الموارره قمار  
 بازی می شود بیرون گشت از اینجا می گریزد و خراب و ویران  
 می شود و در فن باوای لویان به شایه معصیت می خواری  
 و هر کس گردن جان خود را برشته محبت فاجره که هر دم  
 با مرد اجنبی نزد مباشرت و میوانست می باز دو هر شب  
 با فاسقی هم بستری میگرد و به بند و مراینه عقل نفیضش چون  
 مهر از سنجاب در حجاب می افتد و بسان سحر ساحران  
 او را از حیل عقل و خرد معترانی سازد و آن طایفه نسوان  
 زردوست بی خردی را بصید آورده تا زمانیکه هر چه سرمایه  
 دوست بعبوض ناز و گرشیر از و نستاند و دوستی و  
 لاف آشتی نمی زنند چون بمطالب خویش قایم گشتند نخواهند  
 که دیگر رویش به بینه و در زمره عاشقان خود گزینند و  
 هر کس که در سد عفت اهل ناموس عزیمت رخنه دارد و  
 مراینه او را پاس قرائت و خویشی و لحاظ او ناوا علی  
 نمی باشد و شب و روز در بند هوای نفسانی کوچه بکوچه بطور  
 پو ا جان بد افعال میگرد و در مطابق بطرف راه راست که



موجب رضای خدا است فایل و راغب نمی شود و اجماعاً  
 اگر چنین فحش را بدکار و گرفتار آید یکن که بهاداش عیالش به عذاب  
 سخت مبتلا گردد و یا نوبت بهلاکت رسد و اجمالاً جز  
 راه ضلالت نیاید و بصفت خود خونی و زشت رویی موصوف  
 بود و پاس حفظ و مراتب بزرگان نمی کند و آنچه بر زبان آید  
 بگوید و در اکل و شرب طریق بهایم اختیار کند و هر چه پیشش  
 آید فرو نگذارد و چنانچه بدین خوش گذارد شیراز در مذمت  
 جمال فرموده \* ع \* سر جا همان بر سر داریه \*

چون فرزندان نصایح و مواعظ گنایه آمیز از پدر گوشتش کردند  
 هر چهار کس از کردار خود نادم گشته با هم طرح مسالحت  
 افکندند که اکنون صلاح در آن است که میان ترک این اعمال  
 مقبوح نموده جهت تکسب علم و هنر سفر اختیار کنیم و تا که  
 دامن دل از گل مراد بر نمانیم متوجه خانه نشویم هر هر این  
 مشورت را مسلم داشتند بی اطلاع و خبر از خانه بدر شدند  
 و راه سفر پیش گرفتند بعد طی مراحل و قطع مسافت  
 پیدایشی قایم گشته در اینجا چندی استقامت ورزیده بخت



شانه و فقر و فاقه بر او احد بر وفق تنهای خود از علم و عمل بهره  
 برداشتند پس از آن هر چهار برادر بالا اتفاق راه و وطن  
 پیش گرفتند و در قطع راه نیز گاهی کرده و راندک مایه فرصت  
 بدیاری خود رسیدند چون نزدیک خانه قایم گشتند در میان  
 راه استخوانی را افتاده دیدند و بایکدیگر مشورت نمودند  
 که مایان پس از مدت دراز به علم و هنر آراسته و پیراسته  
 شده بملک خود رسیدیم اگر چیزی از هنر و استعداد او  
 از پرده بطون بمرغش ظهور جلوه نسازیم برای نه حیثیت و عدم  
 حیثیت ماساوی خواهد بود. همین تصور برادر ماهر افرونی  
 بر آن استخوان بد صید بقدرت قادر مطلق همه استخوانهای  
 پراکنده فرسوده و یکجا جمع شد. برادر او مصطفی کرمهت  
 چیست بسته فسونی بر آن استخوانهای مجموعه دم کرد و بمحرو  
 این عمل استخوانهای مفصلی هر هر بمقام خود باز رسید. بصورت  
 اولین پیوند و استحکام گرفتند و آن سیومی چون این حال  
 پدید آمدند و خود و نهان داشتند مصاحت ندید فسونی  
 بر آن استخوان بخواند فوراً جسمی از آن پدید آمد و نمودار



بعد و آن برادر کمتر بر آن اجسم بیجان فسونی بد مید  
 و ابجر او میدن افسون شیر می میر با جوش و غضب  
 بر خاست و از غلبان گر سنگی آن هر چهار نامحمو و کار  
 قباخت فهم را یک ساعت از جنگ خوار پاره  
 پاره ساخته از گوشت آنهاش کم را سیر و آسوده گردانید  
 ای راجه عالی و دودمان دای شهنشاه و الاطندان از تو  
 انصاف می خواهم که از میان این چهار برادر کدام را  
 بید انشی پیود و از عدم حرم و هو شیاریش دیگران  
 ناحق به هلاکت رسیدند گفت آن برادر کمتر که با و صفت  
 مشاهده کرد و صورت شیر بلا تعلل و تأمل افسون  
 بر آن بد مید و خود را و دیگران را هلاک گردانید و بزرگان  
 فرموده اند که اگر جاهل بزیور عقل و فراست مستجاب باشد  
 بهتر از دانشمند سفیه پس از اینجا معاوم شد که خرد کامل  
 و عقل بر هیر نه از عالم و فضل است اگر آن مرد کم فطرت  
 افسون بر شیر بد میدی خود را و برادران را هلاک  
 نداشتی لامش چون این معنی بشنید بقا عده پیشین



بدو رفت رفت راجه هم برای گرفتارش بران دور خسته  
 برآمد که درین میان لاشش متکلم شد که ای راجه از  
 کلمات شایسته تو محظوظ و مسرور شدم می خواهم که باز  
 با تو حکایتی کنم راجه پرسید که آن بوجه مسوأل است  
 \* حکایت دست و دیم \* لاش گفت آورده اند  
 که در سرحد راجی والی شهر و هرم بود برهمنی بود بید خوان  
 که نوذر اسرآمد عصر و یکتای وهری انکاست او را چهار  
 بر بود که هر ایک بعلم و عمل و فضل و هنر چون اربع  
 عناصر و مساوات مبرزند قضا را بر کلان در عین  
 شباب دعوت ایزدی را لبیک گفته و هرگز ای منزل  
 جاودانی شهر پدرش بدو و مفارقت بر جیب  
 جانرا چاک زده و دود خون از چشم سار چشم روان  
 ساخت و خواب و خور را ترک داده بآتش اندوه چون  
 موم می گذاشت چون جندی برین نمط سپری گشت روزی  
 یکی از زندامای والی انجا که با او محبتی داشت بطریق  
 ماتم پرستی بخدیش بیامد و خواهرز و اهر نصایح بدانمان



و قفس رنجن گرفت که ای محزون غمناک می دانی که دنیا  
 سراب گاهی است فریبنده و مهر لیست بنیاد بر آب  
 نهاده هر که در فریبش خور و خود را مطعون و خوار  
 کرد و ابد الابد جز ملامت و حرمت و زهرافش  
 نتواند پس و انار باید که فکر بر اصل نموده بمحبت  
 این دیر خراب آباد مویست و گرفتار نشده در آنچه سود  
 آخری و نجات عقبی بگفت قدرت و آید در تحویل آن  
 نکاپو نماید و عیش و شرب و این شمع معرور و مباشش و  
 و را مرکه انسان ضعیف البیان را در آن اصلاً امکان  
 و خل نبود و از نکاب نمودن جز خراشش جان و لغزشش  
 ایمان معذور نیست درین صورت تیر لازم است که  
 بمصدق ان الله مع الصابرین بصبر و شکر گرائی و ناحق  
 و رکوی نوحه چون جنون گام سنجی بکنی و رغزای مولی بر  
 هر اولی و انسیه بدعای مغفرتش برداخته بغم خواری  
 و تبار و آری باقی ماندگان مشغول شوی و در او را و  
 و نظایف که و سیاه استخلاص از جهنم جاویدانی است



بجان مصر و فتن با شکی چون بر این غمخیزده این جوهر زوایر  
 نصایح و پند بشنید دل مضطرب را از زوایات بی اثر تهی  
 ساخته پنداشت که شاید بد رگانه و استند نهان و آشکار  
 خطای بزرگ و معصیتی سترگ از من بوجود آمده که پیادانش  
 آن چنین نماندنی دیدم و داغ حسرت بر دل دردمند  
 خوردم اگر اکنون کفاره این گناه مطابق شایسته تر نعمان  
 نپذیرم ندانم آخر در قسمت مایه حادث شود و در همین فکر  
 و انگار بر سران باقی مانده را پیش خود طلب داشتم  
 گفت می خواهم که کفاره است گناه از ذمه خود ادا سازم اگر شما  
 چیزی بکلیصه بر خود گوازه کرده قدری لطمه کشف آورده  
 دهید تا مطابق شایسته تر به تدبیرش پرداخته شود بر این  
 حسب الحکم پدر در لب آگیری رسیدند و صیادی را با جرات  
 معقول به طلبیدند و دام در آب در افکند بمقتضای و توفیق  
 اعتقاد و ارادت اینان کشفی عظیم در دام افتاد صیاد چون  
 کشف را از آب برداشت این راه را از راه استکار راه  
 دست در انداختن دادن نخواستند و با یکدیگر در بحث



و مباحثه در آمدند و بسیار اجرت می نمودند خود از اینان بگرفت  
و کشف را در آنجا گذاشته سمت خانه روان شد پس  
این سه برادر این معامله را پیش حاکم وقت رجوع کردند  
حاکم از ایشان استفسار نمود که ای مستغنیان شما  
بگرفتن کشف چرا راضی نمی شوید و با هم به بحث و مجادله  
در می آید یکی از آن میان پهای ادب ایستاده گفت که  
بنده در ماده اکل و شرب استیلازکلی دارد اگر کشف از  
دست بگیرم از عنونت آن در اکل و شرب عاری مانم  
و از عدم خوردن و نوشن زندگی بگذرانم پس بر م چون سخنش  
با آخر رسید دیگری زمین خدمت بهو سید و گفت که فدوی  
صورت پرست و زن دوست است نمی توانم که کشف  
بدست کنم و منقض عیش خود سازم و آن سیونی حکایات  
برادران استماع نموده عرض نمود که ای حاکم دادگر و ای  
عادل نیکو سیر جواب برادران به عرض اقدس رسید  
کم و کیف آن بر رای خورشید ضیا مخفی نمانده لاکن بنده  
حادثی دارد که خلافت آن به هیچ صورت راحت بخود نمی یابم



حاکم بر سید که آن چیست گفت بنده خواب دوست  
 است اعضای کشم که متشابهت از سنگ و هم عفونت  
 وار و چگونه بدست کنم و پیش پدر به برم والی بعد استماع  
 کلام هر سه برادر استغراب و زید گفت که امشب  
 شما در این بخارخت اقامت بگذارید علی الصبح فیصله  
 مناقشه شما کرده رخصت خواهیم نمود و بفرمان قهرمان  
 قاضی همان کشم مرده را پیش پدر اینان بر دو برای  
 دریافت فراست جوان خورنده رنگارنگ اطعمه خاصه  
 مهیا ساخت و زنی جمیله که یگانه زمانه بود معرفت دلاله طالب  
 داشت نزد جوان زن دوست فرستاد که شب را با او  
 و پیش برسد و جهت سیوی بهفت طاقه توشک که  
 نرم تر از گلابرگ بود یکی بر دیگری نهاده اجازت با مستراحش  
 کرد چون طلایه آفتاب از افق بشرق پدیدار شد والی  
 بمحکم خراسیده اول این سه برادر را بحضور حاضر کرده  
 ابفسار حالت دو شینه نمود و جوان خورنده بموقع  
 عرض رسانید که از طعام عفونت بر دارم سید ه می آمد بنا بر آن



و مست به تناول در راز نکر دم و شب را با گرسنگی بروزد  
 آورد دم را چه با صفای این معنی حمل بر دل و دماغ او نموده  
 بدل بحالت و شرمیده گردید و فوراً مزارع را که سر بر اه  
 برج خاصه را بجای می کرد بخواند و پرسید که این برج که بسم کار  
 داده شالی که ام زمین بود است مزارع بد ریافت این  
 ماجرا سخت پشیمانی و بدل اندیشید که خدا نخواسته اگر  
 راست بگویم غضب سلطان را از جان امان نخواهد داد  
 لاچار جز از صدق کوی گزیرندیده ترسان و لرزان گفت  
 آن برج شالی نه زمین که متصل بسمان واقع است بود  
 حاکم برین معامله و قوت یافته بر عالی دمانعی او هزاران هزار  
 تحسین و آفرین خوان شد و آن دویعی عرضه نمود چرا که  
 دم به دم از اعضای زن بعضی شیر گو سپند بدماغ  
 می رسید و مغز را پراکنده می ساخت لهذا همه شب  
 در کمال اضطرابی و بی قراری بسر برده و الی شهر از سنج  
 این واقعه استغراب و رزیده عالی الفور و لاله را پیش  
 خود خوانده سوال کرد که این زن توان کجا آورده بودی اگر از



راه صدق اظهار نساژی فوراً خود را هلاک دانی دلال  
 با صغای امر شاهی بی حواس و هوش شده آخر الامر جز  
 راست گفتن چاره ندید ناچار بصدخوت و هراس گفت که  
 مادر این دختر بهنگام طفولیت فدویه را حبر و ده و دینعت  
 حیات نمود فدویه او را بجای فرزندی متبینه خود دانست مدت  
 چند او را بشیر گو سپند نوشانیده پرورش کردم حاکم بر  
 اذراک متدقیق و بلندی مغز جوان ثابرد از گشت و آن  
 سبویی که خواب دوست بود و بآستان آورده عرض  
 ساخت که در زیر تو پشتک ؛ معلوم می شود که موئی  
 خواهد بود ازین ممر همه اعضایم بخروج و افکار شده شب  
 به بیداری و بیقراری بسر برده راجه چون این ماجرا صفا ساخت  
 در باب تفحص موی امر محکم صادر کرد آخر به تحسین تام  
 و تفحص مالا کلام بزیر تو شک هفتی موی پدید آمد  
 راجه بر استیاز و اذراک جوان خواب دوست تحسین  
 و آفرینها ساخت گفت ای راجه عالی تبار اکنون  
 بگو که از میان این همه که ام در استیاز و دماغ فایق



تراست گفت جوان خواب دوست بیتال چون این معنی  
 از زبان درفشان راجه مسماعت کرد بدستور اولین باز  
 بدرخت سنگسپارفت راجه عقب آن روان شده  
 اورا بگرفت و مستعد بر آن شد که درسمان به برد  
 درین میان لاش از سرعقب گرفتن گرفت که ای جوان  
 قیاحت فهم هیچکس تامل نداشتی اندکی نهمان را کار بند شو  
 وقصه دیگر بشنوراجه پرسید آن بر چه منوال است  
 \* حکایت بست و سوم \* لاش گفت مسند  
 آرایان محافل سخن و نکته سنجان جراید نو و کهن اشهب  
 خوش خرام کاک را در میدان بیان و سوید ای نابیان  
 چنین جولان داده که پستس والی خطه گور و زیری بود  
 صلاحیت آثار بلاغت و تار که در مد نظر خود کار و بار جهان  
 ناپاید ار را چون سراسر می انکاشت و بطور عابدان  
 و زاهدان کلاه آزادی بر فرق می گذاشت او به او بهی چند  
 موسوم بود روزی از روزها بحضور والی خود ظاهر ساخت  
 که از راه ذره پروری و غربانوازی دو کلاه عرض مرا گوش



کن و اغما فرما اگر بخاطر همان یونس است پسند افتد بهتر و الا اختیار  
 دارند را به پر سید که آن چیست گفت که دنیا نباید ار  
 و محض بی اعتبار است اصل الوصول این داری ثبات  
 عشق مولی و فنا فی الله پس بهتر آنست که خود را بیشتر  
 از عدم عدم افکاشته طالب راه مولی شوی و بر زندگانی  
 دوروزه اعتماد نکنی و تا صفت عمر نماند کرده سازی و آنچه که  
 خردینه و وفیه داری همه در راه غای لایزال بر محتاجان و  
 سبکینان عطا فرمائی تا در جنت بر تو کشاوه شود و آسباب  
 جهنم نزدیک تو نیاید و هرگاه پیمان اجل بریز خواهد شد در آن  
 وقت زن و فرزند و ملک و مال بچه کار آید جز تنهای و بیگسی  
 از کس یاری نه بینی مناسب همین است که پیش از  
 رحلت داری فانی ز راه عاقبت مهیا کنی و لحاظ تمام و غور  
 کلی نمائی که پیش ازین جد و پدر تو و الی و مالک این ملک  
 و مالی بوده الحال چیزی اختیار آنها درین ملک و مال مانده  
 و تو که اولاد و ارث تحت و تاج آنها گشتی از ذات مبارک  
 چه قاید به آنها گشته و چه ثواب مترتب شده و در اخبار آمده



که بعد موت کنی با کسی یاری نمکند و معاشرت نسازد  
 و در روز جزا مادر و پدر و زن و فرزند از هم بگریزند و رو بفرار  
 دهند و در خبر است که اسغی حبیب الله لوکان فاسقاً  
 و النجیان عدو الله لوکان زاهد پس معلوم شد که از جمله کارهای  
 دنیوی بهتر از سخاوت و ایثار نیست و هم فرموده بزرگان  
 الدنیا مزرعة الاخری و اقیع است پس همان اولی است  
 که خود را شب و روز بجد و کرم مصروف داری و مسکینان  
 و محتاجان را لب بنان رسانی و جو او آنگویند که از دنیا  
 زاد راه آخرت نماید و بفسون و فسانه دنیا مالوف نشود  
 و الفت نه پذیرد و همواره در تهیه زاد عقبی پردازد و همراه  
 خود ازین جهان مال و متاع به بردارد با ستماع کلام  
 الصیحت انجام و زیر باند ببرد در امور است بایسته و شایسته  
 کبریه است بر دست و بنجیرات و مبرات مصروف شده بخرها  
 و مساکین و رخر این کشاده زر و جواهر بذل و ایثار می کرد  
 و یکبارگی چون صوفیان صفای پذیر ترک حیوانات نمود  
 مانند خداشناسان آزاد منش بنان خشک قناعت نمود



و مبرگزید و با صای و فقر انسیست گردت و وزیر نیز هم صحبت  
 او گشته بخدا پرستی اشتغال و رزید درین صورت ملک  
 ورتخالی افتاد و قطع الطریقان چون دیدند که راجه و وزیر  
 هر دو بعبادت معبود حقیقی مشغول شدند نایره شورش  
 و فتنه پروازی برپا ساخت و در مال رعایا و برای دوست غارت  
 در راز کرده ملک را ویران ساختن آغاز نمودند و هم  
 لوطه گان و رکوبه و بازار زنان محدره راجه از خانه برآورده  
 بلا خوف و خطر بکار شنیع مرتکب گشتند مهتران از راه  
 تعدی و ست تظاول بمال کمتران دراز کردند چون چندی  
 برین و نیمه سپری گشت آخر راجه بمصداق کل نفس  
 ذایق الموت شربت ممات حشید و ازین دار فانی  
 رحلت گزید و این راجه را سه پسر بود که هر یکی بعلم حاکم  
 مدستی بودند بعد فوت پدر حسب ضابطه و آئین خود بچهره  
 و غیره بانصرام رسانیدند فرزند کلان والی مالک و مال  
 شدند و در تحت راجگی بنشیند و وزیر پدر را از ملک  
 خود بدر ساخت بجایش و زیری نوبحال کرد و در تق و تق



مالی و ملکی بر و اخذند و دست تعدی اقویا از ضعفها کوتاه گردانند  
 و قطع الطریقان و لوندگان را از بیخ و بنیاد برانند اخذند  
 و رعیت در سایه عدلش در کمال راحت بمسند عیش  
 و عشرت خوابان روزی در ایام بهار راجه مع دو برادر  
 خود در گلزاری که گلزار ارمام از گل و ریخانش سرافکنده  
 و سرو و شمشاد با هر رعنائی و زیبائی در بازنجیر انداخته  
 و جوی های خوشگوار مثل کوثر و سندسبیل بهر سویش روان  
 و گلهای پدم و ران آب آینه قام مانند آفتاب و درخشان  
 و ماهتاب تابان رسیدند و بر کنار جوی بار بار سر برادر  
 چون مهر و ماه و ریختنستند و بنظر آره گلهای رنگارنگ  
 پدم و اسن و اسن گل عیش می چیدند و خورم و خند ان میشدند  
 ناگاه از میان گلهای پدم گلی در نظر و زیر افتاد که از آنجمله  
 چه هر صورت تفوق و رحمان داشت علی الفور خود را خواص  
 و ار دران آب جوی بار فکنده آنرا بدست آورد و بنظر  
 راجه نذر کند و انید همین که گل را بدست گرفت گل از دست  
 در پشت پا افتاد و پا از کار رفت راجه از آسیب آن



و در وسط بیهوشی فرود رفت و پس از لحظه از آن گرداب  
 بی خبری بیهوش آمده در دناک و اندوه منهدم شد و فغان  
 بنهاد و او را میانی گرد و هم برادر او وسطی اش هم چنان نازک  
 اندام بود که از تاب ماه شب افزو از اعضایش چون کتان پاره  
 پاره می شد و برادر خورشید نیز نوعی نازک بدن بود که  
 از آواز ضرب صلیت و کمر اعضایش در دناک گشتی و  
 مانند بحر و خان و لغو کار آه و ناله برداشتی ای کشتاف حقایق  
 وی محرم و مزد قایق اکنون از انصاف نگذشته بگوئید که  
 از میان این هر سه برادر که ام نازک تر است گفت که از  
 میان این ها یکی که از آسیب صلیت و کمر در دمنده می شود  
 همون کس در نازک بدنی مهتاز است بی مثال چون جواب  
 با صواب یافت بعد از مدت و بالای درخت رفت راجه  
 نیز در پس آن روان گشته جائیکه لاش او نیخته شده بود  
 رسید و او را گرفته قاصد زیر آمدن شد که درین اثنا لاش  
 بتکلم در آمده گفت \*  
 \* حکایت است و چهارم \*  
 لاش گفت آورده اند که در شهری موسوم بود به شش پل



و الی آنجا بگنجد هر نام و است به از دیاد عدالت و  
 انصافش رشتۀ مساومت بایکدیگر محکم بسته و بمقتضای  
 سخاوت و اعطافش نخل تخلل و تناقض از هم شکسته  
 و ران بقعه فرحت افزا و خطه دلکشابر همنی مسمی فراین  
 و رخت اقامت داشتی و بعمرمشتاد حاله بابر نایان نوخیز  
 سبقت کار طابیده لوای ناسری بابر صغیری افراشتی  
 و دوزی در دلش تجهر نفس خطور کرد گفت که جسم لاغر  
 گشته و دوست و یارکدر از کار رفته که تهیج تاب نایم و اگر  
 بحول ریاضت مستر و جبه و بزور لیاقت پرستش و تاب  
 و جود یکی از جوانان سر و قامت و اندام احدی از نازنینان  
 قمر طاعت را با هم چنین پوست و استخوان خشک و عروق  
 گسسته خویش بدل مایه تخلل توانم چرا بد و دپیری و تداید  
 ضعیفی مقید مانم بلی \* بیات \* کیکه پیر شده  
 چنانه در دو غم با او ست \* نفس کسته ز صد جاد چشم نم  
 با او ست \* ازین حالت با و چنین و قتها در کالبد نو و حای  
 و در قالب مجدد و طی لازم است پس این معلومت



پسندیده و اندیشه سنجیده خود را مستحکم در دل قرار داد  
 و باد وستان و خویشتان الهامش کرد که از علاقه دنیا و  
 تعلقات مافیها خاطر فاتر برانگیزد می خواهم که درین مکاره  
 و مذلت دیگر نمانم و از مقتضیات طبیعت اینست که  
 از الی الی تا بقیه العمر که تو قسم یک نفس صلیب ندارم جوگی  
 گردم و در لیالی روشن چون لوالی و شبهای دی بجور بسان  
 زلفت خور و زور و زرخشان چون عارض خوبان ماه و سال  
 مثال الکمال بگردم یقین است که روزهای عمر عزیز مانده  
 آب روان گذرانست و اسوانج هوا و هوس و رطبانرا  
 به تمام می اندازد بلکه استغرا غش از بین طوفان محال  
 و اشکال بنظر و قبیح می نماید \* \* \* قطعه \* آه دندان  
 یکبار از هم ریختند \* دست را عیب عصا سطور شد \*  
 و دها شد خشک و کم زور و غریب \* حرص زرتا هم نه از دل  
 دور شد \* هنگامی که قهرمان اجل در رسد و مرغ روح از  
 آشیانه قفس پرواز خواهد ناچار شربت تلخ اجل ذایقه  
 بخش کام و دهن می شود و قافا بحر دیگر غضب و شهوت حرص



و محبت همراهی رود آنچه خیال محال و تصور بر ملال باد را که  
پیوسته و در فهم پیدا گشته هر را درین محنت شاد و سرگردان  
می بینم ز این سر ما این سخنها گفته و داع خواست و آن  
بر همین ضعیف و رستگان رفته بخيال فاسد جوگی شد در آن  
نواح سوم سرمانا می یک بر همین دیگر که در پور و هستی راجه  
آن ملک نامزد بود زن عقیقه داشت حسنه و جمیله و به جمع  
صفات موصوف سوم سر ما را ازین زن بسری صاحب  
جمال و خوش خصال بود که عمرش هنوز از دوازده سال  
مرد و نکرده بد ریش ضیافت بر بهمنان تیار کرد آن زن برای  
رضامندی شوی خود بخور سندی تمام و فرحت مالا کلام و در  
مجلس بر سهم مهمانداری بخور ایندن بر همان طعام های  
الوان و اغذیه اقلام حاضر کرد و مصر و ف با نصرا م شد  
ناگاه شعبده باز اجل طرح بازی خود انداخته آن پسر را  
بامعجوبش مشغول نمود و فی الحال جان بحق نسایم کرد  
زن و شو بهمانینه این حادثه عظیم و اندوه الیم خاک حسرت  
بسر پیچیدند و آن شهر بر از غوغا شده هر طرف صدای



و او و بلا و ندای و احسرت تا بلند شد آتش ناویگان و خوشی  
 و یگان با ستاع این خبر و حسرت اندر در ماتم که ه آن بر همین  
 گرد آمدند و هر ناگفته که آه چه برق حسرت و حرمان بر خرس  
 امید جان افتاده آگاه سازید که این نونهال باغ جوانی  
 و نوباد و نگاشتن زندگانی که هنوز از بهار شباب تنوع نیافته  
 یکایک جان مرد الغرض جمالی متاع صفت و ماکت مانده  
 و سستی بجهل الملتین اختیار زدند و در سسائی برای دادن  
 آتش بروند و در آن مقام مرده را نهاده جمعی بیکطرف نشسته  
 و بعضی بجهت و جوی خوب و همیزم رفتند و درین حین آن  
 نر این که در آن سسان زمین انتظار جوگی شده نشسته بود  
 و جود تازه آن جوان مرده را بچشم دیده گل گل شگفت  
 و فرصت وقت را غنیمت شمرد و نهان از چشم مردم  
 چاکلی بکار برده در جسم جوان سرایت کرد و تن کا هیده  
 را فرو هشت آن بر همین بجه جان تازه یافته ایستاد و گریه  
 گمان شد چون ساعتی گذشت بسیار خندید آنها از و و د این  
 واقعه غریب غرق حیرت شدند پیتال سوال کرد که ای بر اجه



عالی تبار و ای دانی روزگار من اصلاً نفهمیدم که سبب  
 زاری چه بود آن برهنه بسمرد و نقد حیات از سر  
 نو یافت کدام ملال بخاطرش راه یافته که زار زار بگریست  
 و بعد یک ساعت چه راحت یافت که قهقهه زن شد و خه  
 این اسرار نهفته و سبب این اطوار شنفه شرح داده  
 باز گفتن ضرور است را چه گفت عرض می کنم اینکه  
 بر این برهنه بسیار ضعیف بود و بدو در ساختن تنه تنه  
 بهیئت کرد چون رفیق اول را گذاشت رقتش بود خود  
 محبت است که مدتی آنرا پرورش داده بود با  
 حفاظت کرده باین سوز گریست دوم آنکه حال خندیدن  
 بشنود که اجزای تن از کار رفته را بگذاست و قایزاله رام  
 شد بشرط انشراح خدا آن شد کسیکه آرزوی چیزی  
 بدل داشته باشد هر آینه ایزد متعالی وی را بمنزل  
 مقصود می رساند و شادی فرماید پس بیاتال جواب  
 سوال یافته بقاعده 'معهود بالای شجر شاد است

\* حکایت است و پنجم \*  
 \* لاش گفت



منقول است که در شهری چهار یاران از چهار فریق بودند  
 یکی راجه زاده دیگری ناقوس ساز سیوم نور یافت  
 چهارم نجار را اتفاقاً هر یاران مصاحبت و شورت یا خود را کرده  
 به نوزم تیرت راه طرفی گرفتند و هر واحد سر و سامان بر گرفته  
 طریق غربت پیمودند چون دور تر رفتند و سفید روز و نظاکت  
 شب مانده شد ایشان از هول صحرای پیشه اندیشناک زیر  
 درختی بستر استراحت گسترده و در تهیه خواب سخن می راندند  
 پس راجه فرمود بشوید و بر حقیقت حال آگاه باشید که مادر  
 اصل چون اربع عناصر یک جان و چهار قالب هستیم هر همه را  
 یکسر در عالم خواب بودن و غافل ماندن درین جا بیم جان دارد  
 و محال خطر است زنها را مناسب نیست که با هر یاران یک باره  
 بختیم پس باید که کس بخوابد و نوبت نبوت نایک پاس  
 یکی بعد دیگری بخواست بیدار مانید تا صبح گردد و درین بیابان  
 وحشت انگیز و دشت هیبت خیز که خالی از انسان است  
 از دام و ددنی محابا نباید خفت یاران رای صواب راجه  
 زاده را قریب جزو نزدیک خوبی تصوریده به پسندیدند



و اول پاس یار بخار را به پاسبانی تعیین کردند و در آن جا  
بیدار بود و بخار قضا کار قریب خود خوبی افتاده یافت و  
به تحریک طبیعت آنرا بر داشتند بآله و نیشه صور تگری  
آغاز نهاد و عسکری زیبا صورت با آن خوب درست کرده در یک  
پاس کار خود با تمام رسانید و به سرعت تمام نور یافت را  
بیدار ساخته خود مایل به نوم شد و در پاس دیگری وی  
خردار شده با طرافت و جوانب نگریست دید که هفتی جوین  
و ا در عنائی می دهد بمحرو معاینه متعجب و متعجب مانده و برهنائی  
فراست خدا داد و دریافت که این طلسم کنجینه خوبی و دلبری  
از اختراعات کیست و با هیچین لغبت خوب عیب برهنگی  
نازیبا برهنی لباسش متاع شد و بد نما دانست  
آنگاه بنجیال ستاری لباس فاخره اش بپاراست  
و درین درستی نصف شب با حانی و سحر و لبت منقضی  
کردید و او هم از عهده امور فارغ شده به بستر آرام غلطید  
و ناقوس حازم اقام مقام خود گذاشت مانوس ساز آن  
شاهد جوین مشاهده کرد و گفت که لباس خوب بی زیور



عروسی را نشاید و هم درین تفکر یارده از صنگه تراشیده  
 در قبضه اش داد که سه لباس از شب گذشت ناقوس ساز  
 پسر راجه را بجای خود نشاند و آخر شب همان صورت  
 و کفش بر راجه زاده جلوه گر شد و بیدار آن جانان  
 جانسان خیالی مسرور شد و انکاشت که این ماه شبینه را  
 یار نجار از چوب باین قالب خوب آورده باشد و یاران دیگر  
 دیرینه بدرجه لباس و زیور پوشانیده اظهار هنر مند یه نمودند و اندکی  
 که بغیر از بی هنری و صوای بی جوهری چیزی ندانم چه چاره نمایم  
 نظم نه جولاه و زرگر نه تیشه ورم \* چه تدبیر سازم چه عذر  
 آورم \* عزیزان هنر نمودند و ا \* بی جوهرم بی خرد حسرتا \*  
 کنم عهد محکم به یزدان پاک \* که پیدا کند آدمی را از خاک \* که یارب  
 شود این صنم زنده \* و گرنه بمیرد ترانده \* بغیرت دهم جان  
 محبوب خود \* و یازنده سازم بت چوب خود \* به جسمش اگر جان  
 رسیدن توان \* سحر روی جانانه دیدن توان \* راج کنور به صدق  
 دل این مناجات راجون وسیله حصول مرام دانست  
 و به نضر ع و زاری صفا و صدق پرستش آغاز نمود و در آن



همچو جنگ شد بر زمین اشکار \* که نا آسمان رفت  
بر خون غبار \* از نگاپوی سواران زلزله پیدا شده که گاو  
زمین از ر عشه چون عنکبوت در مار و بود حیرت اسیر  
گشته اسب و فیل و پیاده افتادند \* چون ندیدند چاره  
جان دادند \* هر دو شبیه سالاران مساوی شده یکی برد دیگری  
فتح یاب نشد و غالب نیامد روز دوم هم چنین کارزار و پیکار  
بر روی کار پیدا رگشت و بحر خون روان چشم مادر  
بین از دیدن کار خانه چین ندرت شمار خیره و سیره  
ماند و وسعت وادی مهیب آخر مرومان راجه بیجی  
سندرتاب مقاومت نیاورد و به پشت دادند راجه نیز  
بمعاینه همجز سپاهیان خود مجبور شده روگردان شد و  
در بن چنین رواروی خیال زن و فرزند داشت که کجا ماندند  
زوجه اش این کشت و خون دیده در براس افتاد  
دوست صبیح خود گرفته در گوشه آن دشت ستواری شد  
و بر قعر از حرم ضیغم بر عارض و جسم خود انداخته خود را  
پوشیده از چشم اغیار داشت و بخت خود را از پر بای



طاوس تبدیل ایست کرده در آن مخفی نمود راجه چند رسنگ  
منصور و مظفر شده بانشر ارج تمام مع فوج خویش اظهار  
تهوری کرد و صیفت شجاعت میزد بر راجه مو صوفت بهرانی  
پدر خود گنگشتی نمود و قضا و کشتای انجاری را نظر کرده هر دو  
سرور و محظوظی شدند اشجار را از برگ و گل و انار  
مرغان و طیور اقسام و انواع ترانه سنج و نغمه سرا نخل  
و زنبور در تعشق عسل شهد و مترنم و نوا قمریان و فاختگان  
کو کو گویان هوای جنوبی با عتدال برودت و خنکی روان  
غزالان و آهوان به تشفی تمام در سبزه زار می چریدند راجه  
نصرت آگاه این تماشا ملا حظت کرده جویای عیش و طالب  
عشرت شد و در اینجا جامه نموده سرشار باد وستی بود  
چون نقش کف پای زنان بر زمین مرتسم یافت با پر  
خود فرمود که این نشان های بای نوان چمنی بینم آن  
هر دو زنمان در این بیشه با یقین باشند لازم است که  
جست و جوی بکنم در اصل این جوان نو خیز و خور و حال  
اند و در میان پدر و پسر عهدی برین معنی مقرر شد که از ما



هر نفسی و هر کداحی را که داخل شود بی تکلف بساکت  
 زوجیت خود را آور و فیما بین خود با این چنین عهد و پیمان  
 بسته در پی تفحص و تالاشی رفتند و سعی فراوان بکار بردند  
 چنانچه راجه چند رنگه بدست راجه بیجی سندر را ناگاه یافت  
 و پیکرش که در پردهای طاووس ملفوف بود مانند ماهتاب  
 از سما بش بر آورد و بمجد دیدارش غش کرد و بعد  
 از آن بر رتبه خود حواریش کرد و پس از یک لمح پسرش  
 با مادران سرور عنای دلربایی ملاقی شد و از جلیباب اسدش  
 مانند برق در خشان پدید آورد چون به شکر شکنی آن تدر و  
 حمزهستان خوبی گوی سابق از طوطی گلستان رهنائی همواره  
 می برد وی نیز به تجلی جمال بی مثال خویش شیدايش کرد  
 و راجه و راج کنور بحصول این چنین نعمت غیر مترقبه باغ باغ  
 گردید و فی الحال او را هم بر رتبه خود بنشانند و در نگار را  
 سبب آفات پنداشت پدر و پسر و مادر و عذیه همه بمنزل  
 مقصود رسیدند بانثس مادر مهربان شوهر مادر شد و خود زوجه  
 پسر پس از چندی مرد و باردار گردیدند و بعد انقضای



مدت ده ماه که میرعاد متهم و حمل است هر دو به تولد پسر  
 خرمن خرمن سمر ت اند و خستند لاش از راجه سوال کرد که  
 بگو این هر دو پسرهای راجه و کنورش را با هم چه قرابت  
 است و این چنین رشت را بچه نام نامیده آید راجه سر رشته  
 لحاظ را از دست رانکر ده عرض کرد که جواب چنین سوال جرت  
 انگیز که نه سردار دونه پا ازین میچمدان بر زبان نخواهد رسید  
 و از عقده این عقده مالا بنحال بر نیایم راجه چند رنگه بغلبه  
 مستی و جوش خود برستی غافل شد و دیوانه بود کسیکه  
 مجنون است جواب سوال هذا خواهد داد بیتال این کلام  
 بگو سر کرده خرسند شد و قصه بیتال پچیسسی تمام پس باراجه  
 گفت که تو از ساده دلی مطالب را بهب نفهمیده و شخص  
 مفهم و شرانگیز راند آنست بیدریغ جان خود درین راه می دهی  
 \* بیت \* بنادانی نمودن صرف جان را \* نه معمول  
 است خیال عاقلان را \* راجه در بالای عظیم و آفت ناگمانی  
 افتاده آن راهب بد خصال بسیار زشت کردار و ناهنجار  
 است اصل حقیقت بر آنچه هست از من بشنود در حقه محکم



به بند راهب در پی آن است که نقد جان را تلف نماید و  
 غارت کند که ترا گشته در جه عالی و رتبه سترگ خواهد یافت  
 و تال بیتال بقضه اختیار خواهد آورد و راجع آنوقت اب  
 به پاسخ بکشود که خود بدولت کیستند از و فور مهر بانی و فرط  
 عنایت بینه و علامت خویش بمان فحول ارشاد فرمایند و  
 بر حال بر مال من سرگشته وادی فناست فقط فرموده اند بپیر  
 این معمم هم بیان نمایند تا از ورطه هلاکت و گرداب طاعت  
 بدر آیم \* ع \* نادانی من بلای جان شد \* اکنون به بنده  
 عالی رسیده حلقه بگوشن شدیم امید از ماطنات سماعی  
 و نوازشات گرامی آن است که بظان طافت خود مرا جاد دهند  
 نه از راهب استدفساری را بخاطر اقمه سن راه بیتال گفت  
 بشنو صفت ذاتی و جوهر اصلی تو بار بار تا چند بیان نمایم مگر  
 پر هیزگار و نیکوکار و سخی طبع من شمایر بسیط عالم کیست  
 و نام من بیتال است دل قویدار که بفضل الهی تعالی و ذریعه  
 نیک نبی خود بکام دل برسی و قایم لرام گردی در بن هیچ  
 ربیبی نیست و بحکم جان آفرین آن لاش بیجان زنده شد



و اشارت کرد که من فرمان بر دارم و مطیع پیوسته با طاعت  
حاضر مانم راست و مانند شبهه و وسوسه بخاطر نه آرند آن راهب  
قوابل ای سجده کردن اغوا خواهد کرد و امر نماید چنان نشود  
که بدام فریشت بیفتی و سخنش را تسلیم نمائی باید که آنوقت  
جا همان از دهر سی که سجده چیست و آنرا بجه نوع بمان  
می آرند انگاه وی بالضرورت برای سجده آموختن سرنگون  
شده بر زمین ناصیه فرساخته شد و گوید که سجده همین است  
ای راجه ترا لازم است که در آن ساعت چیزی اندیشه  
بخاطر نکنی و کالی را یاد کرده جلد بضر تیغ نیز سرش را  
از تن علیحده نمائی و فوراً او را در کانون آتش افروخته اند از  
از قدرت جناب حق سبحانه تعالی مشاهده خواهد شد و فواید  
این حرکت ملاحظه بنی تکلیف با اختیار خواهد آمد و راجه اندر  
قریب خواهد رسید و بهکوتی بر شما مهر بان پیدائش این قدر گفت  
و بر آسمان رفت راجه لاشش را گرفته مستوجه بطرف مقام  
راهب شد راجه آن لحظه راحتی که داشت مبدل بجزن شد  
و در مادی راهب رسد گفت بیا بیا این تا مال در کارزار



چه رو بود شب آخر شد در انظار تو تکلیف بسیار  
 کشیدم هنوز مژده بودم راجه گفت مہاراج کمال مہربان  
 ہستند و نوازش فرماتند بعمایتکہ در راہ بہ بندہ عاید شد  
 حاجت بیان نہ ارد گفت کہ ای راجہ ہر شش تمام شدہ  
 و جب کردن را عرصہ ہست اول باید کہ ماہر و عبادت  
 گیشتان رفتہ تھا کر را گلہا نہ در نائیم غسل کن و اندام ظاہر و  
 لباس پاک و اندام کش صندل بر جبین بمال و مزینہ گل را  
 حمایل گردان و این را بہ راجہ را در دل خود تجویز کردہ  
 مستر بلدان یعنی ذبح آہستہ آہستہ می خواند راجہ اندیشید کہ اینجا  
 را بہ از سن طاقت و ریاست نہا چہ تواند کرد و صورت  
 حال بر آئینہ قلب صافش بعینہ جاوہ گر شد کہ بالیقین این  
 سنگدل و قصاب القصاب مرا از جیلہ بی <sup>مصالحی</sup> بلدان کردن  
 می خواہد باید دید کہ از پرودہ غیب چہ می کشاید حالاً محض توقع  
 قدم کالی است و اندرزهای بیتال مرا یاد ہر چہ منشی  
 تقدیر بر <sup>صفحہ</sup> نجات بانوشتہ خاک نشود اینہا تصور کردہ  
 گل بہا کر نہار نمود و گفت کہ ای راجہ با کمال و سوخ دل



و قصد بق قلب سجد و بکنند چون این کلام از زبانش  
 شنید مویر اندام را مست کرد گفت به گفتند این چنین لفظ را  
 در مدت اعراسهای نشسته ام معنی این دقیقه باین کم فهم  
 شرح دهند سجد و چها کند مردمان در عایان خود که رسم سجود  
 بجای آرند جمیع کار و مار خود بران نظم تمول و ارام گفت  
 باید شنید ای راجه این نوع سجد معنی کند به بینند این سخن  
 گفت و بر زمین و از رون رسید تا تعالیم سجد و نماید همانند  
 راجه حسام خود بر داشته برگردنش چنان ضربی رسانید که سرش چون  
 خیار از تن جدا شد و قدم کالی را بیاو بوسید و عرض کرد  
 که مرا چپ و تپ اندکی نمی آید و از آئین پرستش ناواقف  
 محض هستم سو قعم که این نذر مذکور از و فور مکرمت مقبول  
 شود پس سرش را برداشت و در انبار مار و اشترار  
 انداخت چون این امر مردانگی از راجه بظهور پیوسته  
 یافت غیبی ویرا تحسین کرد و حوران و غلمان آفرین نمودند و  
 ندای هو الناصر و الفلاح از روضه رضوان خاست و جمیع  
 دیوتاشادمان شدند گاهها از آسمان برفرق راجه بارید راجه



قدم کالی را بوسیده دست تضرع دراز کرد و مناجات  
 فرادان خواست گفت بسیار ضعیف و ناتوان کم از گیاهم  
 شوی و بیش بود بر اما اینها سیرت عبرت و صفت تو از هزار یکی  
 و بسیار اندکی که تبطیر کرده اند فقط آنها شنیده ام مانا دان  
 و خام اعتقاد و دست است همسرم تو ریحی اینحال بزم عرف  
 عالمیان روشن و هویدا است معاصم را پناهی از رحمت تست  
 غلام خود دانست جرم و گناه را عفو فرما حوری و غلمان شیدا  
 آنجناب و کون و مکان بدام محبت آن عفت قباب سه جوهر  
 از تو یافتند یکی صداقت دوم عظمت سیوم نخیز نیازمند  
 و عقیدت مندر افرمان برداری غلط عناصر ربیع و جود اقلک  
 صبیح از صنعت و حکمت و قدرت آشکارا فردی اجسام را  
 روحی بهر جای سکون داری بیک خواهی هر دو جهان را  
 موجود کردی ترا کالی که می دانند و ترا که می شناسد غلامیکه خصوصیت  
 بدرگاه بیت دارد می دانند بیچون و بیچگونه شکلی داری یانه  
 معادوم نیست که زن عقیقه یا مرد نیکو سر است مستم  
 از تو پیدا است و تو سر اسروری و پوری هستی ترا سن زن

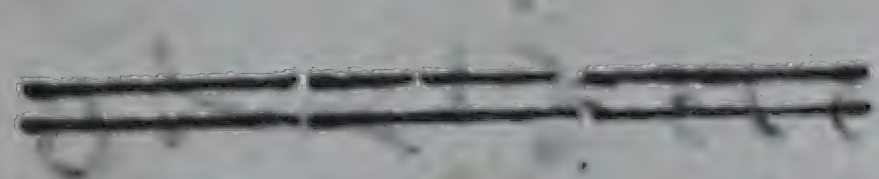


و انهم و می برستم و احدی را درین هیچ شکای نیست خلقت  
 شیو و استخوان قدرت نیست را دانا و پنهانی و بدت بر من  
 و شرستی هستی سیتانیز توئی و جهان را آفریدی و نام هم  
 می کنی لیل و نهار این کار نیست من گناهکار و کم فهمم هستم  
 بخیزد است تو بر این چنین ادنی و ناچیز که بخشاید و مهر بان شود  
 تقصیر ما معاف فرما تو که مادر مهر بان هستی راهب را بیاس  
 جان خود گشتم این جرم سخت من نیز عفو کن و بی دین و کیش  
 یافته مارا در عتاب نه افکنی من گاه غلام کالیم در مساجد خود داری این  
 کلمات مجزأ میزد و سخنان بر مردم خیز بهوشانی از راجه بنوشیده  
 با و از غیبی گفت که بر تو مهر بان شده ایم و راضی از برکت  
 و تقرر و تحریر فطرت اولی خود بحق رسیدی از مملکت راهب  
 باک مدار و بی محابا باش که قتل الموفی قبل الاید است  
 این چنین قتل را قصاصی نیست این مرده چون بگویش راجه  
 رسید گل گل شگفت و باز آداب بتقدم گالی بجا آورد  
 و تال بیتال و راجه اندر هر سه رسیده ملاقات کردند راجه اندر  
 راجه را داند و تال بجا آورد و التماس کرد راجه اندر راضی



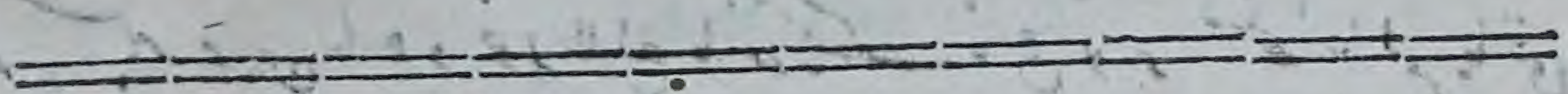
شده بر اجد گفت که ای پسر آنچه در دل داری بخواه راجه  
 دست بسته با و از ملائیم عرض کرد که بخرم و کم خود هستم  
 و بناب راجه کردم و ره نهای گمراهی انبارم بس ما گمراهیم  
 و شما؟ دی بجز این آرزو در دل نیاز منزل ندارم که عرضه  
 می دهم تال بینال چنانکه با اختیار من آمده این امر علی سبیل  
 الا ستم را راجه اندر فرمود که تو مرد نیک خصالی  
 با انجام مرام خواهی رسید و در بن شک نیست تا زمانیکه  
 بر سپهر برین ماه و خورشید طالع مانند نیک نامی تو بر صفحه عالم باقی  
 و در دنیا بر سایر حکام حاکم مانی و در اجنای روی زمین ترا  
 بر ستند راجه اندر این گفت و رفت تال بینال گفتند که  
 بشنوی بسیار نیکوکاری و این فعل نام در از تو صادر شده  
 نیک نامی تو شهره آفاق گردد و تا روز قیامت نام تو زنده  
 ما هم سخن و فرمان پذیر شدیم و قبیله ما را یاد کنی حاضر شویم  
 این عهد بسته آنها نیز رخصت شد و آفتاب طلوع شد  
 شب گذشت راجه طرف خانه رخ کرد و معاودت نمود  
 \* و حکایت بینال پسر پسر نام شد \*





\* قطعه تاریخ \*

دوازده صد و پنجاه و شش زبهرت بود  
که شد تمام چنین نسخ خود آفرین  
شمار کرد و چون حساب ایش  
چنین رسید بیکای سیاه گوهر ریز



بر ناظرینان سواد و هذا مخفی و مجتنب مراد که اصل این کتاب را  
بیستال پنج یعنی نام مقرر است باعتبار آنکه دست و پنج قصص  
و ارجه بیستال بطور استخوان فرهنگ و ادراک راجه  
بکرماجیت و رسوال و خواهرش جواب حکایاتیکه بیان ساخته  
دست و پنج است قصه اولی که در ضمن ملاقات راهب و راجه  
مشتمل است در حقیقت مشمول سوال و جواب بیستال  
در ارجه نیست بلکه بضرورت بیان واقعی و آغاز کتاب  
است و الله اعلم بالصواب \*



تحت هذا الكتاب بعنوان الملك الوهاب موعود به بينات  
 عجم حسب ارشاد فيض بنیاد راجه جاد ب اندر کشن بهادر  
 و ام اقباله خليف الرشيد کوبک مهراراجه راج کشن بهادر  
 ريگه باشي بد ار الا ماره کاکته در سنه ۱۲۲۷ بنگاله بهنام و  
 تصحيح قاضي شيخ ظفر حسين انور پوري خليف قاضي غلام حسني  
 مرحوم سني اسد سراه و جعل الجنت سنه ۱۲۵۵ در مطبع محمدی  
 \*\*\*\* مطبوع شد و بقال طبیع و در آمد \*\*\*\*

\* غلط نامه بيناتل مجسم \*

صفحہ	طر	غلط	صحیح
۳۱	۱۶	طبیعت شرایف	طبیعت شرایف
۵۰	۱۵	بر و ازم	بردارم
۷۰	۴۱	باطرف	باطراف
۱۶۱	۶	اغصانش بیام	اغصانش بیام
۲۳	۱۶	کمال	کمال
۵۳	۵	لا غری	لا غری



۵۴	۱۰	انتخاب بیدار و خواب
۵۵	۳	محبوبه و دوستی
۵۶	۴	کمالی
۶۷	۱	بدماخی
۷۱	۸	میدتوانی که
۷۲	۱۳	این چه بهتر
۸۱	۲	بر دانه داد گردا
۸۲		تسریع
۸۵	۶	کزکاک
۸۶	۱۱	یکایرد
۸۸	۶	قولان
۹۲	۳	بمذویر
۹۴	۵	حرع طمع
۹۴	۱۳	نازن
۹۵	۸	در یک چاهی
۹۷	•	قران



۱۰۳	۲	لا لا	لا لا
۱۱۲	۱۲	بختی بختی که	به بختی بختی میگفت
۱۱۳	۱۶	شیوانیان	شیونیان
۱۱۳	۱۵	زبا	زبان
۱۱۳	۱۳	علی	اعلی
۱۱۵	۳	گری	گر
۱۱۵	۹	خریفت زفته	خریفت زفته
۱۱۵	۱	ایضا	و یو طول کرده
۱۱۵	۱۰	مد مد ان قصر ساخته	بد مد ان قصر ساخته
۱۱۵	۱۳	سرنگو	سرنگون
۱۱۵	۱۴	از راه	از راه راست
۱۱۹	۱۳	و ملال	و طلال
۱۲۱	۱۴	لحظه	حقه
۱۲۲	۱۴	محبت	محبت
۱۲۴	۱	ولجبه	وجبه
۱۲۷	۱۴	مشر به	مشر به



بد رفته	بد رفته	۷	۱۲۸
نامتناهی	نامتناهی	۱۲	۱۲۸
فغان	فغان	۶	۱۲۹
مد هوشان است	مد هوشان مهر هوس	۹	۱۳۰
رجای و انتق	مرجاد انتق	۸	۱۳۳
رای ما را جمع براندست	مرای برالتست	۲	۱۳۵
تمنای	تمنای	۱۰	۱۳۶
خرام و	خرام و	۱۰	۱۳۲
بشره	بشری	۳	۱۳۴
مرعی	مرئی	۳	۱۳۸
فانشرو	فانشرو	۱۳	۱۳۸
یادیه	یاده	۹	۱۵۰
ذخار	ذخارا	۲	۱۵۲
نرسانم	نرسانم	۱۳	۱۵۵
باده عشق	باده اصلا	۸	۱۶۲
سیری	سیری	۱۵	۱۶۳



گفت که بر و برد	گفت چگونه	۶	۱۶۵
صادق القول	صادق القول	۵	۱۶۶
حبیب المتین	حبیب المتین	۱۴	۱۶۷
محکم	محکم	۵	۱۶۹
سعادات	سعادات	۱۱	۱۷۰
انجوبه	انجوبه	۱	۱۷۳
طلین	طلین	۲	۱۷۶
رجز	رجز	۱۴	۱۷۶
نقلی جدید بشو	نقلی بشو	۴	۱۸۶
مقفوض	مقفوض	۱۵	۱۸۷
اعلی	اعلی	۸	۱۹۵
اندکی صبر	اندکی صبر	۱۲	۱۹۶
بیان بو سنان	بیان بو سنان	۳	۱۹۸
بدام	بدام	۵	۱۹۸
پرستان	پرستان	۱۱	۱۹۹
برسیدند	برسیدند	۸	۲۰۰



۲۰۲	۲	استیغاث	استیغاث
۲۰۶	۱۳	پیمان	پیمان
۱۰۴	۱۲	کیون	کیوان
۲۱۳	۸	مزدور و سنی	مزدور و غلبان
۲۱۵	۱۶	تانی	رانی
۲۱۹	۶	ابن حکایت	ازین حکایت
۲۲۳	۱	تعاقت	تعلقات
۲۲۶	۱۵	خواهد بود	خواهی بود
۲۳۱	۹	خبر و	خبر
۲۳۱	۱۳	سرپوره	سرپوره
۲۳۲	۱۲	ناروی	ناروی
۲۳۲	۱۲	بیم	بیم اگر
۲۳۲	۱۵	تو در اینجا	تو باز در اینجا
۲۳۳	۱	یکبار	یکبار
۲۳۳	۱۰		بقای خن
۲۳۵	•		بدای







فعلات

فعلتما

فعلتم

فعلات

فعلتما

فعلتم

فعلات

فعلات

این همه که گفته شد بحث اثبات فعل ماضی مجهول بود چون  
خواهی که نفی بنا کنی مای نفی در اول او در آر تا نفی کرد و مای  
نفی در لفظ ماضی هیچ عمل بماند چنانکه بود و هیران طریق باشد  
نفی فعل ماضی معروض

ما فعل

ما فعلوا

ما فعلوا

ما فعلت

ما فعلتما

ما فعلتم

ما فعلت

ما فعلتما

ما فعلتم



مَا فَعَلْتُ      مَا فَعَلْتُمَا      مَا فَعَلْتُمْ

مَا فَعَلْتُ      مَا فَعَلْنَا

نفي فعل ماضی مجهول

مَا فَعِلَ      مَا فَعِلَا      مَا فَعِلُوا

مَا فَعِلْتُ      مَا فَعِلْتُمَا      مَا فَعِلْتُمْ

مَا فَعِلْتُ      مَا فَعِلْتُمَا      مَا فَعِلْتُمْ

مَا فَعِلْتُ      مَا فَعِلْتُمَا      مَا فَعِلْتُمْ

مَا فَعِلْتُ      قِصَاصُ      مَا فَعِلْتُ

این است که گفته شد بحث فعل ماضی بود چون خواهی که مضارع  
سازی کنی یا نه است مضارع در اول ماضی در آخر و فاعله را



حاکم کن و عین کلمه را اگر سر کن و لام کلمه را ضم کن با مضارع  
گردد و علامت مضارع چهار حرف است الف و نون و یاء و  
نون که مجموع وی این باشد الف برای واحد این حکایت  
نفس مرکبم را است و نون برای نثیه و جمع حکایت نفس  
مرکبم را است و تاء برای هشت کلمه را است سه ازان  
مرکز حاضر است و سه ازان مرونث حاضر است و دو  
ازان مرونث غایب است و یاء برای چهار کلمه را است  
سه ازان مرکز غایب را است و یکی و جمع مرونث غایب را است  
اثبات فاعل مضارع مرونث

یفعلون

یفعلاون

یفعل

یفعلون

تفعلاون

تفعل

تفعلون

تفعلاون

تفعل

تفعلون

تفعلاون

تفعلین



فعل  
فعل  
فعل

این که اگر گفته شد حالت فعل مضارع معرب است  
بود چون خواهی که مجهول بنا کنی علامت مضارع را ضم کن و بین  
فعل را آن فتح ده و لام کلمه را بر حالت خود بگذاشت تا مجهول گردد

اثبات فعل مضارع مجهول

فعل  
فعل  
فعل

فعل  
فعل  
فعل

فعل  
فعل  
فعل

فعل  
فعل  
فعل

فعل  
فعل  
فعل

فعل



این هر که گفته شد بحث اثبات فعل مضارع بود چون  
خواهی که نفی بنا کنی ای نفی در اول او در آخر تا نفی  
گردد و ای نفی در لفظ مضارع هیچ عمل نکند چنانکه بود  
همیران طریق باشد و لیکن در هر کار عمل در معنی کند  
نفی فعل مضارع معروض

لا یفعلون

لا یفعلان

لا یفعل

لا یفعلان

لا یفعلان

لا یفعل

لا یفعلون

لا یفعلان

لا یفعل

لا یفعلان

لا یفعلان

لا یفعلان

لا یفعل

لا یفعل

نفی فعل مضارع مجهول



لا يفعل

لا يفعلان

لا يفعلون

لا تفعل

لا تفعلان

لا تفعلون

لا تفعل

لا تفعلان

لا تفعلون

لا تفعلين

لا تفعلان

لا تفعلن

لا افعل

فعلان

لا نفعل

این همه که گفته شد بحث نفی فعل مضارع بلا بود چون خواهی  
که نفی باشی بنا کنی لن در اول فعل مضارع و در آخر و این نفی را  
نفی تاکید باشی گویند و لن در فعل مضارع قبل و در پنج محل نصب کند  
اگر در آخر و حرف علت نباشد و حرف طاعت سه است و او

الف یا که مجموع وی و ای باشد و آن پنج محل این است  
\* لن یفعل لن تفعل لن افعل لن نفعل \* و از هفت کلمه  
نوع اعرابی در آساقط گرداند و آن هفت کلمه این است چهار



تشبیه و دو جمع مذکر غایب و حاضر و یکی واحد مؤنث حاضر  
و در دو محال هیچ عمل ناکند \* لن یفعلن لن تفعلن \* و در هر کار  
عمل در معنی کند یعنی مضارع را بمعنی مستقبل منفی گردانند  
نهی تاکید باین در فعل مستقبل معروض

لن یفعلوا

لن یفعلوا

لن یفعل

لن یفعلن

لن تفعلوا

لن تفعل

لن تفعلوا

لن تفعلوا

لن تفعل

لن تفعلن

لن تفعلوا

لن تفعلی

لن نفعل

لن افعل

نهی تاکید باین در فعل مستقبل محمول

لن یفعلوا

لن یفعلوا

لن یفعل



لن یفعلن

لن تفعلا

لن تفعلا

لن تفعلا

لن تفعلا

لن تفعلا

لن تفعلا

لن تفعلا

لن تفعلا

لن تفعلا

فعلن

لن تفعلا

این هر که گفته شد بحث نفی تا کید باین بود چون خواهی که

نفی باین بنا کنی لم در اول او ذر آرو این نفی را نفی

جمله باین گویند و لم در فعل مستقبل در پنج محال جزم کند و آن

پنج محال این است دو واحد کفر غایب و حاضر و یکی مؤنث

غایب و دو صیغه حکایت نفس متکلم اگر در آخر او حروف

حالت نباشد و اگر باشد ساقط شود چون لم یدع لم یرم

لم یخش که در اصل یدعو و یرقی بخشی بود و از هفت محال

نون اعراسی را ساقط گرداند چنانچه در نفی باین گفته شد و

پنج محال دیگر عمل نکند و آن دو محال این است جمع مؤنث



فعل حاضر در امر کلمه عمل به معنی کند یعنی مضارع را به معنی ماضی به معنی گذشته  
نهی به معنی بام در فعل مستقبل معروض

لَمْ يَفْعَلْ  
لَمْ يَفْعَلَا  
لَمْ يَفْعَلُوا

لَمْ تَفْعَلْ  
لَمْ تَفْعَلَا  
لَمْ يَفْعَلُنَّ

لَمْ تَفْعَلْ  
لَمْ تَفْعَلَا  
لَمْ تَفْعَلُوا

لَمْ تَفْعَلِي  
لَمْ تَفْعَلَا  
لَمْ تَفْعَلُنَّ

لَمْ أَفْعَلْ  
لَمْ أَفْعَلَا  
لَمْ أَفْعَلُوا

نهی به معنی بام در فعل مستقبل محمول

لَمْ يَفْعَلْ  
لَمْ يَفْعَلَا  
لَمْ يَفْعَلُوا

لَمْ تَفْعَلْ  
لَمْ تَفْعَلَا  
لَمْ تَفْعَلُوا



لَمْ تَفْعَلْ      لَمْ تَفْعَلَا      لَمْ تَفْعَلُوا

لَمْ تَفْعَلِي      لَمْ تَفْعَلَا      لَمْ تَفْعَلْنَ

لَمْ أَفْعَلْ      فَعَلْتَ      لَمْ تَفْعَلْ

را این دهن که گفته شد بحث نفی جمد بام بود چون خواهی که لام تاکید  
 باشد تا تاکید بنا کنی لام تاکید در اول و نون تاکید در آخر فعل  
 مضارع در آد نون تاکید و نون است یکی نون ثقیله و دوم  
 نون خفیفه نون ثقیله نون میشد ذرا گویند و نون خفیفه  
 نون ساکن را و نون ثقیله در هر چهار ده کلمه در آید و نون  
 خفیفه در هشت کلمه در آید و ما قبل نون ثقیله در پنج محل  
 مضوح باشد و آن پنج محل این است دو واحد مذکر  
 غایب و حاضر و یکی واحد مؤنث غایب و دو عینیه  
 حکایت نفس مرکب و ما قبل نون ثقیله در چهار محل  
 الف باشد و آن چهار عینیه است و در دو کلمه  
 غایب و حاضر الف فاعل در می آید و در



جمع مذکر غایب و حاضر و لیس دور کر و د ما قبل او خبر  
 گذاشته شود تا خبر دلالت کند بر حذف واو و در واحد  
 مؤنث حاضر یا دور کر و د ما قبل او کسره گذاشته شود  
 تا کسره دلالت کند بر حذف یا و نون ثقیله در شش محل  
 کسور باشد و در هشت محل مفتوح و نون خفیفه در محلی که الیه  
 باشد در نیاید و در باقی محلهای و آید و نون ثقیله با نون اعرابی  
 جمع میشود و نون تا کید بالام تا کید و رمی آید و لام تا کید مفتوح می باشد  
 لام تا کید با نون ثقیله در فعلان جمله تقبل معروفت

لیفعلن  
 لیفعلان  
 لیفعان

لتفععلن  
 لتفععلن  
 لتفععلنان

لتفععلن  
 لتفععلن  
 لتفععلن

لتفععلن  
 لتفععلن  
 لتفععلنان



تسبیح

لنفعلن

لا فعلن

لام ناکید بانون ثقیاء در فعل مستقبل مجهول

لیفعلن

لیفعلن

لیفعلن

لیفعلنان

لتفعلان

لتفعلن

لتفعلن

لتفعلان

لتفعلن

لتفعلمان

لتفعلمان

لتفعلن

لنفعلن

لا فعلن

لام ناکید بانون خفیفه در فعل مستقبل معروض

لتفعلن

لیفعلن

لیفعلن

لتفعلن

لتفعلن

لتفعلن



لا فعلن

لن فعلن

لام تا کید با تون خفیفه در فعل مضارع قبل مجهول

لی فعلن

لی فعلن

لت فعلن

لت فعلن

لت فعلن

لت فعلن

لا فعلن

فصل

این همه که گفته شد بحث فعل مضارع بود چون خواهی که امر بنا کنی امر گرفته میشود و از فعل مضارع حاضر و غایب از غایب و مرکب از مرکب معروض و فاعل از معروض و مجهول از مجهول چون خواهی که امر حاضر معروض بنا کنی علامت مضارع را حذف کن و بعد بنام که فاعل متحرک میباشد یا ساکن اگر متحرک میباشد پس آخر را ساکن کن چون از تعدیل و از تضعیف و اگر ساکن میباشد نظر کن و در عین کلام اگر عین کلام مضموم باشد هر دو حال مضموم در اول او در آخر چون از تنصیب اگر مضموم باشد یا کسر یا مد و در اول او کسر یا مد باشد



ماکن کن چون از تنصیر اند تفتح التفتح و از تنصیر  
اضرب چون در آخر اد حوت دلت نباشد و اگر باشد سا قط  
شود چون ارم و اخش و ادع و چون خواهی که امر حاضر مجهول  
و امر غایب بنا کنی لام مکسور در اول اد در آرد و لام امر  
در آخر مضارع جو نم کند چون در آخر اد حوت دلت  
نباشد و اگر باشد سا قط شود چون لیدع و لیوم و لیخش  
و بنا کنی که چنانچه در مستقبل در می آید در امر نیز می آید  
امر حاضر معرف و ف

افعلوا

افعلوا

افعلوا

افعلین

افعلین

افعلین

امر حاضر مجهول

لتفعلوا

لتفعلوا

لتفعلوا

لتفعلین

لتفعلین

لتفعلین



بسم الله الرحمن الرحيم  
 يا ايها الذين آمنوا  
 لا تأكلوا أموالكم  
 بينكم بالباطل  
 ولا تأكلوا أموالكم  
 التي أنزل الله عليكم  
 بالباطل فكلوا مما  
 أحل الله لكم  
 من حلال ما تركنا  
 لكم

لِيَفْعَلْ

لِيَفْعَلُوا

لِيَفْعَلُوا

يا ايها الذين آمنوا  
 لا تأكلوا أموالكم  
 التي أنزل الله عليكم  
 بالباطل فكلوا مما  
 أحل الله لكم  
 من حلال ما تركنا  
 لكم

لَتَفْعَلْ

لَتَفْعَلُوا

لِيَفْعَلُوا

لَا فَعَلَ

امر فاعيل مجزول

يا ايها الذين آمنوا  
 لا تأكلوا أموالكم  
 التي أنزل الله عليكم  
 بالباطل فكلوا مما  
 أحل الله لكم  
 من حلال ما تركنا  
 لكم

لِيَفْعَلْ

لِيَفْعَلُوا

لِيَفْعَلُوا

لَتَفْعَلْ

لَتَفْعَلُوا

لِيَفْعَلُوا

لَا فَعَلَ

امر حاضر معروف بانون نقيض

يا ايها الذين آمنوا  
 لا تأكلوا أموالكم  
 التي أنزل الله عليكم  
 بالباطل فكلوا مما  
 أحل الله لكم  
 من حلال ما تركنا  
 لكم

اِفْعَلُوا

اِفْعَلُوا

اِفْعَلُوا



افعلنا ن

اتفعلنا ن

لا تفعلنا ن

امر حاضر مجهول بانون ثقباه

لتفعلن

لتفعلون

لتفعلن

لتفعلنا ن

لتفعلون

لتفعلن

امر غائب معروف بانون ثقباه

ليفعلن

ليفعلون

ليفعلن

ليفعلنا ن

لتفعلون

لتفعلن

لتفعلن

لا تفعلن

امر غائب مجهول بانون ثقباه

ليفعلن

ليفعلون

ليفعلن



• • • • •

• • • • •  
لِتَفْعَلْنَ

• • • • •  
لِتَفْعَلْنَ

• • • • •  
لِتَفْعَلْنَ

• • • • •  
لِتَفْعَلْنَ

• • • • •  
لَا فَعْلَنْ

• • • • •  
لَا فَعْلَنْ

• • • • •  
لَا فَعْلَنْ

• • • • •  
لَا فَعْلَنْ

• • • • •  
لَا فَعْلَنْ

• • • • •  
لَا فَعْلَنْ

• • • • •  
لَا فَعْلَنْ

• • • • •  
لَا فَعْلَنْ

• • • • •  
لَا فَعْلَنْ

• • • • •  
لَا فَعْلَنْ

• • • • •  
لَا فَعْلَنْ

• • • • •  
لَا فَعْلَنْ

• • • • •  
لَا فَعْلَنْ

• • • • •  
لَا فَعْلَنْ

• • • • •  
لَا فَعْلَنْ

• • • • •  
لَا فَعْلَنْ

• • • • •  
لَا فَعْلَنْ

• • • • •  
لَا فَعْلَنْ

• • • • •  
لَا فَعْلَنْ

• • • • •  
لَا فَعْلَنْ

• • • • •  
لَا فَعْلَنْ



لا فعلن

فصل

لن فعلن

این هم که گفته شد بحث امر بود چون خواهی که نهی بنا کنی  
 لای نهی در اول مضارع در آرد لای نهی در پنج محل جزم کند  
 چون در آخر ادحرف علت باشد و اگر باشد ساقط شود و از  
 هفت محل نون اعرابی را ساقط گرداند و در دو محل  
 هیچ عمل نکند چنانچه در نفی بام گفته شد و نون تا کید  
 چنانکه در امری آید در نهی هم می آید  
 نهی حاضر معروف

لا تفعل

لا تفعلوا

لا تفعلوا

لا تفعلی

لا تفعلوا

لا تفعلن

نهی حاضر مجهول

لا تفعل

لا تفعلوا

لا تفعلوا

لا تفعلی

لا تفعلوا

لا تفعلن



نهی غایب معروض

لا یفعل

لا یفعلوا

لا یفعلوا

لا تفعل

لا تفعلوا

لا یفعلن

لا افعل

لا تفعل

نهی غایب مجزول

لا یفعل

لا یفعلوا

لا یفعلوا

لا تفعل

لا تفعلوا

لا یفعلن

لا افعل

لا تفعل

نهی حاضر معروض بانون نقیض

لا تفعلن

لا تفعلون

لا تفعلن

لا تفعلین

لا تفعلون

لا تفعلین



# نہی حاضر مجہول بانون نقیہ

لا تفعلن

لا تفعلن

لا تفعلن

لا تفعلنان

لا تفعلن

لا تفعلن

# نہی غایب معروف بانون نقیہ

لا یفعلن

لا یفعلن

لا یفعلن

لا یفعلنان

لا یفعلن

لا یفعلن

لا تفعلن

لا افعلن

# نہی غایب مجہول بانون نقیہ

لا یفعلن

لا یفعلن

لا یفعلن

لا یفعلنان

لا یفعلن

لا یفعلن



لا افعلن

لا تفعلن

نهی حاضر معروفت بانون خفیفه

لا تفعلن

لا تفعلن

لا تفعلن

نهی حاضر مجهول بانون خفیفه

لا تفعلن

لا تفعلن

لا تفعلن

نهی غایب معروفت بانون خفیفه

لا یفعلن

لا یفعلن

لا تفعلن

لا افعلن

لا تفعلن

نهی غایب مجهول بانون خفیفه

لا یفعلن

لا یفعلن

لا تفعلن

لا افعلن

فعلان

لا تفعلن

این همه که گفته شد بحت فعلان بود چون خوانی که اسم فاعل

بنا که اصل فاعل گرفته و از اعضا ر ع معروفت عالم



مضارع را حذف کن و فاعل را افصح ده بعده میان فاعلین  
 کلمه الف فاعل و ر آر و عین کلمه را کسره ده و آخر او تنوین  
 لاحق کن تا اسم فاعل گردد

اسم فاعل مجرد

فَاعِلٌ فَاعِلَانِ فَاعِلُونَ

فَاعِلَةٌ فَاعِلَتَانِ فَاعِلَاتٌ

### فصل اول

این هر که گفته شد بحث اسم فاعل بود چون خواهی که  
 اسم مفعول بنا کنی اسم مفعول گرفته می شود از مضارع  
 مجهول علامت مضارع را دور کن بعده میم مفعول در  
 اول او در آر و میم مفعول را افصح ده و عین کلمه را ضم کن  
 بعده میان عین و لام و او مفعول زیاده کن و آخر را  
 تنوین ده تا اسم مفعول گردد  
 اسم مفعول مجرد



مفعول

مفعولان

مفعولون

مفعولة

مفعولتان

مفعولات

این همه که گفته شد بحث اسم مفعول بود چون خواهی  
که اسم ظرف بنا کنی علامت مضارع را حذف کن  
و ضمیم مفتوح در اول او در آور و عین کلمه مضارع را اگر  
مفتوح باشد یا مکسور بر حال خود بگذار و اگر منضموم باشد  
و در لام کلمه تنوین ملحق کن تا اسم ظرف زمان و مکان گردد و  
اسم ظرف

مفعل

مفعلان

مفاعل

مفعلة

مفعلتان

مفعلات

مفعلات

این که گفته شد بحث اسم ظرف زمان و مکان بود چون  
خواهی که اسم آله بنا کنی علامت مضارع را حذف کن و ضمیم  
مکسور در اول او در آور و عین کلمه مضارع را اگر مفتوح باشد  
و در لام کلمه تنوین ملحق کن تا اسم ظرف زمان و مکان گردد و  
اسم ظرف



# اسم اول

مفاعیل

مفعلاّن

مفعّل

مفاعیل

مفعلتان

مفعال

مفعلة

این هر که گفته شد بحث اسم اول بود چون خواهی که اسم

تفصیل بنا کنی علامت مفاد و را حذف کن و اواخر تفصیل

در اول آورد و در حق کلام واقع و اگر بنا شده و لام

کلام را بحالت خود بگذارد تا اسم تفصیل گردد و

## اسم تفصیل

انفاعیل

افعلاّن

افعل

فعل

فعلیان

فعالی

فعلیات

\*\*\* تمام شد نسخه میران حرف \*\*\*



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على  
رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين بدان و فقلت الله  
تعالی فی الدارین که جمله افعال متصرفیه و دو گونه است  
ثلاثی و رباعی اما ثلاثی نیز بر دو گونه است مجرد و مزید  
فیه ثلاثی مجرد آن باشد که در و سه حروف اصلی باشد  
و حروف زاید نباشد و آن هشت باب است چون  
ضرب نصر سمع فتح کرم حسب فضل کاد  
و ثلاثی مزید فیه آن باشد که در و سه حروف اصلی باشد و حروف  
زاید نیز باشد چون افتعل فاعلین و لام اصلی است و



الف و تا زایده است و آن نیز بر دو نوع است یکی

آنکه در و الف وصل در آید و آن نه باب است افتعال

استفعال    انفعال    افعلاول    افعیلاول    افعیعال

افعوال    افاعل    افعل    دیگر آنکه در و الف وصل

در نیاید و آن پنج باب است افعال    تفعیل    تفعیل

تفاعل    مفاعله    و رباعی نیز بر دو گونه است مجرد

و مرید فی امار باعی مجرد و آن باشد که در و چهار حرف

اصلی باشد و حرف زایده نباشد چون فَعْلَل و آن

یک باب است و رباعی مرید فی آن باشد که در و چهار

حرف اصلی باشد و حرف زایده نیز باشد و آن

بر دو گونه است یکی آنکه در و الف وصل در آید و آن دو باب

است چون افعلاول و افعلاول دوم آنکه در و

الف وصل در نیاید و آن یک باب است چون تفعلاول



واصل جمله بایها نیست و شش باب است اما ثانی بجز و باز  
 بر دو نوع است مطر و شاذ اما مطر و اگر بر وزن او پیشتر  
 آید و شاذ آنکه بر وزن او کسر آید اما مطر و پنج باب است  
 باب اول بر وزن فعل یفعل بفتح العين فی الماضي و کسر  
 فی الغابر چون الضرب وزن و بر وی زمین و پس و پدید کردن  
 و قسمت کردن نصر یفقه ضرب یضرب ضربا فهو ضارب  
 ضرب مضرب ضربا فهو مضروب الامر منه اضرب  
 و النهي عنه لا تضرب الطرف مضرب و الالة مضرب  
 مضربة مضارب و الجمع منهما مضارب مضارب افعل  
 التفصیل المذکور اضرب و المواتض ضربي و الجمع  
 اضارب ضرب ضربیات الفاعل شستن الغلبة علیه  
 کردن الظلم ستم کردن الفصل جدا کردن الساب  
 و بودن الحمل بار برداشتن باب دوم بر وزن  
 فعمل یفعل بفتح العين فی الماضي و ضمها فی الغابر  
 چون النصر و النصره یاری کردن نصر یفقه نصر ینصر  
 نصرا فهو ناصر نصر ینصر نصرا فهو منصور الامر منه



انظر والنهي منه لا تنصر الظرف منصرف والالة منصرف  
منصورة منصار والجمع منهما مناصر متناصرا مناصيرا فاعل  
التفضيل المذكر انصر والاموئت نصري والجمع  
اناصر نصر نصريات الطالب حسن الدخول والدخول  
ورآدن القبان كشان الفبال ماغن النخرج بيرون شرن  
باب صديوم بر وزن فعل يفعل بكسر العين في الماضي و  
فتحها في الغابر جون السمع والسماعت شيدن تصر يقه  
سمع يسمع سمعا فهو سامع سمع يسمع سمعا فهو مسموع  
الامر منه اسمع والنهي عنه لا تسمع الظرف مسمع  
والالة مسمع مسمعة مسماع والجمع منهما مسماع  
مسماع فاعل التفضيل المذكر اسمع والاموئت سمعي  
والجمع اسماع سمع سمعيات العام والنس والنهم  
وريا فن الحفظ نكاهداشن الشهادة كراهي دادن باب  
جهارم بر وزن فعل يفعل بفتح العين فيهما جون الفتح كشادن  
تصريقه فتح يفتح فتحا فهو فاتح فتح يفتح فتحا فهو  
مفتوح الامر منه افتح والنهي منه لا تفتح الظرف مفتوح



والالة مفتح مفتحة مفتاح والجمع منه مفتاح مفتاح  
 افعل التفضيل المذكر افتح واموانث فتحي والجمع  
 افاتح فتح فتحيات الصبغ رنگ کردن الرهن گرداشتن  
 الرفع برداشتن السراخ پوست کشیدن المنع بازداشتن  
 بدانکه هر فعلیکه بدین وزن آید بجای عین کلمه یا لام کلمه او  
 حرفی از حروف طین باشد و حروف حلقی شش اند \* بیست \*  
 حرف حلقی شش بودای نور عین \* عا و خا و دا و هـ و عین و غین \*  
 که مجموع وی اغح خعه باشد اما رکن یرکن و ابا یا بی  
 و قلا یقلا فشاذ باب پنجم بر وزن فعل یفعل بضم العین  
 فیها بدانکه این باب لازمی است مجهول و مفعول ندارد و  
 فاعل این باب بر وزن فعیل می آید چون اکرم و اکرامه  
 بزرگ شدن تصریفه کرم یکرم کرما و کرامته فهو  
 کریم الامر منه اکرم والنهی عنه لا تکریم الظرف مکرّم  
 والالة مکرّم مکرمة مکرام والجمع منهما مکارم مکاریم  
 افعل التفضیل المذکر اکرم واموانث کرّمی  
 والجمع اکارم کرّمیات چون اللطیف واللطائف



با گزیدن ایستادن و دور شدن القرب نزدیک شدن  
 اکثر است. بسیار شدن اما شاذ آنکه بر وزن او کسر آید و آن  
 سر باب است باب اول بر وزن فعل یفعل  
 بکسر العین فیها جون الحسب و الحسبان بنه داشتن تصریفه  
 حسب یحسب حسبنا و حسبنا فهو حسب  
 حسب یحسب حسبنا و حسبنا فهو محسوب  
 الامر منه احسب و انهی عنه لا تحسب المظرف  
 محسب و الالة محسب محسبه محساب و الجمع  
 بهما محاسب محاسبین افعیل المذکر احسب  
 و الاموات حسبی و الجمع احاسب حسب  
 حسبیات بدانکه صحیح ازین باب جر حسب یحسب  
 و نعم ینعم و یکر نیامده است الذم و التثمت  
 خوش عیش شدن باب دوم بر وزن  
 فعل یفعل بکسر العین فی الماضي و ضمها فی الغابر بدانکه  
 صحیح ازین باب جر فضل یفضل و یکر نیامده است  
 و بعضی حضر یحضر و انیز ازین باب می گویند چون



الفعل افرون شدن تصریغه فضل یفضل فضلا

فهو فاعل فضل یفضل فضلا فهو مفعول

الامر منه افضل والنهاي عنه لا تفعل الظرف

مفضل والالة مفضل مفضلة مفعال والجمع

منوها مفاضل مفاضيل افعال التفصيل المذكر

افضل والمونث فضلى والجمع افاضل فضل

فضليات باب سوم بر وزن فعل یفعل

بضم العين في الماضي وفتحها في الغابر بدانکه برماضي که

مضمرم العين باشه مفعول اول و نیز مضمرم العين آید مگر

فعل واحد از عمل عين و ادی چون الکید و اکید و دة

خواهان و کمر کردن و نزد یک شدن تصریغه کاد

یکاد کید و کید و دة فهو کاید کید یکاد

کید و کید و دة فهو مکود الامر منه کن والنهاي عنه

لائک الظرف مکاد والالة مکود مکودة مکواد

والجمع منوها مکائد افعال التفصيل المذكر

اکود و المونث کود و الجمع کاد کاد کود



کودیات بدانکه این لغت از باب سماع و سماع نیز آمده است  
 و می شاذ اما ثانی مزید فیه آنست که در دوسه حروف اعلی و  
 حروف زاید نیز باشد و آن نیز بر دو گونه است یکی آنکه در دو  
 الب و صل در آید و آن به باب است باب اول  
 بر وزن افتعال است تصریفه افتعل یفتعل  
 افتعالا فهو مفتعل افتعل یفتعل افتعالا فهو  
 مفتعل الامر منه افتعل والنهی عنه لا تفتعل  
 الظرف مفتعل والجمع مفتعلات چون الاجناس  
 بر نیز کردن الالباس حسن الاقباس باره نو و گرفتن  
 الاقباس بر انگشتان گرفتن الاقباس صید کردن  
 الاجمال باره بر و آشنی الاعمال گوشه گرفتن الاخطا  
 فراهم آمدن الاخطا و بودن الاعمال یکیه گرفتن  
 الالباس پوشیدن باب دوم بر وزن  
 استفعال است تصریفه استفعل یستفعل  
 استفعالا فهو مستفعل استفعل یستفعل استفعالا  
 فهو مستفعل الامر منه استفعل والنهی عنه



لا تستعمل الظرف مستعمل والجمع مستعملات  
 چون الاستعمار طلب یاری کردن الاستخراج طلب  
 بیرون شدن الاستغفار طلب آمرزش خواستن الاستغاث طلب  
 طلب و میدن الاستفسار طلب بیان کردن الاستیعاب  
 طلب تمام گرفتن باب مبیوم پرو ذون انفعال  
 است بدانکه این باب لازمی است تصریفه انفعال  
 ینفعل انفعالا فهو منفعل الامر منه انفعال  
 والنهي عنه لا تفعل الظرف منفعل والجمع  
 منفعلات چون الانقصاب برگشتن الانشعاب شاخ و شاخ  
 شدن الانكسار شکسته شدن الانقطار قطره بکسیدن  
 الانطلاق رفتن الاغلات سوگند خوردن الانقطاع شکافته  
 شدن الاندمان بر شدن الانصراف از حالی بحالی گردیدن  
 باب چهارم پرو ذون افعال است  
 بدانکه این باب لازمی است تصریفه افعال ینفعل  
 افعالا فهو مفعل الامر منه افعال  
 افعال والنهي عنه لا تفعل لا تفعل



الظرف مفعول وجمع مفعلات چون الاحمر ار  
 سخت مرخ شدن خضر ار سبز قام شدن الاعفر ار  
 زرد قام شدن الاغبر گرد آلوده شدن الا باق ابلق  
 شدن باب پنجم بر وزن افعیلال است  
 بدانکه این باب لازمی است تصریفه افعال یفعال  
 افعیلا لا فھر مفعال الامر منه افعال افعال  
 والھی عنه لا تفعال لا تفعال لا تفعال الظرف  
 مفعال والجمع تعالات چون الادھیام سخت  
 صیاد شدن الاحمیر سخت مرخ شدن الاشهب باب  
 سخت سپید قام شدن الا کینات سخت کمیت  
 شدن باب ششم بر وزن افعیعال است  
 تصریفه افعوعل افعیالا فھو مفعوعل  
 الامر منه افعوعل والنھی عنه لا تفعوعل الظرف  
 مفعوعل والجمع مفعولات چون الا حشرشان  
 سخت درشت شدن الا حریران سخت سوزان  
 شدن الا عیالات سخت سوگند خوردن الا عیالات



سخت نمکدار شدن الّا حد باب سخت کوز بست

شدن الّا خالیان سخت که شدن بد آنکه این باب

لازمی است باب هشتم بر وزن افعوال

است تصریفه افعول یفعول افعوالا فہو

مفعول الامر منه افعول والنہی عنہ لا تفعول

الظرف مفعول والجمع مفعولات چون الّا جلاؤا

بشما فن شتر بد آنکه این باب در قرآن مجید نیامده

است باب ہشتم بر وزن افاعل

است تصریفه افاعل یفاعل افاعل فہو

مفاعل الامر منه افاعل والنہی عنہ لا تفاعل

الظرف مفاعل والجمع مفعلات چون الّا ثاقل

گران بار شدن الّا صالح آشتی کروان الّا ساقط

میوه از درخت افناون الحدادسک و لا سیدن

و در میانیدن الاشابه با یکدیگر مانند شدن باب نهم

بر وزن افعل است تصریفه افعل یفعل

افعلا فہو مفعول الامر منه افعل والنہی عنہ



لا تفعل الظرف مفعول والجمع مفعولات چون  
 الاظهر پاک شدن الا جامه در بر کشیدن الا مل  
 چادر بر سر کشیدن الا هم زاری کردن الا جنب  
 بر همیز کردن الا ذکر پذیرفتن و یاد کردن بدانکه  
 باب افاعل و افع در اصل تفاعل و تفعل  
 بوده است چون خواست که افاعل و افعل بنا کنند  
 تا در اساکن کردند ابتدا کن لازم آمد بعده همزه وصل  
 زایده کردند افعال و اتفعل شد تا افعال بدل  
 کردند باعتبار قرب منخرج افعال و افعل شد  
 بعده فا و فا و فام که افعال و افعال شد اما آنکه  
 در و الت وصل در بنده آن پنج باب است  
 باب اول برون افعال است تصریفه  
 افعل یفعل افعالا فهو مفعول افعل یفعل  
 افعالا فهو مفعول الامر منه افعل و النهی عنه  
 لا تفعل الظرف مفعول والجمع مفعولات چون  
 الا کرامه گرامی کردن الاسلام مسلمان شدن



الا کمال تمام کردن و کمال دانیدن الاطمان اشکارا  
 کردن الا حکام محکم گردن و سب بداند که  
 همه امر حاضر این باب همه سال نیست بلکه همه قطعی  
 است که حذف کرده شده است از مضارع او یعنی  
 تا کرم که در اصل تا کرم بوده است همه را حذف کردند  
 از جویت موافقت اکرم که در اصل اکرم بوده است  
 همه ثانی را حذف کردند از جهت اجتماع همه بین اکرم  
 شد باب دوم بر وزن تفعیل است

تصریفه فعل یفعل تفعیل فیهو مفعل فعل یفعل  
 تفعیل فیهو مفعل الامر به فعل و الانهی عنه

لا تفعیل الظرف مفعل و جمع مفعلات چون  
 انظر یف گردانیدن الیکدیم بزرگ گردانیدن  
 الیکذیب دروغ گردانیدن لقمه یم پیشش گردانیدن  
 انقمه یر انداز ه کردن التکبیر جای دادن التعجیل  
 شتابی کردن باب سیوم بر وزن تفعیل

است تصریفه تفعیل یتفعیل تفعلا فیهو متفعیل



تفعّل یتفعّل تفعلا فهو متفعّل الامر منه تفعّل

والنهي عنه لا تفعّل الا ظرف متفعّل والجمع

متفعلات چون التّقبّل یمیرفتن التّلبس جامه پوشیدن

التّجمل شتابی کردن التّبسم لب خنده کردن التّلبس

درنگ کردن بدانکه در باب تفعّل وتفاعّل وتفعّل

هر جا که دو نام در اول کلمه بهم آیند روا باشد که یکی را حدف

کنند باب چهارم بر وزن تفاعّل است

تصریفه تفاعّل یتفاعّل تفاعلا فهو متفاعّل

تفعوّل یتفاعّل تفاعلا فهو متفاعّل الامر منه

تفاعّل والنهي عنه لا تفاعّل الا ظرف متفاعّل

والجمع متفاعلات چون لتّقابل بایکدیگر پیش آمدن

التّجارب بایکدیگر جنگ کردن التجارب بایکدیگر آزمودن

التّجامل بایکدیگر جمل کردن باب پنجم

بر وزن مفاعلة است تصریفه فاعّل یفاعّل

مفاعلة فهو مفاعّل فوعّل یفاعّل مفاعلة

فهو مفاعّل الامر منه فاعّل والنهي عنه لا تفاعّل



الظرف مفاعل والجمع مفاعلات المقامات

با یکدیگر کارزار کردن المعاقبة با یکدیگر گریستن آمدن

المباركة با یکدیگر بزرگی و دن المقابله با یکدیگر

مقابله کردن المعكاز مع با یکدیگر بزرگی کردن

اما رباعی بر دو نوع است یکی مجرد که در و حرف

زایده نباشد و دوم مزید فیه که در و حرف زایده باشد

مجرد یک باب است و این باب لازم و مستعدی هر دو آید

باب اول بر وزن فعلة است تصنیف

فعل یفعل فعلة فهو مفعل فعل یفعل

فعلة فهو مفعل الامر منه فعل والنهی

منه لا تفعل الظرف مفعل والجمع

مفعلات چون البعثة بر انگیزن الدخلة بسیار

گردانیدن العسكرة لشکر ساختن القطرة بل بسن

الزعفران رنگ کردن اما رباعی مزید فیه بر دو نوع

است یکی انکه در و الی و میان در آید دوم انکه

الی و میان در نیاید اما انکه در و الی و میان



در نیاید آن یک باب است باب اول بر وزن

تفعّل است تصریفه تفعّل یتفعّل تفعّل

فهو متفعّل تفعّل یتفعّل تفعّل فهو متفعّل

الامر منه تفعّل والنهی عنه لا تفعّل الظرف

متفعّل والجمع متفعّلون چون التمر بل ازاد

پوشیدن التبرقع برقع پوشیدن التمهیر تمهیر

شدن التزندق زندق شدن اما انکه در و الف وصل

در آید آن دو باب است و هر دو لازمی است

باب اول بر وزن افعلّل است تصریفه

افعلّل یفعلّل افعلّل لا فهو مفعّل الامر منه

افعلّل والنهی عنه لا تفعلّل الظرف مفعّل

والجمع مفعّلون چون الابر نشاق شاد شدن

الاحر نجام فراهم آمدن الابل سلاخ فراخ شدن جایگاه

الاعرنکاس سیاه شدن موی باب دوم

بر وزن افعلّل است تصریفه افعلّل یفعلّل

افعلّل لا فهو مفعّل الامر منه افعلّل والنهی



هذه لا تفعل الظرف مفعول والجمع مفعولات

جوان الا قشعرار موسى برتن طاصن الاشفقار

بر اگنده شدن الاشحقار باسند شدن بدانکه این

باب در قرآن مجید آمده است کما قال الله

تعالی تقشعر منه جلود الان یبختون و بهم

\* \* نام شده نسیه مرشعبه \* \*



\* بسم الله الرحمن الرحيم \*

الحمد لله على ما خلق الانسان و انطق له اللسان بكلمات  
مختلفة من لغات مختلفة ليعبر بها عما في الصدور من  
الحاجات في مجاري الامور والعادات والصلوات على  
نبيه محمد سيد البشر المخصوص بطيب النشر وعلى آله  
واصحابه دعوات الانام وهداية الاسلام بدانکه اين  
کتابي است محبوب و مفصل در تعريف سخن عرب  
جمليه وى پنج باب است و در ضمن هر باب پنج فصل  
است و نام وى پنج گنج است باب اول در شناختن  
مجاری صرفت افعال فصل اول در ذکر ماضی



فصل دوم در ذکر مستقبات فصل سوم در ذکر امدودی

فصل چهارم در ذکر فاعل و مفعول فصل پنجم در

ذکر شناختن خاصیت بابها و چون مضمون این باب در فاخته

المصادر مقدم شده است در این محال فرو گذاشته شد

تا کتاب در از نگرود باب دوم در شناختن اجناس

اسماء و افعال و درین باب نیز پنج فصل است

فصل اول در کیفیت اجناس و معرفت آن بدان اسمحدک

است تعالی که جملة افعال متصرفه و اسماء مسکنه بر چهار

گونه است صحیح و مثنوی و معانی و مضاعف اما صحیح

آن باشد که حرفی از حروف اصلی و حرف طاء و هاء نباشد

و عین و لام کلید وی از یک جنس نباشد چون ضرب بعشر

و در جل جعفر مثنوی آن باشد که حرفی از حروف اصلی

وی هاء نباشد و آن بر سه نوع است مثنوی فا چون امر

وامر مثنوی عین چون سال و راس مثنوی لام چون قرا

و قرء و معانی آن باشد که حرفی از حروف اصلی و حرف

طاء باشد و حرف طاء است و او و اله و یا



که مجموع و بی و ای باشد و معتل بر دو گونه است معتل  
 بیک حرف و معتل بدو حرف اما معتل بیک حرف مرسته  
 نوع است معتل فاعل چون وعد وعد و یسر یسر معتل  
 عین چون قال و باع باب و ثاب معتل لام چون دعی رمی  
 و دلو ظبی معتل بدو حرف بر دو گونه است الفیه مفروق  
 و لفیه مقرون اما لفیه مفروق آن باشد که بجای فاعل  
 و لام فعل او حرف ط است باشد چون وشی وشی و فی  
 و لفیه مقرون آن باشد که بجای عین فعل و لام فعل او  
 حرف ط است باشد چون طوی قوی و مضاعف ثانی آن  
 باشد که بجای عین و لام وی دو حرف صحیح از یکجمله باشد چون  
 مدب عد که در اصل مدیب عدد بوده است و مضاعف  
 رباعی آن باشد که فاعله و لام اول و عین کلمه و لام ثانی از یکجمله  
 باشد چون زلزل قائل فصل دوم در صرف مجهول  
 بدانکه صرف مجهول با صرف صحیح برابر باشد مگر بجای چند که  
 بر دو اصل بیرون آید اصل اول هر هر منفرد که ساکن  
 باشد در اسم یا در فعل روا باشد که وی را بدل کنند



بحریت علت بر وفق حرکت ماقبل او چون در اصل کاس  
و ذیب بوس که در اصل و س کاس ذیب بوس  
بوده است اصل دوم هر کجا که دو همزه در اول کلمه

به هم آیند و همزه اول متحرک باشد و همزه ثانی ساکن واجب  
باشد که وی را بدل کنند بحریت علت بر وفق حرکت هر  
اول چون امن او من ایمافا که در اصل امن

او من ایمافا بوده است ابدال در اصل اول  
جایز است و ابراز نیز و ابدال در اصل دوم واجب

و لازم است و این حکم در هر باب مطهر است

فصل سوم در صرف معانی بدانکه حروف علت را نقیص  
دارند از ان جهات گاهی وی را بدل کنند و گاهی  
حذف و گاهی ساکن و نقیص ترین ایشان و او است

بس یا بس الف و الف همیشه ساکن باشد بی غطره  
زبان چون ماولا و هر چه متحرک باشد بر صورت

الف یا ساکن باشد با غطره زبان آن در حقیقت همزه  
باشد چون امر امر سال واس و او اخذت ضمت



است و الف آخر فتح و با آخر کسرت حرفت  
 معتل قبا حرفت صحیح بر ایر باشد مگر در جای چند که  
 درین موضع یاد کنم انشاء الله تعالی اول آنکه چون  
 فاکله و او باشد در باب فعل یفعل آن و او  
 از مستقبل بیفتد چون وجب یجب و عد یعد  
 که در اصل یوجب و یوعد بوده است قانون هر دو اینکه  
 میان یاد کسرت افتد و حرکت یا مخالفت و او باشد آن و او  
 از مستقبل بیفتد و در یووجل و او بیفتد زیرا که میان  
 یاد کسرت نیست چون و او از یعد بیفتد از تعد اعد  
 فعد هم بیفتد تا حکم باب مخالفت نگیرد اگر چه و او در میان  
 یاد کسرت نیست و در یوجب و او بیفتد زیرا که حرکت  
 یا موافق و او است چون و او از مستقبل بیفتد و او  
 باشد از مصدر او نیز بیفتد چون یعد عده و یزن زنة  
 که در اصل و عد و وزن بوده است قانون مصدر  
 اصل است و فعل فرع وی از روی اشتقاق این را یک  
 بصر بیان است اما از دیگر کو فیان فعل اصل است



و مصدر فرع وی از روی اعلان چون خواهد شد که فرع

و ابا اصل برابر کنند و در تصحیح و اعلان هر یک دیگر

قیاس کنند چون تمام قیاما و قاوم قواما و او در قیاما

نخیر کرده اند زیرا چه در تمام بغیر شده است و در قواما و او

سلامت باشد از جهت آنکه در قاوم سلامت است و دم

آنکه و او یا گردد و در مصدر باب افعال و استفعال چون اوقد

یوقد ایقادا و استوقد یستوقد استیقادا که در اصل

اوقادا استوقادا بوده است قانونه هر دو یک ساکن باشد و

ما قبل او مکسور آن و او یا گردد و چون میزان و ایجاب که در

اصل میزان و ایجاب بوده است سوم آنکه یا و او گردد و

چون علامت استقبالی بضم شود چون یوسر و یوقن که در

اصل ییسر و ییقن بوده است قانونه هر یک ساکن باشد

و ما قبل او مضموم آن یا و او گردد و چنانکه بالادفت چهارم

آنکه و او یا گردد باب افتعال تا گردد و تا در نا و غام شود و چون

اتقد یقن اتقادا و اتسر ییسر اتسارا که در اصل

اوتقد یوتقد اوتقادا و ایتسر ییتسر ایتسارا بوده است



قانونه هر واو ماکه در باب افعال بجای قافعل افند آن

واو یار را بنایدل کنند و تا در تا ا د فام کنند صرف فعل

عین درین باب تعلیل و تغییر بسیار افند مگر در باب

تفعیل و تفاعل و تفعل و مفاعلة که معتل عین این چهار باب

با صرف صحیح برابر باشد سیاق صرف وی این است

اثبات فعل ماضی معروف

قال

قالا

قالوا

قالت

قالتا

قلن

قامت

قلتما

قلتم

قلت

قلتما

قلتن

قلت

اثبات فعل ماضی مجهول

قلنا

قیل

قیلوا

قیلوا

قیلنا

قیلنا

قیلنا



قلت

قلتما

قلتتم

قلت

قلتما

قلتتم

قلت

أبوات فعل مضارع معروفت

قلتنا

يقول

يقولان

يقولون

تقول

تقولان

يقولن

تقول

تقولان

تقولون

تقولين

تقولان

تقولن

أقول

أبوات فعل مضارع مجهول

أقول

يقال

يقالان

يقالون

تقال

تقالان

يقالن



تَقَال

تَقَالَانِ

تَقَالُونَ

تَقَالِينَ

تَقَالَانِ

تَقَالْنَ

أَقَال

نفي جمد بام در فعل مضارع معروف

أَقَالُ

لَمْ يَقُلْ

لَمْ يَقُولَا

لَمْ يَقُولُوا

لَمْ تَقُلْ

لَمْ تَقُولَا

لَمْ يَقُلْنَ

لَمْ تَقُلِي

لَمْ تَقُولَا

لَمْ تَقُولُوا

لَمْ تَقُولِي

لَمْ تَقُولَا

لَمْ تَقُلْنَ

لَمْ أَقُلْ

نفي جمد بام در فعل مضارع مجهول

لَمْ نَقُلْ

لَمْ يَقُلْ

لَمْ يَقُولَا

لَمْ يَقُولُوا

لَمْ تَقُلْ

لَمْ تَقُولَا

لَمْ يَقُلْنَ



لَمْ تَقُلْ

لَمْ تَقَالَا

لَمْ تَقَالِي

لَمْ تَقَالَا

لَمْ تَقُلْنِ

لَمْ أَقُلْ

نفي تاکید بان در فعل مستقبل معروف

لَمْ تَقُلْ

لَنْ يَقُولَ

لَنْ يَقُولَا

لَنْ يَقُولَا

لَنْ تَقُولَ

لَنْ تَقُولَا

لَنْ يَقُلْنَ

لَنْ تَقُولِ

لَنْ تَقُولَا

لَنْ تَقُولَا

لَنْ تَقُولِي

لَنْ تَقُولَا

لَنْ تَقُلْنَ

لَنْ أَقُولَ

نفي تاکید بان در فعل مستقبل مجهول

لَنْ تَقُولَ

لَنْ يَقَالَ

لَنْ يَقَالَا

لَنْ يَقَالَا

لَنْ تَقَالَ

لَنْ تَقَالَا

لَنْ يَقُلْنَ



لن نقال

لن تقالا

لن نقالوا

لن تقالي

لن تقالا

لن تقلي

لن انال لام تاكيد بانون نقباءه ورفعال مستقبلي معروف لن نقال

ليقولن

ليقولان

ليقولن

لتنون

لتنولان

لتنولين

لتنولن

لتنولان

لتنولن

لتنولن

لتنولان

لتنولين

لا قولن لام تاكيد بانون نقباءه ورفعال مستقبلي مجهول

ليقالن

ليقالان

ليقالن

لتنالين

لتنالان

لتنالين



لَتَقَالَن

لَتَقَالَانِ

لَتَقَالَيْنِ

لَتَقَالَيْنِ

لَتَقَالَانِ

لَتَقَالَيْنِ

لَا تَقَالَنَّ لَام تَاكِيْد بَانُون خَفِيْفَه در فِعْل مَسْتَقْبَل مَعْرُوف لَتَقَالَنَّ

لَيَقُولَنَّ

لَيَقُولَانِ

لَيَقُولَيْنِ

لَيَقُولَيْنِ

لَيَقُولَانِ

لَيَقُولَيْنِ

لَا يَقُولَنَّ لَام تَاكِيْد بَانُون خَفِيْفَه در فِعْل مَسْتَقْبَل مَجْهُول لَيَقُولَنَّ

لَيَقَالَنَّ

لَيَقَالَانِ

لَيَقَالَيْنِ

لَتَقَالَنَّ

لَتَقَالَانِ

لَتَقَالَيْنِ

لَا قَالَنَّ

اَمْر حَاضِر مَعْرُوف

لَنَقَالَنَّ

قَالَنَّ

قَالَانِ

قَالَيْنِ



قولي

قولا

قلن

امر غائب مجهول

لنقل

لنقل

لنقلوا

لنقلني

لنقل

لنقلن

امر غائب معروف

لنقل

لنقلوا

لنقلوا

لنقلن

لنقلوا

لنقلن

لنقل

امر غائب مجهول

لنقل

لنقل

لنقل

لنقلوا

لنقلن

لنقل

لنقلن



لَا قُلْ

امر حاضر معروفت بانون نقيبه

قُولِن

قُولَانِ

قُولِن

قُولِن

قُولَانِ

قُولِن

لَتَقَالِن

امر حاضر مجهول بانون نقيبه

لَتَقَالِن

لَتَقَالَانِ

لَتَقَالِن

لَتَقَالِن

لَتَقَالَانِ

لَتَقَالِن

امر غائب معروفت بانون نقيبه

لَيَقُولِن

لَيَقُولَانِ

لَيَقُولِن

لَتَقُولِن

لَتَقُولَانِ

لَيَقُولِن

لَا قُولِن

امر غائب مجهول بانون نقيبه

لَتَقُولِن



ليقالن

ليقالان

ليقالن

ليقالان

ليقالن

ليقالن

امر حاضر معروف بانون خفيفه

ليقالن

قولين

قولين

قولين

امر حاضر مجهول بانون خفيفه

ليقالن

ليقالن

ليقالن

امر غائب معروف بانون خفيفه

ليقولن

ليقولن

ليقولن

ليقولن

امر غائب مجهول بانون خفيفه

ليقولن

ليقالن

ليقالن

ليقالن



لَا قَالَن

نهی حاضر معروض

ایستادن

لَا تَقُلْ

لَا تَقُولَا

لَا تَقُولَا

لَا تَقُولِي

لَا تَقُولَا

لَا تَقُلْنَ

نهی حاضر مجهول

لَا تَقُلْ

لَا تَقُلَا

لَا تَقُلُوا

لَا تَقُلِي

لَا تَقُلَا

لَا تَقُلْنَ

نهی غایب معروض

لَا يَقُلْ

لَا يَقُولَا

لَا يَقُولُوا

لَا تَقُلْ

لَا تَقُولَا

لَا يَقُلْنَ

لَا يَقُلْ

نهی غایب مجهول

لَا يَقُلْ



لا يقل

لا يقل

لا يقلوا

لا تقل

لا تقالا

لا يقلن

لا اقل

نهی حاضر معروف بانون ثقیله

لا نقل

لا تقولن

لا تقولان

لا تقولن

لا تقولن

لا تقولان

لا تغلنان

نهی حاضر مجهول بانون ثقیله

لا تقالن

لا تقالان

لا تقالن

لا تقالن

لا تقالان

لا تغلنان

نهی غایب معروف بانون ثقیله

لا يقولن

لا يقولان

لا يقولن



لا تقولن

لا تقولن

لا تقولن

لا تقولن

نهی غایب مجهول بانون ثقیله

لا یقلن

لا یقلن

لا یقلن

لا تقلن

لا تقلن

لا یقلن

لا أقالن

لا نقالن

نهی حاضر معروف بانون خفیفه

لا تقولن

لا تقولن

لا تقولن

نهی حاضر مجهول بانون خفیفه

لا تقلن

لا تقلن

لا تقلن

نهی غایب معروف بانون خفیفه

لا تقولن

لا تقولن

لا تقولن



لا اقولن      نهی غایب مجهول بانون حقیقه      لا نقولن

لا یقالن      لا یقالن      لا تقالین

لا اقالن      اسم فاعل مجرور      لا نقالین

قائل      قائلان      قائلون

قائله      قائلتان      قائلات

مقول      اسم مفعول مجرور      مقولون

مقوله      مقولان      مقولات

مقوله      مقولتان      مقولات

قانونه قال در اصل قول بود و ا و الف گشت قال شد  
 زیرا که هر دو ا و یا که متحرک باشد و ما قبل او مفتوح و آن  
 کلمه از الف باس مفر و این باشد و در آن کلمه تعابلی دیگر از  
 جنس وی نیفتاده باشد و در معنی آن و ا و یا که تصحیح آن  
 ضروریست باشد و نیز مصدق و جمع باشد آن و ا و یا الف  
 گردد چون قال و باع و باب و ناب و دعا و عصی  
 و هدی و در دعوا و رمیا الف نگشت زیرا که



از التباس مفرد ایمن نیست و در طوطی

نگشت زیرا که تعلیل دیگر از جنس وی در و افاده است

و در عور و صید و عین الف نگشت زیرا که در معنی

آن واد و یاست که تصحیح وی ضروریست یعنی عور و صید

و عین است و در دوران و جولان الف نگشت

زیرا که مصدر است و در حوكة و شوكة الف نگشت

زیرا که جمع است قلن که در اصل قولن بوده است

نقل کردند از قولن به قولن آوردند و اداحت ضمت

بود ضمت دیگر بر وی و شوار داشتند نقل کردند باقیان

دادند و ساکن بهم آمدند و اولام و افاد قلن شد سوال

از قولن به قولن چرا آوردند جواب از برای آنکه و او

بخواست که الف گردد و بیفتد دلیلی دیگر نبود بر حرف

و او پس ضمت بر و او آوردند تا دلیلی باشد بر

حرف و او و دیگر اخوات او را بمرس قیاس کنند قیل در

اصل قول بود و حرف علت ضمت و کسرت حرکت



حرکت قوی را احتمال نتوانست کرد

کسرت از وی نقل کردند بمقابل دادند و او یا گشت قیل  
شد \* یقول در اصل یقول بود حرکت و او نقل کردند

بمقابل دادند یقول شد برای موافقت باب اگر بر وقت  
باب بودی اعلال نشدی زیرا که اگر مقابل داد یا ساکن

باشد حرکت بر آن بقیان نداده حکم آن داد و یا حکم حرف  
صحیح باشد چون دل و ظبی \* یقال در اصل یقول

بود تحت داد نقل کردند بمقابل دادند و او در اصل  
متحرک بود مقابل ادا کنون مفتوح گشت و او را بالفت

بدل کردند یقال شد \* سوال تحت داد یقول چرا  
نقل کرده بتفاوت دادند جواب از برای آنکه مجهول از

معروف ساخته می شود چون در معروف نقل کردند در

مجهول نیز نقل کردند تا حکم هر دو یکی شود \* بدانکه

هر کجا که لام کلمه ساکن باشد در معنای عین آن عین از جهت

اجتماع ساکنین یافته چون لم یقل ولا تقل و قلن \* قائل



که در اصل قاول بود و اوهمزه گشت قائل شد زیرا چه هر  
 وادیا که بطرف باشد یا نزدیک طرف و پیش وی  
 الف زایده باشد آن وادیا را بهمه بدل کنند چون قائل  
 و بائع و دعاء و بناء مقول در اصل مقول بود و گشت  
 از واد نقل کرده باقیان وادیه برای اتفاق باب و وساکن  
 بهم آمده میان دو واد یکی راعه ف کردند مقول شد  
 بعضی واد اول راعه ف کردند زیرا چه واد دوم علامت  
 است العلامة لا تحذف و بعضی واد ثانی را ازیرا چه  
 واد اول اصلی است و واد ثانی زایده است حذف  
 الزاید اولی من حذف الاصلی صرف اجوف یائی را از باب  
 ضرب یضرب همبرین قیاس کنند چون البیع خریدن و فروختن  
 اثبات فعل ماضی معروف

باعوا

...

بعن

...

بعتم

باعا

...

باعا

...

بعما

باع

...

باع

...

بع



بِعْتَمَنَ

بِعْتَمَا

بِعْتَنَا

اثبات فعل ماضى مجهول

بِعْتَتْ

بِيعُوا

بِيعَا

بِيعَ

بِيعَنَ

بِيعْتَا

بِيعَتِ

بِيعْتُمْ

بِيعْتَمَا

بِيعَتَا

بِيعْتَنَ

بِيعْتَمَا

بِيعَتَا

بِيعْنَا

اثبات فعل مضارع معروف

بِيعْتُ

يَبِيعُونَ

يَبِيعَانِ

يَبِيعُ

يَبِيعَنَ

يَبِيعَانِ

يَبِيعَتَانِ

يَبِيعُونَ

يَبِيعَانِ

يَبِيعَتَانِ



يَبِيعُ

تَبِيعَانِ

يَبِيعَانِ

اَبِيعُ

اثبات فعل مضارع مجهول

نَبِيعُ

يَبَاعُ

يَبَاعَانِ

يَبَاعُونَ

تَبَاعُ

تَبَاعَانِ

يَبِيعَانِ

تَبَاعُ

تَبَاعَانِ

تَبَاعُونَ

تَبَاعِيْنِ

تَبَاعَانِ

تَبِيعَانِ

اَبَاعُ

نفي جمل بلم ورفعل مضارع معروف

نَبَاعُ

لَمْ يَبِيعْ

لَمْ يَبِيعَا

لَمْ يَبِيعُوا

لَمْ تَبِيعْ

لَمْ تَبِيعَا

لَمْ يَبِيعَا

لَمْ تَبِيعْ

لَمْ تَبِيعَا

لَمْ يَبِيعُوا



لکم تبیہ

لم تبعن

لم ارح

نفسی جود باسم و رفعل مدستقبل محمول

لهم فبيع

لسم يبع

لم يبعنا

لم يباعوا

لم تبع

لهم قبا عا

لهم يبعث

لہم جمع

لہم قبا عا

لم تبا عوا

لم تبا عي

لحم قبا عا

لم تتبع

لم ابع

نفی تاکید باسن و رفع ماضی معروض

لم يبع

لبن یبیع

لن يبيعنا

لَنْ يَبِيعُوا

لین آبیچ

لن تبيحوا

لن یبعث

لن تبیع

لن قبيحا

لن قبيعوا

لین تبیین

این تجمیعها

لن تبعن



لن ابيع نفى تاكيد بن و در فعل مضارع محمول لن يبيع

لن يباع لن يباعا لن يباعوا

لن تباع لن تباعا لن يبعن

لن تباع لن تباعا لن تباعوا

لن تباع لن تباعا لن تبعن

لن اباع لن اباعا

لام تاكيد بانون ثباته در فعل مضارع مقبل معروف

لن يبيع لن يبعان لن يبعن

لن يبعان لن يبعان لن يبعن

لن يبعان لن يبعان لن يبعن

لن يبعان لن يبعان لن يبعن



لا بیعن ..... لنبیعن

لام تاکید بانون ثقیله ورا فعل مستقبل مجهول

لیباعن ..... لیباعان

لتباعن ..... لتباعان

لتباعن ..... لتباعان

لتباعن ..... لتباعان

لأباعن ..... لنباعن

لام تاکید بانون خفیه ورا فعل مستقبل معروف

لینبیعن ..... لنبیعن

لتبیعن ..... لتبیعن

لأبیعن ..... لنبیعن



لام تا کید بانون خفیفه در فعل مستقبل مجهول

لیبّا عن

لیبّا عن

لتبّا عن

لتبّا عن

لتبّا عن

لتبّا عن

لّا با عن

امر حاضر معروف

لتبّا عن

بیع

بیع

بیعوا

بیعی

بیع

بیعن

امر حاضر مجهول

لتبع

لتبّا عا

لتبّا عوا

لتبّا عی

لتبّا عا

لتبّا عن

امر غایب مجهول

لیبع

لیبّا عا

لیبّا عوا



لَتَبِعْ

لَتَبِيعَا

لَيَبِيعَنَّ

لَا يَبِيعْ

امرغایت محمول

لَنَبِيعْ

لَيَبِيعْ

لَيَبِيعَا

لَيَبِيعَا

لَتَبِعْ

لَتَبِيعَا

لَيَبِيعَنَّ

لَا يَبِيعْ

امرغایب معر و ف بانون ثقیاء

لَنَبِيعْ

لَيَبِيعَنَّ

لَيَبِيعَنَّ

لَيَبِيعَنَّ

لَيَبِيعَنَّ

لَيَبِيعَنَّ

لَيَبِيعَنَّ

امرغایب محمول بانون ثقیاء

لَتَبِيعَنَّ

لَتَبِيعَنَّ

لَتَبِيعَنَّ

لَتَبِيعَنَّ

لَتَبِيعَنَّ

لَتَبِيعَنَّ

امرغایب معر و ف بانون ثقیاء



لَا يَبْعَثُ

لَا يَبْعَثُ

لَا يَبْعَثُ

لَا يَبْعَثُ

لَا يَبْعَثُ

لَا يَبْعَثُ

لَا يَبْعَثُ

امر غائب مجهول بانون رقيه

لَا يَبْعَثُ

لَا يَبْعَثُ

لَا يَبْعَثُ

لَا يَبْعَثُ

لَا يَبْعَثُ

لَا يَبْعَثُ

لَا يَبْعَثُ

لَا يَبْعَثُ

امر حاضر معر وقت بانون خفيه

لَا يَبْعَثُ

لَا يَبْعَثُ

لَا يَبْعَثُ

لَا يَبْعَثُ

امر حاضر مجهول بانون خفيه

لَا يَبْعَثُ

لَا يَبْعَثُ

لَا يَبْعَثُ

امر غائب معر وقت بانون خفيه

لَا يَبْعَثُ

لَا يَبْعَثُ

لَا يَبْعَثُ

امر غائب مجهول بانون خفيه

لَا يَبْعَثُ



لَا يَتَّبِعُنَّ

امر غایب مجهول بانون خفیه

لَا يَتَّبِعُنَّ

لَا يَتَّبِعُنَّ

لَا يَتَّبِعُنَّ

لَا يَتَّبِعُنَّ

لَا يَتَّبِعُنَّ

نهی حاضر معروف

لَا يَتَّبِعُنَّ

لَا يَتَّبِعُنَّ

لَا يَتَّبِعُنَّ

لَا يَتَّبِعُنَّ

لَا يَتَّبِعُنَّ

لَا يَتَّبِعُنَّ

لَا يَتَّبِعُنَّ

نهی حاضر مجهول

لَا يَتَّبِعُنَّ

لَا يَتَّبِعُنَّ

لَا يَتَّبِعُنَّ

لَا يَتَّبِعُنَّ

لَا يَتَّبِعُنَّ

لَا يَتَّبِعُنَّ

لَا يَتَّبِعُنَّ

نهی غایب معروف

لَا يَتَّبِعُنَّ

لَا يَتَّبِعُنَّ

لَا يَتَّبِعُنَّ

لَا يَتَّبِعُنَّ

لَا يَتَّبِعُنَّ

لَا يَتَّبِعُنَّ

لَا يَتَّبِعُنَّ



لا تبع

نهی غایب مجهول

لا تبع

لا یباعوا

لا یباعا

لا یباع

لا یبعن

لا تبعان

لا تبع

لا تبع

لا تبع

نهی حاضر معروف بانون ثقیه

لا تبعن

لا تبعان

لا تبعن

لا تبعان

لا تبعان

لا تبعن

نهی حاضر مجهول بانون ثقیه

لا تبعان

لا تبعان

لا تبعان

لا تبعان

لا تبعان

لا تبعان

نهی غایب معروف بانون ثقیه



لا یبیعن

لا یبیعان

لا یبیعن

لا تبیعن

لا تبیعان

لا یبیعان

لا ابیعن

نہی غایب محمول بانون ثقیلہ

لا تبیعن

لا یباعن

لا یباعان

لا یباعن

لا تباعن

لا تباعان

لا یباعان

لا اباعن

نہی حاضر معروف بانون خفیفہ

لا تباعن

لا تبیعن

لا تبیعن

لا تبیعن

نہی حاضر محمول بانون خفیفہ

لا تباعن

لا تباعن

لا تباعن

نہی غایب معروف بانون خفیفہ

لا یبیعن

لا یبیعن

لا تبیعن

لا ابیعن

نہی غایب محمول بانون خفیفہ

لا تبیعن



لا يبا عن

لا يبا عن

لا يبا عن

لا ابا عن

اسم فاعل

لا ابا عن

با نفع

با نفعان

با نفعون

با نعة

با نعتان

با نعات

اسم مفعول

مبيع

مبيعان

مبيعون

مبيعة

مبيعتان

مبيعات

قانونه بعن در اصل بیعین بود نقل کرده از بیعین به بیعین  
آوردند یا اخت کرده بود کسره دیگر بر وی و شوار  
داشتند نقل کرده بما قبل دانند پس دوساکن بهم آمدند  
یکی یا دوم عین یا افتاد بعن شد بیع در اصل بیع بوده  
است یا اخت کرده بود کسره دیگر بر وی و شوار داشتند  
نقل کرده بما قبل دانند بیع شد بیع در اصل بیع



بود حکم او حکم یقول است و حکم یباع حکم یقال است مبیع و  
 اصل مبیوع بود از مبیوع یقال کرده به مبیوع آوردند و او  
 پاکست مبیع شد بعد از آن کسر ه یا با و آوردند و ساکن بهم آمدند  
 یکی را بفرگندند مبیع شد صرف اوج و او ی از باب فعل یفعل  
 بکسر العین فی الماضي و فتحها فی الغابر چون الخوف ترسیدن  
 اثبات فعل ماضی معروفت

خافوا

خافوا

خاف

خفتن

خافتا

خافت

خفتن

خفتما

خفت

خفتن

خفتما

خفت

خفتنا

اثبات فعل ماضی مجهول

خفت

خيفوا

خيفوا

خيف



خَفِيتُ خَفِيتَا خَفِنَ

خَفْتُ خَفْتَا خَفْتُمُ

خَفْتُ خَفْتَا خَفْتُمُ

خَفْتُ خَفْتَا خَفْتُمُ

يَخَافُ يَخَافَانِ يَخَافُونَ

يَخَافُ يَخَافَانِ يَخَافُونَ

يَخَافُ يَخَافَانِ يَخَافُونَ

يَخَافُ يَخَافَانِ يَخَافُونَ

يَخَافُ يَخَافَانِ يَخَافُونَ

يَخَافُ يَخَافَانِ يَخَافُونَ

يَخَافُ يَخَافَانِ يَخَافُونَ

يَخَافُ يَخَافَانِ يَخَافُونَ

يَخَافُ يَخَافَانِ يَخَافُونَ



تخافین

تخافان

تخفن

اخاف

نهی جمد بام در فعل مستقبل معروف

تخاف

لم یخف

لم یخافا

لم یخفا فوا

لم تخف

لم تخافا

لم یخفن

لم تخف

لم تخافا

لم تخافوا

لم تخافی

لم تخافا

لم تخفن

لم اخف

نهی جمد بام در فعل مستقبل مجهول

لم تخف

لم یخف

لم یخافا

لم یخافوا

لم تخف

لم تخافا

لم یخفن

لم تخف

لم تخافا

لم تخافوا

لم تخافی

لم تخافا

لم تخفن

لم اخف

نهی تاکید بام در فعل مضارع معروف

لم تخف



لَنْ يَخَافَ

لَنْ يَخَافَا

لَنْ يَخَافُوا

لَنْ تَخَافَ

لَنْ تَخَافَا

لَنْ يَخْفَا

لَنْ تَخَافَ

لَنْ تَخَافَا

لَنْ تَخَافُوا

لَنْ تَخَافِي

لَنْ تَخَافَا

لَنْ تَخْفَا

لَنْ أَخَافَ

نهي تا كيد با ن و ر فعل مضارع مجهول

لَنْ أَخَافَ

لَنْ يَخَافَ

لَنْ يَخَافَا

لَنْ يَخَافُوا

لَنْ تَخَافَ

لَنْ تَخَافَا

لَنْ يَخْفَا

لَنْ تَخَافَ

لَنْ تَخَافَا

لَنْ تَخَافُوا

لَنْ تَخَافِي

لَنْ تَخَافَا

لَنْ تَخْفَا

لَنْ أَخَافَ

لام تا كيد با ن و ن ثقباء و و فعل مضارع مجهول معروف

لَنْ أَخَافَ

لَيْسَ

لَيْسَا

لَيْسُوا



لَتَخَافُنِ

لَتَخَافَانِ

لَتَخَفْنَانِ

لَتَخَافُنِ

لَتَخَافَانِ

لَتَخَافُنِ

لَتَخَافُنِ

لَتَخَافَانِ

لَتَخَفْنَانِ

لَا خَافُنِ

لَتَخَافُنِ

لام تا کید بانون تقییه در فعل مستقبل مجهول

لَيَخَافُنِ

لَيَخَافَانِ

لَيَخَافُنِ

لَتَخَافُنِ

لَتَخَافَانِ

لَيَخَفْنَانِ

لَتَخَافُنِ

لَتَخَافَانِ

لَتَخَافُنِ

لَتَخَافُنِ

لَتَخَافَانِ

لَتَخَفْنَانِ

لَا خَافُنِ

لَتَخَافُنِ

لام تا کید بانون خوفیه در فعل مستقبل معروف

لَيَخَافُنِ

لَيَخَافَانِ

لَتَخَافُنِ



لَتَخَافَنَّ

لَتَخَافَنَّ

لَتَخَافَنَّ

لَا خَافَنَّ

لَتَخَافَنَّ

لام تا کید با نون خفیفه در فعل مستقبل مجهول

لَيَخَافَنَّ

لَيَخَافَنَّ

لَيَخَافَنَّ

لَتَخَافَنَّ

لَتَخَافَنَّ

لَتَخَافَنَّ

لَا خَافَنَّ

امر حاضر معروض

لَتَخَافَنَّ

خَفَ

خَافَا

خَافُوا

خَافِي

خَافَا

خَفِنَ

امر حاضر مجهول

لَتَخَفَنَّ

لَتَخَفَنَّ

لَتَخَفَنَّ

لَتَخَافِي

لَتَخَافَا

لَتَخَفِنَ

امر غایب معروض



لِيَخْفَ

لِيَخْأَفَا

لِيَخْأَفُوا

لَتَخَفَنَّ

لَتَخْأَفَا

لِيَخْفَنَّ

لَا خَفَ

امر غائب مجهول

لَتَخَفَنَّ

لِيَخْفَ

لِيَخْأَفَا

لِيَخْأَفُوا

لَتَخَفَنَّ

لَتَخْأَفَا

لِيَخْفَنَّ

لَا خَفَ

امر حاضر معروف بانون ثقباه

لَتَخَفَنَّ

خَا فَنَ

خَا فَا نَ

خَا فَنَ

خَا فَنَ

خَا فَا نَ

خَفْنَانِ

امر حاضر مجهول بانون ثقباه

لَتَخْأَفَنَّ

لَتَخْأَفَا نَ

لَتَخْأَفَنَّ

لَتَخْأَفَنَّ

لَتَخْأَفَا نَ

لَتَخْفَنَانِ

امر غائب معروف بانون ثقباه



لِيَخَافُنَ

لِيَخَافَانِ

لِيَخَافُوا

لَتَخَافُنَ

لَتَخَافَانِ

لَتَخَفَنَّ

لَا خَافُنَ

امر غائب مجهول بانون انقياء

لِيَخَافُنَ

لِيَخَافُنَ

لِيَخَافَانِ

لِيَخَافُوا

لَتَخَافُنَ

لَتَخَافَانِ

لَتَخَفَنَّ

لَا خَافُنَ

امر حاضر مجهول بانون خفيفة

لَتَخَافُنَ

خَافُنَ

خَافُنَ

خَافُنَ

ن اللفظ

امر حاضر مجهول بانون خفيفة

لَتَخَافُنَ

لَتَخَافَانِ

لَتَخَافُوا

امر غائب معر وف بانون خفيفة

لِيَخَافُنَ

لِيَخَافَانِ

لَتَخَافُنَ

لَا خَافُنَ

امر غائب مجهول بانون خفيفة

لَتَخَافُنَ



لَا يَخَافُنِ

لَا يَخَافُنِ

لَا يَخَافُنِ

لَا خَافُنِ

نہی حاضر معروف

لَا يَخَافُنِ

لَا تَخَفْ

لَا تَخَافَا

لَا تَخَافُوا

لَا تَخَافِي

لَا تَخَافَا

لَا تَخَفْنِ

نہی حاضر مجہول

لَا تَخَفْ

لَا تَخَافَا

لَا تَخَافُوا

لَا تَخَافِي

لَا تَخَافَا

لَا تَخَفْنِ

نہی غایب معروف

لَا يَخَفْ

لَا يَخَافَا

لَا يَخَافُوا

لَا تَخَفْ

لَا تَخَافَا

لَا يَخَفْنِ

لَا يَخَفْ

نہی غایب مجہول

لَا يَخَفْ

لَا يَخَفْ

لَا يَخَافَا

لَا يَخَافُوا



لا تخف

لا تخافا

لا يخفن

لا اخف

نهی حاضر معروفت بانون ثقیله

لا تخف

لا تخافن

لا تخافان

لا تخافن

لا تخافن

لا تخافان

لا تخفنان

نهی حاضر مجهول بانون ثقیله

لا تخافن

لا تخافان

لا تخافن

لا تخافن

لا تخافان

لا تخفنان

نهی غایب معروفت بانون ثقیله

لا يخافن

لا يخافان

لا يخافن

لا تخافن

لا تخافان

لا يخفنان

لا اخافن

نهی غایب مجهول بانون ثقیله

لا تخافن

لا يخافن

لا يخافان

لا يخافن



لَا تُخَافُنِ

لَا تُخَافَانِ

لَا يُخَفِّنَانِ

لَا أَخَافُنِ

نهی حاضر معروف بانون خفیفه

لَا تُخَافُنِ

لَا تُخَافُنِ

لَا تُخَافُنِ

لَا تُخَافُنِ

نهی حاضر مجهول بانون خفیفه

لَا تُخَافُنِ

لَا تُخَافُنِ

لَا تُخَافُنِ

نهی غایب معروف بانون خفیفه

لَا يُخَافُنِ

لَا يُخَافُنِ

لَا تُخَافُنِ

لَا أَخَافُنِ

نهی غایب مجهول بانون خفیفه

لَا تُخَافُنِ

لَا يُخَافُنِ

لَا يُخَافُنِ

لَا تُخَافُنِ

لَا أَخَافُنِ

اسم قاعل

لَا تُخَافُنِ

خَائِفٌ

خَائِفَانِ

خَائِفُونَ

خَائِفَةٌ

خَائِفَتَانِ

خَائِفَاتٌ

اسم مفعول



مخوفون

مخوفان

مخوف

مخوفات

مخوفتان

مخوفه

بدانکه اسم مفعول چون وادی باشد مفعول قیاس  
گردد مانند مخوف مخوفان و چون یائی باشد بر مبیع

مانند منیل منیلان منیلون منیلة منیلتان منیلات

الذباب ضرب یضرب و حرف ابواب دیگر هم برین

قیاس گردد چون باب افعال اغلت یغیت اغاثة فهو

مستعین یستعین اغاث یغاث اغاثة فهو مغاث الامر منه اغث

واللهی عنه لا تغث و باب استفعال استعان یستعین

مستعین یستعین استعان یستعان استعانه

فهو مستعان الامر استعان و اللهی عنه لا تستعین

بامی افتعال اختار یختار اختیاراً فهو مختار

اختیر یختار الامر اختار الامر اختو



والتسبي عنه لا تختص  
باب افعال  
انقاد وينقاد

انقيادا فهو متقاد الامر من انقلد والنهاي عنه لا تنقل

اعمال این ابواب اذان قوانین که یاد کردیم بیرون آید

حرکت میزند و او نقل کردند بلا قبل و اند و او در اصل مستحکم

یو و ما قبل اکنون مفتوح شد و او را الفت گشت و بیفتاد

از جنت اجماع ها کنین و تا در آخر عمرش و او را عیال باشد

چون مرشد به فرع ابواب ثلاثی مجرود است پس همیشه

و در احوال و تغیر بر ملائی مجروحیاس کنند تا حکم احوال

و فرغ بگو باشد حرف ناقص از باب نصر به نصر

انبات فعل باضی معمر و ف

دعوات

دعوت دعا دعوت

دعوت  
دعوت  
دعوت

وہاں سے ایک رات میں دو سو تیرے

موتی لائے۔

مجلس



اثبات فعل ماضی مجهول

دَعَوْنَا

دَعَوْتُ

دَعَوَا

دَعِيَا

دَعِي

دَعَيْنَا

دَعَيْتَا

دَعَيْتُ

دَعَيْتُمْ

دَعَيْتُمَا

دَعَيْتُ

دَعَيْتُنَا

دَعَيْتُمَا

دَعَيْتُ

دَعَيْنَا

اثبات فعل مضارع معروف

دَعَيْتُ

يَدْعُونَ

يَدْعُوَانِ

يَدْعُو

يَدْعُونَ

تَدْعُوَانِ

تَدْعُو

تَدْعُونَ

تَدْعُوَانِ

تَدْعُو

تَدْعُونَ

تَدْعُوَانِ

تَدْعُو

تَدْعُو

اثبات فعل مضارع مجهول

ادْعُو

يَدْعُونَ

يَدْعِيَانِ

يَدْعِي



تد عی

تد عیان

تد عین

تد عی

تد عیان

تد عون

تد عین

تد عیان

تد عین

اد عی

نفی. حمید بام در فعل مستقبل معروض

تد عی

لم یدع

لم یدعوا

لم یدع

لم تدع

لم تدعوا

لم یدعون

لم تدع

لم تدعوا

لم تدعو

لم تدعی

لم تدعوا

لم تدعون

لم ادع

نفی. حمید بام در فعل مستقبل محذوف ال

لم تدع

لم یدع

لم یدعیا

لم یدعو

لم تدع

لم تدعیا

لم یدعین

لم تدع

لم تدعیا

لم تدعوا



لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي

لن تد عي



لازم تاکید بانون تقیاده و در فعل است. ثقیل و معروف

لیکھو

لین عوان

١٠٠٠

الحمد لله

الكتاب

فيلك عونان

التدوين

التل عوان

التن من

لتن عن

للتقوى

لقد عرفت

لا دعوت

لقد عرفت

لام تا کید یا تون رعیا و واقعاں مسدقین مجملہ

لیڈ جین

لید عیان

لید عون

الشيخ حسين

التدريس

لیڈ عیناں

الحمد لله

لتدعيان

التي عون

۴۰  
بسم الله الرحمن الرحيم

مفتی عیان

لقد عينا ن

لندن عین



لام تا کید بانون خفیفه در فعل مستقبل معروف

لید عون

لید عون

لید عون

لید عون

لید عون

لید عون

لید عون

لا دعون

لام تا کید بانون خفیفه در فعل مستقبل مجهول

لید عین

لید عون

لید عین

لید عین

لید عون

لید عین

لید عین

امر حاضر معروف

لا دعین

ادعوا

ادعوا

ادع

ادعوا

ادعوا

ادعی

امر حاضر مجهول

لید عوا

لید عوا

لید ع



لِتَدْعِيْنَ

لِتَدْعِيَا

لِتَدْعِي

اَمْرًا غَائِبًا مَعْرُوفًا

لِيَدْعُوا

لِيَدْعُوا

لِيَدْعُ

لِيَدْعُوْنَ

لِتَدْعُوا

لِتَدْعُ

لِنَدْعُ

اَمْرًا غَائِبًا مَجْهُولًا

لَا دَعُ

لِيَدْعُوا

لِيَدْعِيَا

لِيَدْعُ

لِيَدْعِيْنَ

لِتَدْعِيَا

لِتَدْعُ

لِنَدْعُ

اَمْرًا ظَاهِرًا مَعْرُوفًا بَانُوْنَ نَقِيًا

لَا دَعُ

اَدْعُنْ

اَدْعُوْا

اَدْعُوْنَ

اَدْعُوْنَ

اَدْعُوْا

اَدْعُنْ

اَمْرًا ظَاهِرًا مَجْهُولًا بَانُوْنَ نَقِيًا

لِتَدْعُوا

لِتَدْعِيَا

لِتَدْعِي



لَتَدْعِيَنَّ

لَتَدْعِيَنَّ

لَتَدْعِيَنَّ

اَمْرًا غَائِبًا مَعْرُوفًا بِأَنَّهُ نَقِيًا

لَتَدْعِيَنَّ

لَتَدْعِيَنَّ

لَتَدْعِيَنَّ

لَتَدْعِيَنَّ

لَتَدْعِيَنَّ

لَتَدْعِيَنَّ

لَتَدْعِيَنَّ

اَمْرًا غَائِبًا مَحْذُورًا بِأَنَّهُ نَقِيًا

لَتَدْعِيَنَّ

لَتَدْعِيَنَّ

لَتَدْعِيَنَّ

لَتَدْعِيَنَّ

لَتَدْعِيَنَّ

لَتَدْعِيَنَّ

لَتَدْعِيَنَّ

لَتَدْعِيَنَّ

اَمْرًا غَائِبًا مَعْرُوفًا بِأَنَّهُ خَفِيفٌ

لَتَدْعِيَنَّ

لَتَدْعِيَنَّ

لَتَدْعِيَنَّ

لَتَدْعِيَنَّ

اَمْرًا غَائِبًا مَحْذُورًا بِأَنَّهُ خَفِيفٌ

لَتَدْعِيَنَّ

لَتَدْعِيَنَّ

لَتَدْعِيَنَّ

اَمْرًا غَائِبًا مَعْرُوفًا بِأَنَّهُ خَفِيفٌ



لا يدعون

لا يدعون

لا يدعون

لا يدعون

امر غائب محمول بانون خفيه

لا يدعون

لا يدعون

لا يدعون

لا يدعون

لا يدعون

نهي حاضر معروف

لا يدعون

لا تدع

لا تدع

لا تدع

لا تدعي

لا تدعوا

لا تدعون

نهي حاضر محمول

لا تدع

لا تدع

لا تدعوا

لا تدعي

لا تدع

لا تدع

نهي غائب معروف

لا تدع

لا يدعوا

لا يدعوا

لا تدع

لا تدعوا

لا يدعون



نهی غایب مجهول

لا اذ ع

لا اذ ع

لا ید عوا

لا ید عیا

لا ید ع

لا ید عین

لا ید عیا

لا ید ع

لا ید ع

نهی حاضر معروف بانون ثقیله

لا اذ ع

لا ید عین

لا ید عوا

لا ید عون

لا ید عونان

لا ید عوان

لا ید عین

نهی حاضر مجهول بانون ثقیله

لا ید عون

لا ید عیان

لا ید عین

لا ید عونان

لا ید عیان

لا ید عین

نهی غایب معروف بانون ثقیله

لا ید عین

لا ید عوان

لا ید عون

لا ید عونان

لا ید عوان

لا ید عون

لا ید عون

نهی غایب مجهول بانون ثقیله

لا ید عون



لا ید عین

لا ید عیان

لا ید عون

لا تد عین

لا تد عیان

لا ید عینان

لا اد عین

نهی حاضر معر و ف بانون خفیفه

لا تد عین

لا تد عون

لا تد عین

لا تد عین

نهی حاضر مجهول بانون خفیفه

لا تد عین

لا تد عون

لا تد عین

نهی غایب معر و ف بانون خفیفه

لا ید عون

لا ید عین

لا تد عون

لا اد عون

نهی غایب مجهول بانون خفیفه

لا تد عون

لا ید عین

لا ید عون

لا تد عین

لا اد عین

اسم فاعل

لا تد عین

داع

داعیان

داعون



داعیه

داعیه

داعیه

اسم مفعول

مدعوون

مدعوون

مدعو

مدعووات

مدعووات

مدعو

قوانین داعیه در اصل دعوی بود و ادیگست داعیه شد زیرا که

هر واد که در آخر کلمه بود و پیش از وی کسره باشد آن واد  
یا گرد و زیرا که واد از پس کسرت بمنزله نصبت باشد

نه بدین که بناء فعل در سخن عرب نیامده است دعوا در اصل

دعوا بود و ادیگست دعوا شد بعد از آن ضمیر بودی

و شوار داشتند نقل کرده باقیان دادند و ساکن بهم آمدند

میان یا و ادیگست دعوا شد دعوا در اصل دعوا

بوده است و ادیگست دعوا شد دعوا در اصل دعوا

و شوار داشتند ساکن کردند دعوا شد دعوا در اصل

دعوا بود و ادیگست دعوا شد دعوا در اصل دعوا



و شوار داشته ساکن گردند و ساکن بهم آمدند و او اول را

عزت کردند و دعوی شد بر اصل خود است قد عین

در اصل قد عین بود کسر دیر و او دشار داشته

نقل کرده بمقابل دادند بعد از الت حرکت بمقابل او داد

معاکن و مقابل او مکسود و او یا گشت و دشاکن بهم آمدند

میان هر دو یا یکی را حدت کردند قد عین شد دعوی که

در اصل بدعوی بوده است و او یا گشت بدعوی شده

بامتحک بمقابل او مضوع یا الت گشت بدعوی شد قانون

هر دو او که در کلام ثالث باشد چون رابع گردد باز بدو مانده

رابع و حرکت بمقابل او مخالفت و او باشد آن و او یا گردد

چون اعلیت و استعلیت لم یدع و در اصل لم یدع بود و او

اذا دینم شد زیر اچه هر دو و یا و الت که در آخر

کلمه باشد در حالت جزم و وقف بیفتد چون لم یدع و لم یدم

و لم یغش داع که در اصل داع بود و او یا گشت داعی

و لم یغش داع که در اصل داع بود و او یا گشت داعی



شد بعد هفت بر یا و شوار داشته ساکن کردند پس اجتماع

ساکنین شد میان با و نوین با افتاد و اعی شد حرف ناقص یائی

از باب ضرب یضرب ابیات فعل ماضی مبروف

رَمَى رَمِیَا رَمَوْا

رَمَتْ رَمَتَا رَمْتُم

رَمِيت رَمِیتَا رَمِیتُم

رَمِیت رَمِیتَا رَمِیتُم

رَمِیت ابیات فعل ماضی مجهول

رَمِی رَمِیَا رَمَوْا

رَمِیت رَمِیتَا رَمِیتُم

رَمِیت رَمِیتَا رَمِیتُم

رَمِیت رَمِیتَا رَمِیتُم



رَمِيَتْ      اثبات فعل مضارع معروف      رَمِينَا

يُرَمِي      يَرْمِيَانِ      يَرْمُونِ

تُرَمِي      تُرْمِيَانِ      يُرْمِينِ

تُرْمِي      تُرْمِيَانِ      قُرْمُونِ

تُرْمِينِ      تُرْمِيَانِ      قُرْمِينِ

أَرْمِي      اثبات فعل مضارع مجهول      تُرْمِي

يُرْمِي      يَرْمِيَانِ      يَرْمُونِ

تُرْمِي      تُرْمِيَانِ      يَرْمِينِ

تُرْمِي      تُرْمِيَانِ      قُرْمِينِ

تُرْمِينِ      تُرْمِيَانِ      قُرْمِينِ

أَرْمِي      نفى جحد بام      تُرْمِي

لَمْ يَرْمِ      لَمْ يَرْمِيَا      لَمْ يَرْمُوا



لم ترم

لم ترمیا

لم ترمین

لم ترم

لم ترمیا

لم ترمو

لم ترمی

لم ترمیا

لم ترمین

لم ارم

نفي جحد بام در فعل مستعمل مجهول

لم ترم

لم یوم

لم یومیا

لم یومو

لم ترم

لم ترمیا

لم ترمین

لم ترم

لم ترمیا

لم ترمو

لم ترمی

لم ترمیا

لم ترمین

لم ارم

لم ارمیا

لم ارمین

نفي ما کید بان در فعل مضارع معروف

لن یومی

لن یومیا

لن یومو

لن ترمی

لن ترمیا

لن ترمین



لن ترمو

لن ترمیا

لن ترمیا

لن ترمین

لن ترمیا

لن ترمیا

لن ترمی

نهی تاکید بان در فعل مضارع مجهول

لن ارمی

لن یرمو

لن یرمیا

لن یرمیا

لن یرمین

لن ترمیا

لن ترمی

لن ترمو

لن ترمیا

لن ترمی

لن ترمین

لن ترمیا

لن ترمی

لن ترمی

لن ارمی

لام تاکید بانون ثقیله در فعل مضارع مجهول

لیر من

لیر میان

لیر میان

لیر مینان

لیر میان

لیر مین

لیر من

لیر میان

لیر مین



لتر من  
لار مین

لتر میان

لتر مینان  
لتر مین

لام ناکید با نون ثقیله در فعال مستقبل مجهول

لیر مین  
لتر مین  
لتر مین  
لتر مین  
لتر مین  
لار مین

لیر میان  
لتر میان  
لتر میان  
لتر میان

لیر مین  
لیر مینان  
لتر مین  
لتر مینان  
لتر مین  
لتر مین

لام ناکید با نون خفیفه در فعال مستقبل معروف

لیر مین  
لتر مین  
لار مین

لیر من  
لتر من

لتر مین  
لتر مین  
لتر مین



لام تا کید بانون خفیه در فعل مستقبل مجهول

لترمین

لترمون

لترمین

لترمین

لترمون

لترمین

لترمین

لترمون

لترمین

لترمین

لترمون

لترمین

لترمین

لترمون

لترمین

لترمین

لترمون

لترمین

لترمین

لترمون

لترمین

لترمین

لترمون

لترمین

لترمین

لترمون

لترمین

لترمین

لترمون

لترمین

لترمین

لترمون

لترمین

لترمین

لترمون

لترمین

لترمین

لترمون

لترمین

لترمین

لترمون

لترمین

لترمین

لترمون

لترمین

لترمین

لترمون

لترمین

لترمین

لترمون

لترمین

لترمین

لترمون

لترمین

لترمین

لترمون

لترمین

لترمین

لترمون

لترمین

لترمین

لترمون

لترمین

لترمین

لترمون

لترمین

لترمین

لترمون

لترمین

لترمین

لترمون

لترمین



امراض مجهول بانون ثقیله

لترمین

لترمین

لترمین

لترمینان

لترمینان

لترمینان

امراض معروفة بانون خفیفه

ارمین

ارمین

ارمین

امراض مجهول بانون خفیفه

لترمین

لترمین

لترمین

امراض معروفة

لیرم

لیرمیا

لیرم

لیرمین

لترمیا

لترم

امراض مجهول

لیرم

لیرم

لیرم

لیرمیا

لیرم



لترم

لترمیا

لیرمین

لارم

امرغایب معروف بانون نقیاء

لترم

لیرمین

لیرمیان

لیرمن

لترمین

لترمیان

لیرمینان

لارمین

امرغایب مجهول بانون نقیاء

لترمین

لیرمین

لیرمیان

لیرمین

لترمین

لترمیان

لیرمینان

امرغایب معروف بانون خفیه

لیرمین

لیرمن

لترمین

امرغایب مجهول بانون خفیه

لیرمین

لیرمین

لترمین

نهی حاضر معروف



لا ترم

لا ترمیا

لا ترموا

لا ترمیا

لا ترمیا

لا ترمین

نہی حاضر مجہول

لا ترم

لا ترمیا

لا ترموا

لا ترمیا

لا ترمیا

لا ترمین

نہی حاضر معروفت بانون نقیہ

لا ترمین

لا ترمیان

لا ترمین

لا ترمین

لا ترمیان

لا ترمینان

نہی حاضر مجہول بانون نقیہ

لا ترمین

لا ترمیان

لا ترمین

لا ترمین

لا ترمیان

لا ترمینان

نہی حاضر معروفت بانون خفیہ



لا تر مین

لا تر من

لا تر من

نهی حاضر مجنول بانون خفیه

لا تر مین

لا تر مین

لا تر مین

نهی غایب معروف

لا یرم

لا یرمیا

لا یرموا

لا تر م

لا تر میا

لا یر مین

لا ارم

نهی غایب مجنول

لا نرم

لا یرم

لا یرمیا

لا یر مو

لا تر م

لا تر میا

لا یر مین

لا ارم

نهی غایب معروف بانون ثقیاء

لا نرم

لا یر مین

لا یر میان

لا یر من

لا تر مین

لا تر میان

لا یر مینان



لا ازمين نهى غايب مجهول بانون ثقيه لا ازمين

لا ازمين لا ازمين لا ازمين

لا ازمين لا ازمين لا ازمين

لا ازمين نهى غايب معر و بانون خفيه لا ازمين

لا ازمين لا ازمين لا ازمين

نهى غايب مجهول بانون خفيه

لا ازمين لا ازمين لا ازمين

اسم فاعل مجرد

رامون راميان رام

راميات راميتان راميه

اسم مفعول مجرد

مرميون مرميان مرمي



مرمیه

مرمیتان

مرمیات

قوانین این باب چون قوانین ابواب قدم است اما مرمی

که در اصل مرمی بوده است را در ایستادن کردند  
یا در یادغام کردند ماقبل او مگسود کردند مرمی شد

قانون هر کجا که او یا بهم آید و اول از ایشان ساکن باشد  
و بدل از چیزی نباشد و محمول بر جمع مگسیر باشد کله از

القباس این باشد آن را در ایستادن و یادغام و  
ماقبل او مگسود کند اگر مضموم باشد چون مرمی و سید

وطی و ایان که در اصل مرمی و سید و طوی و ادیان

بود است اما در دیوان و او یا نشد چرا که یا بدل است

از وادنه بینی که جمع وی بر وادینه می آید و در اسیر و او

مانگست چرا که محمول است بر اشتاد و در ایوم و او

سلامت بماند زیرا که از اشتباه این نیست و در صیود

و طیب و او سلامت بماند بر سبیل شدن و صرف ناقص



ابواب دیگر برین وصل مذکور قیاس کنند از باب افعال

اعلیٰ یعلیٰ اعلیٰ فهو معلیٰ اعلیٰ یعلیٰ

اعلاء فهو معلیٰ الامر منه اعلیٰ والنهی عنه لا تعلیٰ

از باب تفعیل یسمی یشیی تسمیة فهو مسمیٰ

یسمی یشیی تسمیة فهو مسمیٰ الامر

منه مسمیٰ والنهی عنه لا تسمیٰ از باب تفعیل

تلقى یتلقى تلقی فهو متلقى تلقی یتلقى

تلقى یتلقى تلقی الامر منه تلقی والنهی عنه لا تتلقى

از باب افعال اجتبی یجتبیٰ اجتباء فهو

مجتبٍ اجتبیٰ یجتبیٰ اجتباء فهو مجتبٍ

الامر منه اجتبٍ والنهی عنه لا تجتبٍ اما تسمیة



که در اصل قلنسوی بوده است یار ابی فغانند و در آخر او تا عوض  
 و او در تسمیه شد قانون هر کجا که دو حرف از یکجنس بهم آیند  
 ویرا تخفیف کنند بر سه طریق یکی ادغام چون در و عض  
 و دوم حذف چون ظلت و مست و سیوم ابدال بحرف طه  
 چون قد خاب من دسیها و تلقی در اصل تلقو و وضعت  
 قات را بکسره بدل کردند و او با گشت تلقی شد بعده  
 ضمت بر یاد شوار داشتند صاحب کن کردند اجتماع صاکنین شد میان  
 یا و تنوین یا افتاد باین شد زیرا که در عرب هیچ اسمی نیایی  
 که در آخر او حرف علت باشد پیش وی ضمت اگر در کلمه  
 چنین اتفاق افتد آن ضمت را بکسره بدل کنند و اگر در آخر  
 حرف طه و او باشد یا کنند چون تلقی و تلاق ترقی و تراق  
 قلنسوی اما صرف لغیف بدین اصول که یاد کرده شد  
 پیروان آید فاویر ابر معتل فا و لام ویر ابر معن لام قیاس کنند



و عین ویرا سلامت بندارند تا توانی اعلایین نباشد که کلمه

بر آن محتاج است نگردد از باب ضرب ضرب یضرب چون

طوی یطوی طیا فهو طاو طوی یطوی طیا فهو

مطوی الامر منه اطر والنهی عنه لا تطر

وقی یقی وقیا وقایة فهو واق وقی یوقی وقیا وقایة

فهو موقی الامر منه ق والنهی عنه لا تقی

قوی یقوی قرة فهو قاو قوی یقوی قرة

فهو مقوی الامر منه اقو والنهی عنه لا تقو

وجی یجی وجیا فهو واج وجی یوجی وجیا

فهو موجی الامر منه ج والنهی عنه لا تج

از باب نصر یصیر

ان باب فعل ماضی معروف

ذ ب ذب ذ با ذبت ذ بتا ذ بین ذ بیت

ذ بیت ذ بیت ذ بیت ذ بیت ذ بیت ذ بیت



ذ بهتن

ذ بهتما

ذ بهت

ذ بهن

اثبات فعل ماضی مجهول

ذ بهت

ذ بوا

ذ با

ذ بها

ذ بهن

ذ بتا

ذ بت

ذ بهتم

ذ بهتما

ذ بهت

ذ بهتن

ذ بهتما

ذ بهت

ذ بهن

اثبات فعل مضارع معروفت

ذ بهت

ذ بهن

ذ بهن

ذ بهن

ذ بهن

ذ بهن

ذ بهن

ذ بهن

ذ بهن

ذ بهن

ذ بهن

ذ بهن

ذ بهن

ذ بهن

اثبات فعل مضارع مجهول

ذ بهن



یذ ب یذ بان یذ بون

تذ ب تذ بان یذ بین

تذ ب تذ بان تذ بون

تذ بین تذ بان تذ بین

اذ ب نفی حمد بلم در فعل مستقبل معروف

لم یذ ب لم یذ با لم یذ بون

لم تذ ب لم تذ با لم یذ بین

لم تذ ب لم تذ با لم تذ بون

لم تذ بی لم تذ با لم تذ بین

لم اذ ب نفی حمد بلم در فعل مستقبل مجهول

لم یذ ب لم یذ با لم یذ بون

لم تذ ب لم تذ با لم یذ بین



لَم تَذ بَوَا

لَم تَذ بِبِن

لَم تَذ ب

لَم اَذَب لَام تَاكِيدُ نُونِ ثَقِيْلَهْ دَر فَعْلٍ مَرْتَقِبِیْ مَعْرُوفِ

لَیْذِ بِن

لَیْذِ بِنَانِ

لَتَذِ بِن

لَتَذِ بِنَانِ

لَنَذِ بِن

لَم تَذ بَا

لَم تَذ بَا

لَیْذِ بَانِ

لَتَذِ بَانِ

لَتَذِ بَانِ

لَتَذِ بَانِ

لَم تَذ ب

لَم تَذ بِبِی

لَم اَذَب

لَیْذِ بِن

لَتَذِ بِن

لَتَذِ بِنِی

لَتَذِ بِن

لَا ذِ بِن

بِالَام تَاكِيدُ نُونِ ثَقِيْلَهْ دَر فَعْلٍ مَرْتَقِبِیْ مَجْهُولِ

لَیْذِ بِن

لَیْذِ بِنَانِ

لَتَذِ بِن

لَیْذِ بَانِ

لَتَذِ بَانِ

لَتَذِ بَانِ

لَیْذِ بِن

لَتَذِ بِن

لَتَذِ بِن



لَتَدِ بْنِ

لَا ذِ بْنِ

لَتَدِ بَانِ

لَتَدِ بَعَثَانِ

لَتَدِ بْنِ

لام تا کید بنون خفیه و در فعل مستقبل معروض

لَتَدِ بْنِ

لَتَدِ بْنِ

لَتَدِ بْنِ

لَتَدِ بْنِ

لَتَدِ بْنِ

لَتَدِ بْنِ

لَا ذِ بْنِ

لَتَدِ بْنِ

لَتَدِ بْنِ

لام تا کید بنون خفیه و در فعل مستقبل مجهول

لَتَدِ بْنِ

لَتَدِ بْنِ

لَتَدِ بْنِ

لَتَدِ بْنِ

لَتَدِ بْنِ

لَتَدِ بْنِ

لَا ذِ بْنِ

امر حاضر معروض

ذِ بَا

ذِ بَا

ذِ بَا

ذِ بَا

ذِ بَا

اذِ بَا



امر حاضر مجهول

لِتَدَّ بَوَا

لِتَدَّ بَا

لِتَدَّ بَ

لِتَدَّ بِيْن

لِتَدَّ بَا

لِتَدَّ بِي

امر غائب معروفت

لِيَدَّ بَوَا

لِيَدَّ بَا

لِيَدَّ بَ

لِيَدَّ بِيْن

لِتَدَّ بَا

لِتَدَّ بَ

امر غائب مجهول

لِيَدَّ بَوَا

لِيَدَّ بَا

لِيَدَّ بَ

لِيَدَّ بِيْن

لِتَدَّ بَا

لِتَدَّ بَ

امر حاضر معروفت بانون نقياء

ذ بِن

ذ بَان

ذ بِن

اذ بِنْمَان

ذ بَان

ذ بِن



امر حاضر محمول بانون نقیله

لِتَدِ بِن

لِتَدِ بَان

لِتَدِ بِن

لِتَدِ بِن

لِتَدِ بَان

لِتَدِ بِنَان

نهی حاضر معروف

لَا تَدِ بَا

لَا تَدِ بَا

لَا تَدِ بَوَا

لَا تَدِ بِي

لَا تَدِ بَا

لَا تَدِ بِن

نهی حاضر محمول

لَا تَدِ بَا

لَا تَدِ بَا

لَا تَدِ بَوَا

لَا تَدِ بِي

لَا تَدِ بَا

لَا تَدِ بِن

نهی غایب معروف

لَا يَدِ بَا

لَا يَدِ بَا

لَا يَدِ بَوَا

لَا تَدِ بَا

لَا تَدِ بَا

لَا يَدِ بِن



# نهی غایب مجهول

لا ینب	لا ینب	لا ینب
لا ینب	لا ینب	لا ینب

ذاب	ذاب	ذاب
ذاب	ذاب	ذاب

## اسم فاعل مجرور

مذ بوب	مذ بوب	مذ بوب
مذ بوب	مذ بوب	مذ بوب

و در ذب و در اصل ذب بوده است باء اول را ساکن کردند  
 و در دوم ادغام کردند زیرا که هر جا که دو حرف صحیح از یک جنس  
 از یک مخرج یا از دو مخرج متقارب بهم آیند و هر دو متحرک باشد  
 بحرکت لازمی و یا حرف دوم متحرک باشد بحرکت لازمی  
 و اول ساکن و از الیاس این باشد و باحق بر باهی باشد  
 حرف اول را ساکن کنند و در دوم ادغام کنند چون ذب و عض  
 و عبت و است و در اصل عبت و است و در ذب و عبت و است



نشد زیرا چه حرف دوم متحرک نیست و در اذیب الکلت ادغام  
 نشد زیرا که حرکت باء دوم لازمی نیست بلکه از واسطه لام  
 و الف آمده و در سبب ادغام نشد زیرا که از التباس ایمن  
 نیست و در تعدد ادغام نشد زیرا که ماحق بر باعی است  
 و یذب و در اصل یذب بوده است حرکت باء اول  
 را انتقال کردند بنزال دادند باء دوم ادغام کردند یذب  
 شد زیرا چه هر گنجاکه ادغام کنند بگردانند اگر ماقبل آن حرف  
 ساکن باشد حرکت آن حرف را انتقال کنند بما قبل دهند چون  
 یذب و یعز که در اصل یذب و یعز بوده است لم یذب  
 در اصل لم یذب بوده است حرکت باء اول را ساکن  
 کردند از جهت ادغام و باء دوم ساکن شد از جهت لم دو  
 ساکن بهم آمدند در کلام عرب دو ساکن بهم نیامده است حرف  
 آخر را حرکت دادند بعضی فتحت لان الفتحة اخف الحركات و  
 بعضی کسرت دادند لان الساکن اذا حرک بحرف با الکسر و  
 بعضی ضمت دادند از جهت مراتب ضمت ماقبل لم یذب  
 شد و حکم امر و نهی هم برین قیاس کنند و در باب تفعیل و تفاعل  
 ادغام نشد زیرا چه ادغام در اصل باب است این تعاملاً



که یاد کردیم در باب مضموم و معتل و مضاعفت گفته شده اما تعالیای  
 چند دیگر است که بدان حاجت باشد نیز یاد کنیم فصل پنجم  
 در بیان تعالیات دیگر تعالی آخر هر الف که ساکن باشد  
 و ماقبل او مضموم باشد و او شود چون شاد و ع و خود و ع و خالد  
 و حواله هر الفیکه ساکن باشد و ماقبل وی مکسور یا گره و  
 چون محراب و محاریب و مضاح و مقایح تعالی و دیگر هر کجا  
 که حرف مد لین که در سیوم کلمه زاید باشد و چون بعد الف  
 جمع واقع شود همه گره و چون کریم و کرایم و رکوب و رکایب  
 اما در معیشت و معایش هر نگشت زیرا که یاز ایده نیست بلکه  
 اعنای است و اگر چهارم کلمه باشد در جمع یا گره و چون محراب  
 و محاریب و عصفور و عصافیر تعالی آخر هر کجا که الف  
 جمع در میان دو و او و و یا افتد بطرف نزدیک باشد آن و او  
 و یای آخر را بهر بدل کنند چون اول و اوائل و خیر خیائر که  
 در اصل او اول و خیایر بوده است و بعضی یاز اسامیست بدانند  
 و در طوایس و اوین همه نگشت زیرا که از طرف دور است  
 تعالی آخر هر و ادیکه در اول کلمه افتد مضموم شود یا مکسور جایز است  
 که بهر بدل کنند چون اجوه و افیت و اشاح که در اصل و جوه و وفیت







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الموصوف بالتصريف الامنعوت بالتخفيف الذي

انعامه صحيح على العباد غير معتل بعمل طاعات العباد و

المصلاوة على رسوله محمد المضاغة قدرة على الانبياء

الامجاد وعلي آله واصحابه الذينهم غير مهموز سكاياهم

الى يوم التناد \* اما بعد فقد قال العبد الضعيف الراجي الى

رحمة ربه القوي ظهير ابن محمود ابن مسعود بن العلوي

خفف الله اثقالهم وحقق امالهم \* بدان علمك الله تعالى



که جمله اسما و افعال بر چهار گونه است \* صحیح \* و مهموز \*  
و معتل \* و مضاعف \* اما صحیح آن باشد که حرفی از حروف  
اصالی و ی حرف طاعت و همزه نباشد و دو حرف صحیح و ی از  
یک جنس نباشد چون ضرب \* و نصر \* و مهموز آن باشد که  
حرفی از حروف اصالی و ی همزه نباشد و آن بر سه نوع است  
مهموز فا چون امر \* و مهموز عین چون سأل \* و مهموز لام  
چون قرء \* و معتل آن باشد که حرفی از حروف اصالی و ی  
حرف طاعت نباشد حروف طاعت سه است واو الهمزة با که  
مجموع و ی و ای باشد پس اگر حرف طاعت در اول کلمه  
باشد آن را معتل قاف و مثال گویند چون وعد و یسر و اگر در  
میان کلمه باشد آن را معتل عین و اجوف گویند چون قال  
و باع و اگر در آخر کلمه باشد آن را معتل لام و ناقص گویند  
چون دعی و رمی و اگر دو حرف طاعت در کلمه یکجا باشد



لغیه مقرون گویند چون و شی و و قی \* و مضاعف ثانی  
 آن باشد که از حروف اصلی او دو حرف از یک جنس باشد  
 چون سر و فر \* و مضاعف ریاعی آن باشد که فاکر و لام  
 اول و عین کلمه و لام ثانی او از یک جنس باشد چون ز قزل  
 و قلقل \* بدانکه افعال تغییر و دادن حرف علت بود برای  
 تحفیف چون قال \* حذف افکندن حرف علت بود چون  
 قل \* ابدال داشتن حرفی بجای حرفی بود چون راس \*  
 اسکان افکندن حرکت بود چون یدعو ادغام آوردن دو  
 حرف متجانس بود یکبار در تلفظ چون من اصول مضمون  
 هر همره منفرد که ساکن باشد در اسم یا در فعل و ا  
 باشد که وی را بدل کنند بحرف طائی که مناسب حرکت  
 ماقبل همره باشد و اگر متحرک باشد بدل کنند بحرف  
 طت مناسب حرف ماقبل همره اگر ماقبل همره و او یا  
 یای ساکن مدیده ناید ه باشد یای تغییر بدل کنند برای



تخفیف چون رأس و ذیاب و بوس و مقرو و خطیة  
 و افیس اگر دو همزه در اول کلمه بهم آیند و همزه دوم ساکن  
 باشد واجب است ابدال همزه دوم بحرف علتی که مناسب  
 حرکت همزه اول باشد برای تخفیف چون امن و ارمین  
 و ایمانا و اگر همزه دوم متحرک باشد واجب بود ابدال  
 او یا اگر ماقبل همزه یا همزه خود مکسور باشد و بود در غیر  
 این چون جاء و ایمة و اودم و حکم همزه مفتوح  
 در باب ابدال حکم همزه ساکن است اگر ماقبل همزه مکسور  
 یا مضموم باشد چون میر و جون و او مل و همزه که  
 متحرک باشد و ماقبل او ساکن و او باشد که حرکت همزه  
 نقل کنند و بما قبل او دهند اگر ساکن ماقبل همزه لازم  
 نباشد همزه را حذف کنند برای تخفیف چون یمن و  
 یرمی خاه و در یری و یری و اخوات ایشان

و در کلمه و خنی و خنی و اخوات ایشان



قیاس و در هر جایز است بر خلاف قیاس و در  
اکرم که در اصل اکرم بود هر دو مضاف کرده شد  
بر خلاف قیاس برای تخفیف و از اخوات او چون تکرم

و مانند او را حمل کرده شد بر اکرم  
اصول معتل

هر وادیکه میان یا و کسرت افتد تحقیقی باشد یا تقدیری و

حرکت یا مخالفت و او باشد آن و او از مستقبل بیفتد چون

یعد و یهب که در اصل یوعد و یوهب بود باعتبار حرکت

حلقه بار افتد و او در حرف حلقه برای فتح علت مجوز است

موجب پس فتح در یعد لازم نیاید و از اخوات او چون تعد و

اعد تعد و از مصدر نیز افتد چون علة که در اصل وعدا

بود و او حذف کرده شد برای موافقت باب بعده عین

علة را کسره دادند تا ابجد ای ساکن لازم نیاید و تا در آخر

عوض دادند برای جرحه صان علة شد هر وادیکه ساکن غیر

مغم باشد و ما قبل او کسره و آن وادیکه دو برای



تخفیف چون میزان که در اصل موزان بود و در  
 اوج و اوج را حذف کردند از جهت موافقت باب که در  
 حذف تخفیف زیاده است از قلب و او بیایر یا یک  
 ساکن غیر مدغم باشد و ما قبل آن مضموم باشد آن یا و او  
 شود چون موقن که در اصل میقن بود و او و یای  
 اصلی که متصل بنای افعال افتد تا شود و تا دای افعال  
 مدغم گردد و چون اتقد و اتسر که در اصل اتقد و اتسر  
 بوده است و در اتقد و او با نگر و ذیرا چه قرب نامی  
 افعال قلب و او بنا بقاضای کند و کسرت ما قبل ذی  
 معروض ذوال است بسبب احتمال سقوط همزه و اصل  
 پس معارض نگر و در قرب نامی افعال را هر جا که دو  
 و او ذی اول کله جمع شود و هر دو متحرک باشد و اجتناب بود  
 این ذی و او ذی اول همزه چون او اصل و اگر یک و او



چون اجوه و اشباح که در اصل وجوه و و شباح بود و در  
 و او مضوح و در جاق قلب آمده است بر خلاف قیاس چون  
 احد و اناة هر الفی که ماقبل او مضموم باشد و او شود چون  
 ضررب و اگر مکسود باشد یا شود چون محاریب هر و او  
 و یا که متحرک باشد بحرکت لازمی و ماقبل او مضوح باشد  
 بنسخت لازمی و کلمه اذا الیاس بنای مفرد ایمن باشد و در آن  
 کار تعابسی دیگر از جنس وی زیفاده باشد و کار بر وزن  
 فعلان و فعلی باشد و لام کار حزن علت بنا شد و در معنی  
 و او و یا که تصحیح آن واجب است بنا شد و بعد آن ساکن  
 نباشد چون طویل و عیون واجب است ابدال آن و او  
 و یا بالت برای تخفیف چون قال و باع و دعا و رمی  
 و اگر با و جو و این شرایط تصحیح کنند شاید بود چون قود  
 و غیب و خواته و حوکه بخلاف دعوا و ریمیا و  
 دوران و هیجان و صورط و جیدی و عور و صید



و طوی و قوی هر ماضی متصل العین که مفتوح العین باشد و  
 ضمیر مرفوع بارز متحرک بدو متصل شود اگر دایمی باشد  
 نقل کنند بضم و اگر بیانی باشد نقل کنند بکسر و حرکت دایمی  
 و یارا نقل کرده بما قبل و پسند بعد از الت حرکت ما قبل او تا  
 ضمت دلالت کند بر حذف و او و کسره بریانند و یکسره حذف  
 و او و یما برای اعتبار اجتماع ساکنین چون قلت و بعث بخلاف  
 خفت زیرا چه اصل دلالت بر باب است و این در قلت  
 بعث ممکن نیست از سبب فحش قاعین و در قلت هر  
 دو دلالت موجود است و هر دو یک در مصدر بود و در  
 فعل او تعیل شده باشد و ما قبل او مکسور باشد یا شود  
 چون قائم قیام بخلاف قائم قواما هر دو یک در واحد  
 ساکن باشد و بعد او الت جمع افتد و ما قبل او مکسور باشد  
 یا شود چون روض و ریاض \* هر دو و یا که در مسبق قبل و مانده  
 آن متحرک بود و ما قبل وی ساکن باشد حرکت آن را نقل



کرده بنا قبل و پس برای موافقت ماضی چون یقول و یبیع  
 و مقول و مبیع و اگر حرکت فتح بود آن واو و یاء ابدل کنند  
 یا الف اگر آن واو و یا ملاقی ساکن باشد تحقیقا یا تقدیرا  
 و لام کله حرف علت باشد و زیاده مشترک میان اسم و  
 فعل در اول کلمه باشد و کله برای تعجب باشد چون  
 یقال و یجماع بکلام معوان و مقول و اقوی و ابیض  
 و اقول فیما قول اگر با وجود این شرایط تصحیح کنند شاذ بود  
 چون استحوذ و عین کله در مصدر باب افعال و استعمل  
 قلب کرده شود یا الف برای موافقت ماضی و حذف کرده  
 شود از وجه اجتماع ساکنین و تا در آخر عوض داده شود برای  
 جر نقصان چون اقامة و استقامة و هر واو یا که مشترک  
 باشد و ما قبل او ساکن بود حرکت بر آن واو یا و شوار  
 ندارند حکم آن واو یا حکم حرف صحیح است چون دلو  
 و ظبی و اگر ما قبل او یا مشترک باشد بضم یا کسره ضمت  
 و کسره را بر واو یا و شوار دارند ساکن کنند برای تخفیف  
 چون قیل و بیع و یدعو و یرمی هر دو یا که بعد الف



اسم قاطع افتد و در فلان تعامیان شده باشد بدل کرده  
 شود. همره چون قائل و بائع بخلاف عاود و صایده و دیار  
 که در طرف افتد یا در حکم طرف نزدیک اتصال چیریکه  
 زایده بود و پیش از وی الف زایده باشد همره گردد و  
 چون کساء و رداء و عداوة و شقاوة همره زایده که بعد  
 الف جمع افتد همره شود چون صحائف و عجائز و رسائل  
 بخلاف معایش و معاون و همره در مصائب برخلاف قیاس  
 است و هر وادی که در طرف افتد یا در حکم طرف و تیر که متصل  
 شود بکلر چیریکه اتصال او لازم نباشد چون الف ضمیر و تاء  
 تانیث و ماقبل او مکسور باشد یا شود چون دعی و  
 دعا و داعیه و هر وادیکه در کلام ثالث باشد چون رابع گردد یا  
 زیاده از رابع و حرکت ماقبل او مخالف و او باشد یا شود  
 چون اعلیت و استعلایت و هر حرف علت که در آخر کلمه ساکن  
 باشد در حالت جرمی و وقفی ساقط شود علامه الساکون چون لم یدع  
 و ادع و هر کجا که اجتماع ساکنین شود اگر اول حرف علت مد  
 یا غیر مد باشد مد آن است که حرف علت ساکن و حرکت



ما قبل موافق او باشد و دوم مد غم فیه باشد در یک کلمه  
حذف کنند و این اجتماع ساکنین روا باشد چون دابة  
و خویصة و همچنین در وقت چون زید و عمر اگر ثانی مد غم  
فیه باشد مد را حذف کرده شود چون تغز الجیش  
و قول الحق و غیره را حرکت داده شود چون اخشوا الله  
واخشوا الله اگر دو حرف صحیح ساکن در دو کلمه باشد اول  
را حرکت دهند چون اذهب ذهاب و اگر در یک کلمه  
باشد دو حرف را حرکت فتحه دهند باعتبار خفت و کسره  
از جهت آنکه اصل است در تحریک ساکن و ضمت از جهت  
متابعت ما قبل او اگر مضموم بود چون مد و هر جا که او  
یا بهم آیند اول از ایشان ساکن باشد و بدل از چیزی  
نباشد و محمول بر جمع تکسیر نباشد و کلمه از الالباس این باشد  
آن و او را یا کنند و یا در یا و غام کنند برای تخفیف و ما قبل او  
کسره دهند اگر مضموم باشد چون مریض اصول مضاعفت  
هر جا که دو حرف صحیح از یک جنس بهم آیند از یک مخرج  
یا از دو مخرج بمقتادب باشد و کلمه ماعن بر باعی نباشد



و از الباس مفرد این باشد و حرف دوم متحرک باشد  
 بحرکت لازم حرف اول را ساکن کنند در دوم ادغام کنند اگر  
 ساکن ماقبل او غیر لازم نباشد پس ادغام کنند مگر در مثال  
 تنزل و تنبأ <sup>مد</sup> <sup>مد</sup> چون <sup>مد</sup> <sup>مد</sup> یمد <sup>مد</sup> <sup>مد</sup> هر جا که حرکت حرف دوم  
 واجب است ادغام هم واجب است چون <sup>مد</sup> <sup>مد</sup> یمد <sup>مد</sup> <sup>مد</sup>  
 و هر جا که حرکت حرف دوم جایز است ادغام هم جایز است  
 چون <sup>مد</sup> <sup>مد</sup> لم یمد و هر جا که حرکت حرف دوم مستع است ادغام  
 هم مستع است چون <sup>مد</sup> <sup>مد</sup> مددن و اگر دو حرف صحیح از یک  
 جنس در دو کلمه بهم آیند اگر ماقبل اول حرف ساکن باشد  
 چنانچه قرم مائلک یا مرد و نمره باشد چنانچه قد جاء اشراطها  
 یا اول مده باشد چنانچه فی یوم یا اول یا سکتا باشد چنانچه ما لیه  
 هلک یا اول مدغم فیه باشد چنانچه رب بکر ادغام مستع بود و در  
 بعضی از کلمات مضاعف قلب آمده است چون <sup>مد</sup> <sup>مد</sup> تقضی  
 البازی و در بعضی حذف آمده است چون <sup>مد</sup> <sup>مد</sup> ظلت و مست  
 برخلاف قیاس هر جا که دو تاد را اول کار جمع شوند و با باشد  
 که یکی را حذف کنند برای تخفیف چون <sup>مد</sup> <sup>مد</sup> تنزل و تناهی نامش



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والمعاقبة للمتقين والصلوة على  
رسوله محمد وآله اجمعين بدان اید که الله تعالی فی الدین  
که کلمات لغوی عرب بر سه نوع است \* اسم \* و فعل \*  
\* و حرف \* اسم چون رجل و علم \* و فعل چون ضرب  
و دخرج \* و حرف چون من و الی \* و تصریف \* و در  
لغوی گردانیدن چیزیست از حالی بحالی و در اصطلاح علماء  
عبارتست از گردانیدن یک لفظ بسوی صیغهای مختلف  
تا حاصل شود از آنجا معنیهای متفاوت \* و تصریف و در  
اسم اندک باشد چون رجل و رجلان و رجال و رجیل \*  
و تصریف و در فعل بیشتر باشد چون ضرب با خبر بوا



تا آخر \* و تصریف در حروف نباشد زیرا که در حروف  
 تصریف نیست \* فصل \* اسم را سه بنا است ثلاثی  
 و رباعی و خماسی و هر یکی ازین بناها بر دو وجه است یکی  
 مجرد از زواید یعنی که هر حرف او اصلی باشد و دیگر  
 مزید فیه که در وی حروف زائد باشد \* و فعل را دو بنا است  
 ثلاثی و رباعی و هر یکی ازین دو بنا مجرد باشد و مزید بر آن  
 قیاس که دانسته شد در اسم و میران در شناختن حروف  
 اصلی از حروف زائد فا و عین و لام است پس هر حرفی  
 که در مقابل یکی از حروف نباشد اصلی بود چون و جل  
 که بر وزن فعل است و نضر که بر وزن فعل است  
 و هر حرفی که در مقابل اینها نباشد زاید بود چون ضارب  
 و ناصر که بر وزن فاعل است و يتصور و يطلب که بر وزن  
 يفعل است \* و در بنای اسم و فعل و رباعی لام یکبار  
 مکرر می شود و در بنای خماسی دو بار چنانکه معلوم گردد



وصال اسم ثلانی مجرور اوده صیغه است \* نکس \*  
 قوس \* کتف \* عضد \* حبر \* عنب \* ابل \* قفل \* حسر \*  
 و عنق \* و مزید فی وی بسیار است \* اسم رباعی مجرور ابلج  
 صیغه است جعفر \* درهم \* زبرج \* برثن \* قاطر \* مزید فی  
 وی کثیر است و اسم خماسی مجرور ا چهار صیغه است  
 سفرجل \* قرطعب \* قد عمل \* جهرش \* و مزید فی وی  
 بعایت اندک است و اوزان او پنج است عضر فوط \*  
 خسرمیل \* قرطبوس \* قبعثری \* خند ریس \* و فعلان  
 ثلانی مجرور ا صیغه است \* نصر \* و علم \* و شرف \*  
 و مزید فی ثلانی بسیار است چنانکه بیاید \* و فعلان  
 رباعی مجرور ایک بنا است چون دخرج بر وزن  
 فعلل مزید فی وی اندک است چنانکه بیاید  
 فصل  
 بر اسمی و فعلی که در حروف اصلی وی حرف طه  
 و همزه تضعیف نباشد آنرا صحیح و سالم خوانند چون رجل



و نصر و هر چه در وی هرزه باشد آن را هموز خوانند چون  
 امر و امر و هر چه در وی تضعیف باشد یعنی و حرف  
 اصلی وی از یک جنس باشد آنرا مضاف خوانند چون  
 مد و مد و هر چه در وی حرف عله باشد آن را واد است  
 و یا وافی که منقلب باشد از واد و یا آنرا معتل خوانند  
 پس اگر حرف عله بجای فاء بود آن را معتل الفاء و مثال  
 گویند \* چون وعد و وعد و اگر بجای عین بود آن را معتل  
 العین و اجوف خوانند \* چون قول و قال و اگر بجای فاء لام  
 بود آن را الفیف مقرون خوانند چون و قی و وقی اگر بجای  
 لام بود آن را معتل لام و ناقص خوانند \* چون رمی و رمی  
 و اگر دو حرف عله یکجا بود آن را الفیف مقرون خوانند  
 چون طی و طری پس مجموع اسماء و افعال بر هفت  
 نوع است \* بیت \* صحیح است و مثال است  
 و مضاعف \* لفیف و ناقص و هموز و اجوف \* و احوال



هر یکی از اینها درین کتاب روشن گردید و بعنوان آنکه  
تعالی و حسن توفیق

فصل دوازدهم شرح فعل که فعل تامی  
مجرد و ساده صیغه است فعل فعل فعل و این هر سه فعل

ماضی است که دلالت کند بر زمان گذشته و هر یکی را مستقبل  
است که دلالت کند بر زمان آینده و مستقبل فعل ساده

است یفعل چون نصر ینصر و یفعل چون ضرب یضرب

و یفعل چون منع یمنع و مستقبل فعل دو است یفعل

چون علم یعلم و یفعل چون حسب یحسب و مستقبل فعل

یک است یفعل چون شرف یشرف پس مجموع ابواب

تامی که ماضی و می مجرد است از زوائد شش است

فعل یفعل فعل یفعل فعل یفعل و این هر سه باب را اصول

خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت عین ماضی

است فعل یفعل فعل یفعل فعل یفعل و این هر سه باب

را فروع خوانند که حرکت عین مستقبل موافق حرکت عین



ماضی است فصل فعل ثانی مزید فیه را ده باب مشهور

است \* افعال افعل یفعل افعالا چون اکرم یکرم اگر اما \*

تفعیل فعل یفعل تفعیلا چون کرم یکرم تکریم \* مفاعلة فاعل

یفاعل مفاعلة چون ضارب يضارب مضاربة و در ماضی هر یک

ازین سه باب یک حرف زایده است \* افعال افعل

یفتعل افعالا چون اکتسب یکتسب اکتسابا \* افعال انفع

یتفعل انفعالا چون انصرف ینصرف انصرافا \* تفعیل تفعیل

یتفعل تفعلا چون تنصرف یتنصرف تنصرفا \* تفاعل تفاعل یتفاعل

تفاعلا چون تضارب یتضارب تضاربا \* افعلا افعل یفعل

افعلا چون احمر یحمر احمرارا و در ماضی هر یک ازین پنج

باب دو حرف زایده است \* واستفعال استفعال یستفعال

استفعالا چون استخرج یستخرج استخراجا \* افعیلا

افعال یفعال افعیلا چون احمار یحمار احمیرارا

و در ماضی هر یک ازین دو باب سه حرف زایده است



فصل فاعل و باعی مجرور و ایک بنا است چنانچه

مذکور شد چون فعلل یفعلل فعللة و فعلا لا چون دخرج یدخرج

و حرجه و دحرا جاد مزید فیہ وی سه باب است \* تفعلل

تفعلل یتفعلل تفعللا چون قد خرج یتدخرج قد حرجا و در

ماضی این باب یک حرف زائده است \* افعلل افعللا یفعلل

افعللا چون اخرج نجم یخرج نجم اخرجما \* افعلل افعلل یفعلل

افعللا چون اقصعرا یقصعرا اقصعرا و در ماضی هر یک از این

و و باب دو حرف زائده است فصل اسم بر دو

قسم است مصدر یا غیر مصدر و مصدر آنست که در آخر معنی

قارسی وی تا و نون یا دال و نون باشد چون الضرب

زدن القتل کشتن والقول گفتن و فعل ماضی و مستقبل

و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و جمد و نفی و اسم

تفضیل و اسم آل و اسم زمان و اسم مکان از مصدر مشتق

اند چون ضرب یضرب ضربا فهو ضارب و ذاک مضروب



لم يضرب لا يضرب لا يضرب مضرب مضرب اضرب \* باب  
 فعل يفعل از صحیح النصریادی کردن ماضی وی را چهارده  
 مثال است شش غائب را بود سه از آن مذکر را چون  
 نصر نصر نصر و سه مؤنث را بود چون نصرت نصرتا  
 نصرون و شش مخاطب را بود سه از آن مذکر را چون  
 نصرت نصرتما نصرتکم و سه مؤنث را بود نصرت نصرتما  
 نصرتن و دو کاست نفس مرکب را بود چون نصرت  
 نصرتنا و مستقبل را نیز چهارده مثال است بران قیاس  
 که گفته شد در ماضی چون ینصر ینصرون ینصرون تنصر  
 تنصرون تنصر تنصرون تنصرون تنصرون تنصرون  
 تنصرون انصر تنصر و دیگر ابواب پنجگانه برین قیاس بود  
 ماضی چون ضرب ضربا ضربوا تا آخر و علم علموا تا آخر  
 و منع منعا منعوا تا آخر و حسب حسب حسبوا تا آخر و شرف  
 شرفا شرفوا تا آخر مستقبل يضرب يضربان يضربون آه



و يعلم يعلمان يعلمون اه و يمنع يمنعان يمنعون اه و يحسب  
يحبسان يحسبون اه يشرف يشرفان يشرفون اه و مستقبل  
را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یکی از حروف تائید که در  
اول او در آورند و این حرف را از واژه او بعد خواهند  
و این حروف مفتوح باشند الا در چهار باب افعّل فعل  
فَاعِلْ فَعْلَلْ که درین چهار باب مضموم و فعل مستقبل بمعنی  
استقبال است و بمعنی حال چون انصر یاری میکنم و  
یاری خواهم کرد و هرگاه که در وی لام در آید حال را باشد و  
اگر سین و سوف در آید استقبال را باشد فصل  
الف در نصر علامت تائید مذکور ضمیر فاعل است  
و و او در نصر و ا علامت جمع مذکور ضمیر فاعل است و نا  
در نصرت علامت تائید فاعل است و ضمیر تائید  
و الف در نصر تا علامت تائید و ضمیر فاعل است و تا  
علامت تائید است و نون در نصر ن علامت جمع  
ضمیر فاعل است و تا مفتوح در نصرت علامت



و احد مخاطب مذکر است و ضمیر فاعل است و تمام در  
 نصر و تما گاه علامت تشبیه مخاطب مذکر است و ضمیر فاعل  
 است و گاه علامت تأثیه موصوف است و فاعل فعل  
 است و ضم و در نصر تم علامت جمع مذکر مخاطب است  
 و فاعل فعل است و تا مکسوره در نصر ت ضمیر و احد مخاطب  
 موصوف و فاعل فعل است و تن در نصر تن ضمیر جمع مخاطب  
 موصوف و فاعل فعل است و تا مضموره در نصر ت ضمیر  
 و احد متکلم است خواه مذکر خواه موصوف و فاعل فعل  
 است و تا در نصر نا ضمیر متکلم با غیر است خواه مذکر خواه  
 موصوف خواه تأثیه خواه جمع فاعل در نصر و نصر ت شاید  
 که ظاهر باشد چون نصر زید و نصر ت هند و شاید که ضمیر  
 مستتر باشد چون زید نصر ای هر و هند نصر ت ای هی و یا  
 در ی نصر علامت غایب و حرف استقبال است و سر آخر  
 علامت رفع است و الف در ی نصر ان علامت تشبیه مذکر  
 و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در و احد



و یاد در یانصر و ن ایچنان علامت غیب و حرف استقبالی  
 است و واد علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل است و نون  
 رفیع عوض است که در واحد بود چنانچه گفته شد و این ضمیر  
 که هست از برای مناسبت واد است نه صرفاً اصلی و تا  
 در تنصیر و تنصیران علامت غیب و حرف استقبالی است  
 و اللف علامت تثنیه مؤنث و ضمیر فاعل فعل است  
 و نون عوض رفیع است که در واحد بود و یاد در تنصیر  
 علامت غیب و حرف استقبالی است و نون علامت  
 جمع مؤنث و ضمیر فاعل فعل است و یاد در تنصیر علامت  
 خطاب است و در وی انت ضمیر مستتر است  
 و ایما که فاعل فعل است و یاد در تنصیران علامت خطاب  
 و حرف استقبالی است و اللف علامت تثنیه مذکر و ضمیر  
 فاعل است و نون عوض رفیع است که در واحد بود  
 و یاد در تنصیر و ن علامت خطاب است و واد علامت  
 جمع مذکر و ضمیر فاعل فعل است و نون عوض رفیع است



که در واحد بود و ضمیر از برای مناسبت واداست و  
 تادرتنصرین علامت خطاب است و یا ضمیر واحد نوشت  
 و فاعل فعل است و نون عوض رفع است و تادرت  
 تنصران علامت خطاب و الف علامت تشبیه نوشت  
 و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در  
 واحد بود و تادرتنصرون علامت خطاب و حرف استقبل  
 است و نون علامت جمع نوشت و ضمیر فاعل فعل است  
 و همزه در انصر علامت واحد متکلم است و ضمیر اناد  
 وی مستتر است و ایما که فاعل فعل است و نون در  
 تنصرون علامت متکلم مع الغیر است و نحن در وی مستتر است  
 و ایما که فاعل فعل است و اما فاعل ینصرف و تنصرف و غایب  
 شاید که ظاهر باشد چون ینصرف زید و تنصرف هند و شاید که ظاهر  
 نباشد چون زید ینصرف ایها و هند تنصرف ایها چون  
 و ر فاعل مستقبل حرفت ماضیه یعنی آن و لن و کبی و لذن  
 در آید منسوب گردد و چنانکه گویان اطلب و لن اطلب و کبی



اطلب و اذن اطلب و نون های که عوض ر فاع بود بطلب  
 صاقط شود چون لن یطلبوا و لن تطلبوا و لن یطلبوا  
 و لن تطلبوا و نون یطلبین و تطلبین بر حال خود باشد زیرا که  
 ضمیر فاعل است و اگر حروف جوازم در فعل مستقبل  
 در آید حرکت آخر از پنج لفظ بیفتد و احد مذکر غایب  
 و احد مؤنث غایب و احد مذکر حاضر و دو کایت نفس  
 متکلم چون یطلب و تطلب و اطلب و تطلب بحر می  
 و نون های که عوض ر فاع است صاقط شود بحر می و حروف  
 جازم پنج است لم و لما و لام امر و لا نهی و ان فی الشرط  
 و الجزاء چنانکه ان تطلب اطلب کوئی لم یضرب لم یضرب  
 لم یضربوا تا آخر و لما یضرب لما یضربوا تا آخر و لا یضرب  
 لا یضربوا تا آخر و ان یضرب ان یضربوا تا آخر و ان یضربوا  
 تا آخر و لام امر و شش صیغه غائب داخل شود چنانکه کوئی  
 لیضرب لیضربوا لیضربوا لیضربوا لیضربوا و این لام  
 امر غائب خواهد بود معروف خواه مجهول و در دو صیغه



متکلم نیز داخل شود چون لا ضرب لث ضرب امر مخاطب  
 معنای را از فعل مستقبل مخاطب گیرند و طریق گرفتن  
 او آنست حرف استقبال را که متحرک باشد از اول  
 بپایانند اگر ما بعد حرف استقبال متحرک باشد احتیاج  
 بهمه و وصل نیست بهمان القاط امر بنا کنند و حرکت و نون  
 عوض دفع که در آخر مستقبل باشد بوقت افتاده شود پس  
 در باب تفعیل امر مخاطب مدین وجه باشد صرف صرفا  
 صرفا صرفی صرفا صرفی و برین قیاس بود و در باب  
 مضارع گوی ضارب ضارب ضارب ضارب ضارب  
 و در باب فعلا گوی د حرج د حرج د حرج د حرج د حرج  
 د حرج و اگر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد احتیاج  
 افتد همه و وصل زیرا که ابتدا ساکن متعذر بود پس  
 اگر ما بعد آن ساکن مضوم باشد همه و وصل مضوم گردانند  
 و حرکت آخر و نون عوض را بوقفی بپایانند چون انصر  
 انصر انصر و انصری انصر انصر و اگر ما بعد آن ساکن



فیه باشد یا کسره همزه و صال را مکسود گردانند و آخر را موقوف  
 سازند چون اعلم اعلما اعلما اعلما اعلما اعلما واضرب  
 اضربا اضربوا اضربوا اضربوا اضربوا و چون همزه و صال متصل  
 شود و بنا قبل خود ماقط کند در عبارت و در کتابت ثابت  
 گردد و چون فاطلب ثم اطلب فصل مجموعه افعال  
 بر دو نوع اند لازم و متعدی لازم آنست که فعال از  
 فاعل تجا و نه کنیه و بمفعول به سر هم چون ذهب زید  
 و تعد عمر و متعدی آنست از فاعل تجا و نه کرده  
 بمفعول به بر سر چون ضرب زید عمرا و فعال لازم  
 را همزه باب افعال و تضعیف عین و یا بحرف جر  
 متعدی سازند چون اذهب زید افرحت و ذهب به  
 فصل چون فعال را برای مفعول بنا کنند و ماضی ثانی  
 مجر و فاعل را ضم کنند عین فعل را کسره دهند چون نصر نصرا  
 نصر و اعلم اعلما اعلما تا آخر منع منعاً منعوا تا آخر و برین  
 سبب بود باقی افعال و در باب افعال همزه را مضموم



کنند و عین فعل را مکسور چون اکرم اکرم ما اگر موا الی  
 آخر و در باب تفعیل قارا مضموم کنند و عین فعل را مکسور  
 چون صرف صرفا صرفوا الی آخر و هم چنین در باب مفاعله  
 لیکن چون فامضموم باشد الف منقلب گردد و او چون  
 ضروب ضروباً ضروبوا الی آخر و در باب تفعیل و تفاعل  
 تا و فامضموم شود عین مکسور چون تعهد تعهدا تعهدوا آه و  
 الف تفاعل منقلب گردد و او چون تعهد تعهدا  
 تعهدوا و در باب افعال همزه و تا مضموم شوند و عین  
 مکسور چون اکتسب اکتسباً اکتسبوا آه و در باب افعال  
 همزه و فامضموم شوند و عین مکسور چون انصرف انصرفا  
 انصرفوا الخ و در باب افعال همزه و عین مضموم شوند  
 چون احمر احمر احمر و در باب استفعال همزه  
 و تا مضموم شوند و عین مکسور چون استخرج استخرجاً  
 استخرجوا و در باب افعال همزه و عین مضموم شوند و الف  
 منقلب گردد و او چون احمر احمر احمر و



و در باب فعلا فاعله مضموم شود و لام اولی مکسور چون  
 د حرج د حرجا د حرجا و در باب تفعائل تا و فاعله مضموم  
 شوند و لام اول مکسور چون قد حرج قد حرجا قد حرجا  
 و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور  
 چون احر نجم احر نجم احر نجم و در باب افعلال  
 همزه و عین مضموم شوند و لام اولی مکسور چون اقشعرا اقشعرا  
 اقشعرا چون مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف  
 استقبال را بضم کنند اگر مضموم نباشد و عین را بفتح کنند  
 اگر مفتوح نباشد چون ینصر و یکرّم و یضارب و یکتب و ینصرف  
 و یتصرف و یتضارب و یحمر و یستخرج و یحمار و در بنای  
 رباعی لام اول را مفتوح کنند بجای عین چون ید حرج  
 و یحر نجم و یقشعرا فصل بدانکه امر حاضر مجهول را  
 از افعال مستقبل مجهول بطریق اعراف مجهول باشد  
 پس گوئی لتضرب لتضرب لتضرب لتضرب لتضرب  
 لتضرب و برین قیاس بود مجموع افعال ثلاثی مجرد و مزید



و رباعی بحر و وزیدیه فصل بدانکه چون

نون ثقیله در آید در امر حاضر معنوم گوئی اطلبین اطلبان اطلبین

اطلبین اطلبان اطلبان و در امر حاضر مجهول چون لتطلبین

لتطلبان لتطلبین لتطلبین لتطلبان و در امر غائب

معنوم چون لیضر بن لیضر بان لیضر بن لتضر بن لتضر بان

لیضر بنان لاضر بن لتضر بن و در مجهول امر غائب چون

لیطلبین لیطلبان لیطلبین لتطلبین لتطلبان لیطلبین لا طلبین

لتطلبین و بر همین قیاس در معنوم و مجهول نهی در آید چون

لا یضر بن لا یضر بان لا یضر بن آه لا یضر بن لا یضر بان

لا یضر بن آه واد و در جمع مذکر بیفقه زیرا که خبر دلالت

کند بر حذف واد و یاد در مخاطب موند بیفقه زیرا که

کمره دلالت میکند بر حذف واد و در جمع موند است

فصل در آوردن فاصله باشد میان نون ضمیر و نون ثقیله

و هر جا که نون ثقیله در آید نون خفیفه نیز در آید الا در

نشیه مذکر و موند و در جمع موندین چون اطلبین اطلبان



اطلبین فصل اسم فاعل از ثانی مجرد بر وزن

فاعل آید چون طالب طالبان طالبون طلاب طلب طالبة

طالبات طالبتان طالبات طوالب و گاه باشد که بر وزن

فعلی آید چون شریف و بر وزن فعل آید چون حسن و

بر وزن فعال آید همچو شجاع و بر وزن فعل آید چون صعب و

بر وزن فعل چون حشن و بر وزن فعول آید چون ذلول

و بر وزن فعال چون جبان و هر چه برین وزن آید

آنها صفت مشبه خوانند و اند عالم فصل

بدانکه صیغه فعال مبالغه را بود در فاعل چون رجل

ضراب و امرأة ضربا مذکر و مؤنث در یکسان بود

و فعول سیر مبالغه را بود چون رجل طلوب و امرأة

طلوب و گاه باشد که تازیانه کنند برای زیادتى مبالغه چون

رجل علامة و فروقة و مفعال و مفعیل و فعیل همچنین

مذکر و مؤنث در یکسان است چون رجل مفضال

و امرأة مفضال و رجل منطیق و امرأة منطیق و رجل



شیر و امره شری و فعال نیز مبالغه را بود و مذکور

مونت در و یکسان است چون رجل طوال و امره

طوال فصل اسم مفعول از ثلثی مجرور

بر وزن مفعول آید چون مضروب مضروبان مضروبون

مضروبه مضروبان مضروبات فصل اسم

فاعل از ثلثی مزید فیه و دباعی مجرور و مزید فیه چون فعل

مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم ~~مضموم~~ بجای حرف

استقبال نهاده شود و ما قبل آخر مکسور گردد اگر مکسور

نباشد چون مکرم و مدحرج و متدحرج و اسم مفعول

چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه میم مضموم

بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل آخر مفتوح گردد

اگر مفتوح نباشد چون مکرم و مدحرج و متدحرج و مجموع

این دانسته شود ان شاء الله تعالی فصل

معنی الفاء از باب فعل یفعل یا مده است مثال وادی

از باب فعل یفعل چون الوعد و عده کردن ماضی معلوم



وعد وعدا وعد و آه همچنان که در صحیح دانسته شد و  
ازین وجه اوزا امثال خوانند که مثل صحیح است مستقبل  
معلوم یعد یعد این یعد و ن آه یعد و را عمل یوعد بود  
و او واقع شد میان یاء مفتوح و کسره لازم ثقیل بود انداخته  
یعد شد و در تا و همزه و نون نیر انداخته برای موافقه  
باب امر حاضر عد اعد و اعدی عدن نون ثقیل  
عدن عدن عدن عدن عدن عدن نون خفیه عدن  
عدن عدن امر غایب لیعد لیعد لیعد و لتعد لتعد  
لیعدن لا عد لنعد نون ثقیل و خفیه بر قیاس گذشته نهی لا تعد  
لا تعد لا تعد و لا تعدی لا تعد لا تعدن نهی غایب  
لا یعد لا یعد لا یعد و لا تعد لا تعد لا یعدن نهی مجهول  
لا توعد لا توعد لا توعد و آه لا یوعد لا یوعد لا یوعد و  
آه نون ثقیل و خفیه بران وجه که دانسته شد و حال مستقبل  
بالمر و لما آن چنان است که در صحیح دانسته شد حروف  
فایده چون لن یعد لن یعد لن یعد و آه لن یوعد لن یوعد







الوسم والوسامت نشان شده شدن و هم یو هم اجوف

وادی از باب فعل یفعل القول کفین ماضی قال قال لا

قالوا قالت قالتا قلن قلت قلتما قلتن قلت

قلنا اصل قال قول بود و او متحرک ما قبل مفتوح بالفت

بدل شد همچنین است حال ما قالتا و قلن و را اصل قولن

بود و او را بالفت بدل کردند الفت بالتقاء ساکنین

افتاد قلن شد فتحات را بضم بدل کردند تا دالست

کند بر اینکه عین فعل که افتاده است و او بوده است

یا قلن شد همچنین است حال تا آخر مستقبل معلوم

يقول يقولان يقولون تقول تقولان تقولان

تقولون تقولین تقولان تقولان تقولان

يقول بود ضمیر و او نقیای بود بما قبل و اند بقول شد

و در یقلن و تقلن و او بالتقاء ساکنین افتاد امر حاضر قل قولاً

قولوا قولی قولاً قلن قل أقول بود ضمیر و او نقیای بود

بما قبل و اند پس و او بالتقاء ساکنین افتاد اقل شد



بحرکت قات از هر مرتبه می شدند هر چه بیفتاد قل شد  
 و همچنین است حال تا آخر و تراسد که گویی قل از  
 تقول ما خود است چون تا انداخته شد و لام بوقفی  
 ساکن گشت و او بالتقاء ساکنین افتاد قل شد امر غایب  
 لیقل لیقولاً لیقولوا آه نون ثقیله در امر حاضر معلوم  
 قولن قولان قولن قولن قولان قلن نون خفیفه قولن قولن  
 قولن نون ثقیله در امر غایب معلوم لیقولان لیقولان  
 لیقولان آه نون ثقیله و نهی غایب معلوم لا یقولن  
 لا یقولان لا یقولن لا تقولن لا تقولان لا یقلن  
 نون خفیفه لا یقولن لا یقولن لا تقولن و او باز پس آمد  
 در قولن و لیقولن و لا یقولن زیرا که التقاء ساکنین  
 زائل شد ماضی مجهول قیل قیلاً قیلوا آه اصل قیل  
 قول بود کسره بر و او ثقیل بود باقیل و ادند بعد از  
 ساد بحرکت ما قبل و او منقلب گشت باقیل شد  
 چون در قل تا آخر و او بالتقاء ساکنین بیفتاد و ضمیر اصلی



قات باز پس آمد تا ولایت کند بر آنکه عین فعل که افتاده  
 است و او بوده است به پاس صورت معلوم و  
 مجهول یکی شد و اصل معلوم قولن است و اصل  
 مجهول قولن مجهول مستقبل یقال آه اصلش یقول  
 بوده است و او مفتوح ما قبل وی حرف صحیح  
 ساکن فتح و او را بما قبل دادند و او در موضع حرکت  
 بود و ما قبل وی اکنون مفتوح قلب بالف کردند و قال  
 شد و همچنین است حال الفاظ دیگر و در یقلن و تقلن  
 الف با رتقاء ساکنین بیفتاد مجهول امر غایب لیقل  
 لیقالا لیقالوا آه مجهول نمی لا یقل لا یقالا لا یقالوا آه  
 اسم قاع قائل آه اصلش قاول بود چون و او را  
 در فعل ماضی قلب بالف کرده بودند و در اسم قاع  
 میر چنین کردند الف را حرکت بکسره دادند اسم  
 مفعول مفعول آه اصلش مقوول بود ضم و او را  
 بقات دادند یک و او بیفتاد پیش بعضی و او



اصلی بیضا و پس مقول شد بر وزن مفعول و بیش  
 بعضی و او زائد افتاد پس بر وزن مفعول باشد اجوت  
 یانی از باب ضرب یضرب بفتح الین فی الماضی و  
 کسر هاء فی النما بر چون البیع خریدن و فروختن ماضی باع  
 باعوا باعوا باعت باعتا بعن اصل باع بیع بود یا مستحرک  
 بود یا قبل مفعول قدب بالکسر کردن باع شد و در  
 بعن تا آخر چون الف بالتقاء ساکنین بیضا و فتح باره  
 بکسره بدل کردند تا دلالت کند بر آنکه عین فعل که افتاد  
 است یا بوده است و او مستقبل بیع بیعان آه  
 اعلی بیع بیع بوده است کسره بر یا ثقیل بود یا قبل  
 دادند بیع شد و در یبعن و تبعن یا بالتقاء ساکنین  
 بیضا و امر حاضر بع بیعوا آه حال و در بع چنان است  
 که در قل گفته شد نون ثقیله بیعن بیعان بیعن بیعان  
 بعن نون خفیه بیعن بیعن امر غائب لیبع لیبعوا  
 لتبع لتبعوا لیبعن آه نون ثقیله لیبعن تا آخر نون خفیه لیبعن



تا آخر نمی معلوم لا یبیع لا یبیعوا آه نون ثقیله و نون  
 خفیفه بران قیاس گذشته مجهول ماضی بیع تا آخر در  
 اصل بیع بود کسره بر یا ثقیل بود یا قبل دادند بعد  
 سالت حرکت ما قبل بیع شد و در بعن صورت ماضی  
 معلوم و مجهول و امریک است ولیکن در اصل مختلف  
 اصل بعن معلوم بیعن و اصل بعن مجهول بیعن و اصل  
 بعن امرای بعن مجهول استقبال یباع یباعان یباعون  
 تا آخر بر قیاس بقال اجوف و ادنی از باب فاعل یفعل  
 الخوف ترسیدن چون خاف خافوا تا آخر اصل  
 خاف خوف بود و او متحرک ما قبل مفتوح قلب بالان  
 کردند خاف شد و اصل خفن خوفن بود کسره بر و او  
 ثقیل بود یا قبل دادند بعد از سالت حرکت ما قبل و او  
 بالستقاء ساکنین بیفتاد خفن شد و درین موضع بناء باب  
 و ادرعایت کرده اند که اصل او فاعل است نه دلالت  
 بر محذوف و او مستقبل معلوم بخاف یخافان یخافون تا آخر



یخاف در اصل بخوف بود و او مفتوح بود و ما قبل وی  
 حرف صحیح ساکن فتح و او را نقل کرده باقی و او را  
 و او در موضع حرکت بود و ما قبل مفتوح قلب بافت  
 کردند بخاف شد مجهول ماضی خیف آه اصل خیف  
 خوف بود مجهول مستقبل بخاف من امر حاضر خف  
 خافا خافوا نون تاکید بر قیاس گذشته و اجوت ازین  
 سه باب اصول آمده است اسم فاعل بائع بائعان  
 بائعون اسم مفعول مبیع مبیعان مبیعون آه اصل مبیع  
 مبیوع بود ضمیر بار ایه با و اندیشش بعضی یا افراد مبیوع  
 شد و او را با کردند و بار ایه سوز کردند تا مشبه نشود  
 با جوت و اولی مبیع شد بر وزن مفعیل و پیشش بعضی و او  
 که زائده است افتاد ضمیر بار ایه سوز کردند مبیع شد  
 بر وزن مفعیل اسم فاعل از خاف خائف خائفان خایفون  
 آه اعلاشش بطریقه قائل است اسم مفعول مخوف  
 آه اصلاش مخوف بود بر وزن مفعول یکی ازین دو



و ا و افتاد چنانکه در مقول گفته شد ناقص و ادنی الی باب  
 فعل بفعل الد عاء و الد عوة خواندن ماضی معلوم دعا دعوا  
 دعو دعت دعاء دعون آه اصل دعا دعوا بود و اد متحرک  
 با ثبات مفتوح قلب بالنت شر دعا گشت و در دعوا  
 دعت الیه بالتقاء ساکنین افتاد و در دعائیر زیر اگر  
 حرکت تا اصلی نیست در واحد ساکن است و دعون تا آخر  
 بر اصل خود است مستقل ید عو ید عوان ید عون آه  
 ید عو و اصل ید عو بود ضمیر بر و او ثقیل بود انداخته  
 و همچنین است تل عو اد عوند عوید عوان تل عوان بر اصل  
 خود است اصل ید عون تل عون جمع مذکر ید عودون  
 و تل عودون بود ضمیر بر و او ثقیل بود انداخته و اد  
 بالتقاء ساکنین بیضا دید عون تل عون شر و ید عون  
 و تل عون جمع مؤنث بر اصل خود است بر وزن  
 یفعان و تفعان و اصل تل عین تل عوزین بود کسره بر و او  
 بعد ضمیر ثقیل بود و نقل کرده با ثبات و ادند بعد سلاب



حرکت ماقبل و آوردن ایستادن کردن یا بالقاء ساکنین افتاد  
 مدعین شد بر وزن نفعمین چون آن نامه در آید گوئی  
 لن یدعوا لن یدعوا تا آخر نون های که عوض  
 الوقع است و هفت لفظ نمی افتادند و نون ضمیر بر حال  
 خود است و چون جازمه در آید گوئی لن یدعوا لن یدعوا  
 لن یدعوا تا آخر و او بحر می افتاد و نون های که عوض  
 الوقع بود افتادند و نون ضمیر بر حال خود است امر حاضر  
 ادع ادعوا تا آخر بانون ثقیله ادعون ادعوا  
 ادعن ادعن ادعوا تا آخر بانون خفیه ادعون  
 ادعن ادعن ادعی مجهول ادعی ادعوا تا آخر ادعی  
 و در اصل دعو بود و او از جهت کسر ه ماقبل یا شد  
 ادعی شد و او در اصل دعو بود و او بطرف بود  
 ماقبل مکسور یا شد و عیو شد ضمیر یا ثقیل بود  
 یا ثقیل و او بعد از صحت حرکت ماقبل یا بالقاء ساکنین  
 افتاد و عوا شد بر وزن فعوا مستقبل مجهول یدعی یدعیان



یدعون تا آخر و او در ید علی و ید عیان و در چهارم افناد  
 ما قبل ادخر نبود باشد و در ید عون و تدعون و او ضمیر  
 و در جمع مؤنث باشد و در واحد مؤنث مخاطبه و او باشد  
 یا الی گشت بیفتاد و در باقی التاظ نیز باشد و بحال  
 مانده و اسم قائل داع داعیان داعون تا آخر داع در اصل  
 و اعو بود و او چهارم بود بعد از کسره باشد داعی شد  
 خد بر یا تقیانی بود انداختند و یا بالتقاء ساکنین افناد و داع  
 شد و چون الت و لام و ر آری کوئی الداعی یا باقی مانده  
 و تنوین بیفتاد و در تنوین یا باقی مانده و اعون اصلش و اعوون  
 بود و او را بیابان کردند و اعیون شد خد بر یا تقیانی بود  
 بمقابل و او نه یا بالتقاء ساکنین بیفتاد و اعون شد بر وزن  
 قاعون اسم مفعول مدعو مدعوان مدعوون تا آخر ناقص  
 بانی از باب فعل یفعل الرمی تیر انداختن و دشنام دادن  
 ماضی معلوم رمی و میار و وار مت و متار مین و میت و میتما  
 و میتم و میت و میتار و میتن و میتار و میار و میار و میار



و میوای بود یا از جهت فتح ماقبل بالفت شد و بالتقاء ساکنین  
 افتاد و او شد مستقبل یومی یومیان یومون تا آخر واحد  
 موندست مخاطبه و جمع دی در صورت یکسان اند لیکن جمع  
 بر اصل خود است بر وزن نفعین و واحد در اصل تر مبین  
 بود و کسره بر یا ثقیل بود افتاد و یا که بجای لام نفعین بود  
 بالتقاء ساکنین افتاد و ترسین شد بر وزن نفعین چون حروف  
 بخانه می در آید کوئی لم یرم لم یر میا لم یوموا تا آخر یا بحر می  
 بیفتاد چنانکه لم یدع امر حاضر ارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا  
 ارمین بانون ثقیل ارمین ارمیان ارمین ارمین ارمیان  
 ارمینان تا آخر بانون حقیفه ارمین ارمین ارمین ارمین مستقبل  
 مجهول یرمی یرمیان یرمون آه اسم فاعل ر ارم ر ارمیان  
 ر ارمون و رماة ر ماء ر می ر امیه ر امیتان  
 و امیات ر و ارم اسم مفعول مرمی مرمیان مرمیون  
 مرمیه مرمیان مرمیات مرمی و ر اصل مرموی بود  
 بر وزن مفعول و او و یا در یک کلمه جمع شد اول



از ایشان ساکن بود و او را یا کرده و بار او را یا دغام کردند  
 و میر را از برای مناسبت یا که سود کرد و مرعی شد  
 ناقص و اوی از باب فَعَلَّ الرضی والرضوان خوشنود  
 شدن ماضی و رضی و رضوا تا آخر مستقبل یرضی یرضیان  
 یرضون آه مخاطب موزنست یا جمع خود در صورت یکسان  
 است و در نقد بر ترضین جمع بر اصل خود است بر وزن  
 تفعّلن و ترضین و احد در اصل ترضین بود یا متحرک ما قبلش  
 مفتوح یا را بافت بدل کردند و الفت بالتقاء ساکنین افتاد  
 ترضین شد بر وزن تفعّلن محسول مستقبل یرضی یرضیان  
 یرضون تا آخر ناقص یائی از باب فَعَلَّ النخبة ترصدین  
 خشی خشیا خشو تا آخر مستقبل یخشی یخشیان یخشون تا آخر  
 هم چون یرضی ناقص و اوی از باب فَعَلَّ یخون الرخوة  
 است شدن ماضی و خورخوارخو تا آخر مستقبل یورخو  
 یرخوان یورخون آه ناقص یائی از باب فَعَلَّ الرعی  
 چراغیدن و چریدن و الرهایت نگاه داشتن ماضی و رعی رعیا



و عوا تا آخر بر قیاس گذشتہ مستقبل یوم یوم عیان یوم یوم  
 تا آخر امر حاضر اربع اربع اربع اربع اربع اربع اربع اربع  
 ثقیل اربع اربع اربع اربع تا آخر بر قیاس گذشتہ استم  
 فاعل راع و حاش و راض و راح <sup>بمحو</sup> اسم اسم مفعول  
 مرضی <sup>مخشی</sup> مرضی <sup>مرغی</sup> ناقص از باب فاعل <sup>بمحو</sup> مفعول  
 است لیسنا مفر و ق از اسم باب آید فعل یفعل چون  
 الوقی نگاہ داشتن ماضی و قی و قوا تا آخر بر قیاس و  
 مستقبل یقی یقیان یقون تا آخر یقی در اصل یوتی بود و او  
 بیفنا و چون در یعد و ضم یا افاد چنانچه در رمی پس حکم  
 و او بر حکم مثال و حکم یا بر حکم ناقص و با ناصبه گوئی لن یقی  
 لن یقیان لن یقوا تا آخر و با جازمه گوئی لم یق لم یقیان لم یقوا  
 تا آخر اسم فاعل و اق و اقیان و اقون آه اسم مفعول  
 موقی موقیان موقون تا آخر چون مرغی امر حاضر قی قوا قی  
 قیاقین بانون ثقیل قین قیان قن قن قیان قینان بانون خفیفه  
 قین قن قن باب دوم فعل یفعل چون الوجی سود و شدن



هم مستور ماضی معلوم و جی و جیا و جوابر قیاس ماضی مستقبلان  
 یوحی یوحیان یوحون تا آخر چون بر ماضی امر حاضر ایچ ایجیا  
 ایچوا تا آخر بر قیاس ارض بانون بقیام ایچمین ایجیان ایچون  
 تا آخر اسم فاعل و اچ چون رام اسم مفعول موحی چون مری  
 با ~~م~~ یوم فعل یفعل الولی نزدیک شدن ماضی ولی دایما  
 ولوا چون رضی رضیا و مضوم مستقبل یلی یلیان یلون چون  
 یقی یقیان یقوی یقیف مقرون از دو باب آید اول فعل  
 یفعل چون الطیبی یجیدن ماضی طوی طویا علوا چون و می  
 ارمیا و موا مستقبل بطوی چون یر می امر حاضر طوی چون  
 ارم اسم فاعل طاو چون رام اسم مفعول مطوی چون مری  
 باب دوم فعل یفعل التوه استوا ارشدن ماضی قوی  
 قویا قوا و مستقبل یقوی یقویان یقون چون یر می امر حاضر قو  
 چون ارض موموز الفاء از باب فعل یفعل الامر فرمودن  
 ماضی امر امر امر و تا آخر مستقبل یا مریا مریان یا مرون  
 چنانکه در صحیح و التمهید امر حاضر و مرد را اصل او و م



بود و هر سه جمع شدند اول مضموم ثانی ساکن ثانی را بر او  
بدل کردند او مرشد و اگر اول مکسور باشد ثانی بیاض شود  
چنانچه از ادب با ادب اید و اگر اول مفتوح باشد ثانی

بالت منقلب شود چنانچه از اسن بوسن اسن <sup>مهموز الف</sup> <sup>مهموز الب</sup>  
الزاد بانگ کردن شیر زاریز و چون نصرینصر <sup>مهموز الب</sup> یزیر  
چون ضرب یضرب <sup>مهموز لام</sup> چون الهاء نزد یک شدن

و گواریدن طعام هنا یهنا چون منع یمنع • <sup>مهموز اللام</sup>

اجوف المجئی جاء یحیی چون باع یبیع اسم فاعل جاء اسم  
منعول محیی امر حاضر ج و الیهی لاتج <sup>مهموز الفاء و ناقص</sup>

الایمان یامدن اتی یائی چون رمی یرمی و در امر گوئی ایت  
<sup>مهموز العین</sup> و مثال الود زده و رگور کردن و عدد

یاء د چون وعد یعد <sup>مهموز العین</sup> و لفیف مفروق الوای

و عده کردن و این یائی چون وقی یقی <sup>مهموز الفاء</sup> و لفیف

مفروق الاوی جای گرفتار و یی یاوی چون طوی یطوی

<sup>مهموز الفاء</sup> و مضاعف چون آن یان بس <sup>مهموز</sup>



هر باب بر قیاس اثبات بود فصل مضاعف

از باب فعل یفعل الیه کشیدن مد مد امد و انا آخره  
 و اصل مد و بود و اجتماع و در حرف اندیک حسن مقبل  
 بود اول را ساکن کردند و دوم را غام کردند و در  
 مد و چون وال ثانی ساکن بود ادا غام ممکن بود و ازین  
 جهت هر حال خود باقی ماند مقبل یمد یمد ان یمد و ن تا  
 آخر و در یمد دن تمد دن ادا غام نگر و نه چنانکه در مد دن امر  
 حکم در مفر و مذ که چهار وجه جایز است مد مد امد و  
 و در باقی کوئی مد امد و امد ی مد امد دن و در مفر و امر  
 غایب خواه مذ که خواه موند نیز همین چهار وجه جایز است  
 لیمد لیمد لیمد و بر همین قیاس حجد و نهی و مضاعف  
 از سه باب اصول آید فعلن یفعلن چنانکه گذشت و  
 فعل یفعل چون فریفر امر فر فر فر و فعل یفعل چون عض  
 یعض امر عض من اعضض و در امر ازین دو باب سه  
 وجه جایز است زیرا که خبر از هر موافقت عین مقبل



هو و لا نقطه اسم قائل ماد مادان مادون تا آخر الحسم

مفعول ممدود نما آخر فضائل بداینگ مصد و مہبی

و اسم مکان و زمان و رفعی ثانی مجهول از یفعل مفعول آید

چون مشرب اشامیدن و فرمان آشا میدن و مکان اشامیدن

و از یفعل نیز چنین آید چون مقتل و در بعضی جاها زن

مفعول چون صلح و مشرق و مغرب و سجد علی ہذا القیاس

دومین : فح نیز جایز باشد و از یَفْعِل و فَعِل چون مَجَاسِرُ

از ناقص مطابق وزن مفعول آید و از مثال (طالقا)

و ان مفعیل چون مدعی و موضع و موعده و هر چه در چنین بود  
ما فایده باشد مفعول باشد

و باشد مفعل مفعول و مفعلة برای آله بود چون مشبوط  
فصاح و مشرقه و فعیله برای مرده و حیات

لئے برای ہیستہ فعلی ہو و چون جاست جالستہ فعلیہ ار و تہ

و چون اكلت لُقمة فُعالة را آید

چون الله گفته فعله برای آن چیز بود که از فعل  
نظمی شود چون قضاة که است و قاضی

بگو از مرید فی نمانی و زماع می و و و و

در پیوسته کتابی در بار باغی بجز ۲۹ مرید غیر مصدوم



می و مکان و زمان بر وزن اسم مفعول آن باب آید  
 چون مکرم و مدحرج و مدحرج فصلان یا نگه  
 فعل یفعل مشروط است با نگه عین فعل یا لام فعل او  
 حرفی پیش از حروف طاق و آن شش است همزه  
 و او و او و عین و غین و در مثال این باب چون و غح  
 یضع و او در مسبق قبل بیفتاد زیرا که در اهل مخالفت بود  
 و او بیفتاد چنانچه در بعد آن کسره بفتح بدل کردند از جهت  
 تقابلت حروف طاق بخلاف و جل و جل که قوس اصلی  
 است فصلان باب افعال الصیغ الاکرام گرامی  
 و ادان ماضی اکرم اکوما اکرموا تا آخر صیغه قبل یکرم یکرمین  
 یکرمون تا آخر احوال یکرم یکرمین و چون در اه کرم و و  
 همزه جمع شدند یکی را بسبب گرانی انداختند و در باقی  
 الفاظ غیر انداختند برای موافقت باب امر حاضر این  
 باب را از احوال فعل مستقبل گیرند و گویند اکرم اکرمما  
 اکرموا تا آخر و این همزه قطعی است به قبل خود ماقط



نگار و چون فلان کرم نم اکر من بخون بقید اکر من اکر من اکر من  
 بر قیاس گذشت غالب این باب برای تعدیه ثلاثی مجرد لازم  
 چون اذ هبت زید اذ هب و اجلس زید افجاس و شاید که بمعنی  
 و قول در وقت باشد چون اصبح زید و امسى زید و شاید که  
 بمعنی رسیدن هر گام باشد چون احصد الزرع و اضرم الانخل و  
 بمعنی کثرت آید چون اثم و الانخل و بمعنی یافتن بر صفتی باشد چون  
 حدثت زیدا ای و جدته محمود امثال و اوی الایعاد بازم  
 و عده کردن ارجع یو عد ایعاد الامرا و عد و النهی لا یو عد  
 اسم فاعل موعده اسم مفعول موعده مثال یائی الایعاد و انکار  
 کردن ایسر یوسرا یسار ا فهو میسر و ذاک موسرا لام  
 ایسر و النهی لا توسرا جوف و اوی الایقامه یا کردن  
 اقام اقاما اقاموا تا آخر و در اقمین الف بیفناد بالقاء  
 ساکنین مستقبل یقیم یقیمان یقیمون تا آخر یقیم و راعلی  
 یقوم بود کسره و او را با قبل و اده و او از جهت کسره  
 باشد و در یقمین و یقمین یا بالقاء ساکنین بیفناد و امر



حاضر اقم اقیما اقیمو تا آخر بنون ثقیام اقیمن و اقیمان  
 اقیمن بنون خفیفه اقیمن اقیمن اقیمن اسم فاعل مقیم  
 مقیمان مقیمون تا آخر اسم مفعول مقام بر قیاس یقام  
 و در یقم و تقمن یز الف افتاد و جد لم یقم نهی لا تقم  
 و ام صفت در اصل اقوا ما بود بر وزن افعلال فتح و او را  
 بمقابل دادند و او متعاقب شد و الف بالتقاء حاکمین  
 افتاد و تا در آخر عوض مخدوف آوردند اقامه شد اجوف  
 یکنونی الاطارة بر ایندن اطاریطیر اطارة فهو مطیر و ذاک  
 مطار امر حاضر اطیر و انتهى لا تطیر الناقص یألی الارضاء  
 نشود کردن ماغی ارضی مستقبل یرضی المرضی والمرضی  
 ارض لا ترض الارضاء در اصل ارضابا بود یا بعد الف زاید  
 متعاقب گشت بهره و هم چنین حال است هر دو  
 یا که بعد الف زاده افتد نحو کساء و رداء نفیف مقرون  
 الا یجاء سوده کردن اسم سور آوجی یوجی ایجاء  
 الموحی الموحی اوج لا توج لفیف مقرون الا هواء  
 قصه کردن اهوی یهوی اهواء المهوی المهوی اهولا تهو



المضا عفا لاهباب دوست داشتن آحب يحب احبابا

الاحب الاحب احب لا تحب همورا الفاء الايمان گرویدن

امن يومن ايماننا ايماننا و همزه جمع شدند و هم را بيا

بدل کردند و رينجا واجب است و در يوه من و من

قلب همزه بواو جايز است باب تفعيل اين باب

تکثير باشد چون فتح الابواب و فوت الاموال و از برای

مبالغة نیز بود چون صرح هویدا شد و صرح بيک هویدا شد

و از برای تعدیه آید چون فرح زید و فرحتة و از برای

نسبت بود چون فسقة و کفرة و صدقة و کذبة و مصدر

از بين باب بر وزن تفعيل آید و فعال سير آید چون

کذ بوا بيا تينا کذا بوا و وزن تفعيله و فعلا آید چون تبصرة

وسلاما و کلاما صحيح و مثال واجوت و مضاعف اين

باب بر یک قياس بود چون کرم و وحد و قول و حبيب

هم چون صحيح و در تعريف از جهة عدم اعلال ناقص يائي

ثنى يثنى تثنية المثنى ثن لا ثن و مصدر ناقص از بين

باب و ايامر وزن تفعيله آید و گاه باشد که بر وزن تفعيله



آید جوت ضرورت شعر و هی قلزی ولوها تنزییا کما تنزی  
 شهلة صبیما و مهموز باب بر قیاس آن باب است چنانکه  
 و انشد شد و لفظ مفروق و مقرون حکم ناقص دارد چون  
 و صیغی توصیة و طوی یطوی تطویة باب المنفاعة اصل  
 این باب آن است که میان دو کس باشد هر یک  
 با دیگری چنان کند که دیگری با وی کند لیکن دو لفظ یکی فاعل  
 باشد و دیگری مفعول و بحسب معنی هر یکی فاعل مفعول  
 انداخته ضارب زید او عمر شاید که بین ایشان نباشد چون صافرت  
 و عاقبت اللیس و مصدر این باب منفاعة و فعلا لا و فیعالا آید  
 چون قاتل یقاتل مقاتلة و قتالا و قیتالا و صحیح و مثال  
 و اجوت ازین باب بر یک قیاس آید چون ضارب و واعد  
 و قاول ناقص یائی المرامات تیر انداختن بایکدیگر و احمی  
 یرامی مرأمة المرامی المرامی رام لا ترام و لفظ المبحو  
 ناقص باشد و مهموز باب چون حکم آن باب است  
 مضاعف الامایة با کسی و و صیغی و اشین حاب و یحباب  
 مجهول ماضی حوب مجهول مستقبل یحباب اصل معلوم



یحائب و اصل مجهول یحائب بعد از ادغام مرد و یک  
 صان شدند الا در دو جمع یحائبین تحائبین و همچنین اسم فاعل  
 و اسم مفعول بر یک صورت اند لیکن اصل اسم فاعل محائب  
 و اصل مفعول محائب امر حاضر حاب حاب و انهی محائب  
 لا تحائب باب افتعال این باب مطاوع فعل می شد  
 چون جمعته فاجتمع و نشرته فانشر بین اثنین باشد بمعنی  
 تفاعل چون اخضم زید و عمر و و بمعنی فعل باشد چون  
 جذب و اجتذب مثال وادی الاتهاب قبول کردن همه اذهاب  
 یتهاب ائها بالمتهاب المتهاب اذهب لا تذهب اصل اذهب  
 او تهب بود و او را تا کردند و تا در تا ادغام کردند اذهب  
 مشر و گاه باشد که ایتعد یا تعد ایتعداد خوانند مثال یانی  
 اقسر یتسرا قسرا و او گاه باشد که گویند یتسرا یا تسرا  
 اجوت وادی الاجتیاب قطع کردن سیابان اجتاب یتتاب  
 اجتیا با اسم فاعل و اسم مفعول مجتاب و لیکن فاعل در  
 اصل مجتوب و مفعول مجتوب امر حاضر اجتبا اجتبا  
 اجتبا و تا آخر لفظ ماغنی و امر با هر مشتبه شد در شنیدن و هر که



لیکن در اصل تفاوت است. مجهول ماضی اجتناب اجتناب  
 اجتناب و اما آخر اجتناب در اصل اجتناب بود کسر و او با قبل  
 و او نه بعد از حذف حرکت ماقبل و او باشد اجوف یانی  
 الاختیار برگزیدن ماضی اختار و مستقبل یختیار مجهول ماضی اختیر  
 و در اصل اختیر بود کسر و با قبل و او نه بعد از سلب حرکت  
 ماقبل اختیر شد یختار و در اصل یختیر و با سلب شد ناقص الاجتناب  
 برگزیدن اجتنبی یجتنبی اجتناب فهو المجتنبی و ذاک المجتنبی  
 اجتنب لا تجتنب مضاعف الامتناد کشیده شدن امتد  
 امتد اما آخر مستقبل یمتد یمتد ان فهو ممتد اسم فاعل  
 و منفعول یک است لیکن اصل فاعل ممتد و منفعول  
 ممتد امر حاضر امتد امتد نهی حاضر بر این قیاس بود  
 فصل باب افعال این باب متعدی نباشد و مطاوع  
 فعل بود چون کسرتنه فاما کسر و شاید که مطاوع افعال باشد  
 چون انزعجه فانزعج اجوف و او ی الانقیاد را ماضی  
 معروف انقاد انقاد انقیاد و تا آخر چون مجهول بنا کنی گوئی  
 انقید اصل انقود بود و مستقبل معروف ینقاد اعدس



يتقوا. و المنقاد امر حاضر نقد فهي لا تنقد ناقص واوي  
 الا نهجاء سوده شدن ماضى معروف انفعلى انفعليا انفعلا  
 انفعليت انفعليت انفعلين انفعلين تا آخر برين قياس بود لقيمت  
 مقرون الانزواء گوشه گرفتن انزوى ينزوي انزواء المنزوي  
 انزولا تنزوا المضاعف الا نصباب ر بخته شدن ماضى  
 معروف انصب مستقبل ينصب المذهب امر انصب انصب  
 و هي لا تنصب لا تنصب باب اسفعمال اين باب برای  
 طلب فعل باشد چون استكسب واستخرج و شاید كبرای  
 انتقال باشد انطالى كالى ديكر چون استجسر الطين واستنشق  
 الجمل و شاید كى معنى اعتقاد باشد چون استكبر واستعجبته  
 مثال واوي الاستيجاب مراد شدن استوجب يستوجب  
 استيجا با فهو مستوجب امر استوجب نهى لا تستوجب بر قياس  
 صحيح اجوف واوي الاستقامة راست اسنادن استقام  
 يستقيم استقامة بر قياس اقام يقيم اقامة ناقص يائى الاستخبار  
 خير زدن استخبى يستخبى استخبار المستخبى استخب لا تستخب  
 اصل استخبى استخبى بود يا بالفت شرف لقيمت مفروق استوفى



يستوفي استيفاء المستوفي المستوفى لا تستوفى لغيت مقرون  
 الاستحياء شرم و اشش استحيى يستحيى استحياء المستحيى  
 المستحيى استحيى لا تستحيى و شاید که گوئی استحيى استحيى  
 المستحيى المستحيى استحيى لا تستحيى و در حقیقت جایز است که  
 ادغام کنی و گوئی حی حیاء حیوا المضاعف الاستحياء نام  
 شدن کار ماضی استحب استحباً استحبوا اما آخر مرده قبل يستحب  
 يستحبان يفتنون با آخر المستحب امر استحب استحب استحب  
 لا تستحب لا تستحب لا تستحب باب تفعل این باب مضارع  
 فعل قطعته و تقطع و بمعنى تکلم و تشبه آید چون تحلم و تذهد  
 و بمعنى مهادت آید چون تجرع و در مرده قبل تفاعل و تفعل  
 هر جا که دو تا جمع شوند جایز باشد که یکی را بجهت تخفیف  
 باید از مد چون تنزل الملايكة تراور عن كهفهم ناقص یا  
 التمني آرز و خواستن تمنى يتمنى اصله تمنيا بو و ضرر ایهیه یا  
 بکسر بدل کردند اسم فاعل المتمنى المتمنى امر حاضر تمنى نهی  
 لا تمنى مضاعف تحب يتحب تحباً المتهيب المتهيب الامر  
 تحب نهی لا تحب بر قیاس صحیح باب تفاعل افعال این



باب آن است که از میان دو کس باشد همچو مقامه لیکن  
مجموع بحسب صورت قاعلی باشد چون تضارب زید و عمرو  
و در باب مقامه بحسب صورت یکی قاعلی باشد و دیگر مفعول  
و شاید که بعضی اظهار چیزی آید که آن چیز نباشد چون بحال  
زید و تارض عمرو بمعنی افعلی آید چنانکه تساقط بمعنی اسقط  
قال الله تعالی تساقط علیک رطبا ای اسقط الناقص  
التصابی عشق بازی کردن تصابی یتصابی تصابیا غیر مرصه و  
بکسره بدل شد چنانکه در باب تفعل المضاعف التجاب  
بایکد و یکدوسی و اشحن تجاب یتجاب تجابا التجاب امر  
تجاب نهی لا تتجاب بذاکمه فاکلمه در تفعل و تعامل هرگاه که یکی  
ازین بازده حرف باشد ناو ناو وال و ذال و ذال و صین و شین  
و صاد و ضاد و ظاد و طاء و اب باشد که نارا ساکن کنند و در قاء غام کنند  
هرجا که ساکن باشد همزه وصل بکسره روا باشد پس در ظاهر  
یتطهر تطهرا کوئی اطهریه اطهرا و در تدارک یتدارک تدارکا  
کوئی ادارک ادارکا و در قرآن آمده است المیزان المنزّل  
فادراقم دهر بقیاس بود اشرب اشربا و اقابع یتابع اقا بعا



و اثبت یثبت اثبتا و اثاقل یثاقل اثا قلا و اد ثرید ثراد ثرا  
 اد ارک یدارک ارار کا اذ کرا ید کرا ذ کرا و اذ اب یثا ببح اذ ایحا  
 از مل یث مل از مل و اسرع یسرع اسرعا و اشجع یثجع اشجعا و  
 اصعد یصعد اصعدا و اضرع یضرع اضرعا و اطاق یطاق یطاق  
 اطا بقا و اظا هر یظا هر و اظا هر ابد انک عین و د باب افتعل  
 چون یکی اذین یا زده حروف باشد و او بود که نا افتعل را  
 ساکن کند پس دو ساکن جمع شدند بعضی حرکت تار ابر فا  
 افکنه و در اختصم یختصم اختصاما گویند خصم یخصم خصاما و  
 بعضی حرکت فارا بکسره دهند و گویند خصم یخصم خصاما ماهره  
 بیضا و از برای حرکت فا باب افعلال احمر یحمر احمرارا  
 فهو محمر احمر احمر احمر لا تحمر لا تحمر لا تحمر  
 باب افعلال احمار یحمار احمیرا و افعلال احمار  
 نهی لا تحمار باب فعلله د حرج ید حرج د حرجه و د حراجا  
 فهو مد حرج و ذاک مد حرج امر د حرج نهی لا تد حرج  
 باب تفعلل تد حرج یتد حرج تد حرجا فهو متد حرج امر  
 تد حرج نهی لا تتد حرج باب افعلال احمر یحمر احمرانجاما  
 فهو محمرنجم امرا حمرنجم نهی لا تحمرنجم باب افعلال اقشعر



یقشعرا قشعرا رفهوه قشعرا قشعرا نهی لا تقشعربداکله باب افعلال  
 ورنانی مزید آمده است چون اقعنعس یقنععس اقعنعسا حروف  
 اصولش قعس یقعس است و اقعوال چون ایلوذا یلوا اذا  
 و افیعال چون اغشوشب یغشوشب اغشیشا با و افعلال  
 چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاء مجموع همزه؛ اول فعل ماضی  
 مزید فی نانی و رباعی است همزه وصل است و درج  
 کلام بیفتد و همچنین همزه؛ که در اول مصدر و امرای این  
 ابواب باشد الا باب افعال که همزه دو و قطعی است  
 ساقط نشود و درج کلام نه در ماضی نه در امر نه در مصدر چون  
 ذهب را یا تعدیه کنی گوئی ذهب به ذهب بهما ذهب بهم  
 ذهب بها ذهب هما ذهب هن ذهب بک ذهب بکما ذهب  
 بکم ذهب بک ذهب بکما ذهب بکن ذهب بی ذهبنا و و  
 اسم مفعول گوئی مذ هوب به مذ هوب بهما مذ هوب بهم  
 مذ هوب بها مذ هوب بهما مذ هوب بن الف فاعل و سین  
 اسم فاعل گاه باشد که لازم را متعدی کند چون سارزید  
 و ساریته و خرج زید و استخرجته و اسم عالم با و اب  
 \* نام شریفه حضرت میر \* به طبع محمدی



بسم الله الرحمن الرحيم

چه لفظ است قولین ای نامور سر و نی لنیا و الهم و گ

\* سوال \* قولین کدام لفظ است \* جواب \* ابیات

فعلان ماضی مجهول صیغه جمع مودت غایب چون قال  
یقالی مقالاة فهو مقال و قولی یقالی مقالاة فهو مقالی

الامر منه قال والنهی عنه لا تقال چون قولی قولیا  
قولوا قولیت قولیتا قولین \* سوال \* سر و نی کدام

لفظ است \* جواب \* امر حاضر ممر و ت صیغه جمع مذکر

از باب فتح یفتح که در اصل اشار و بود بر وزن افتحوا

چون همار یسار همارا فهو سائر سائر یسار همارا



فهو مستور الا موصوفه لا مشر والنهي عنه لا تستمر بعده حرکت  
 همزه نقل کردند با قبل دادند همزه را حذف کردند  
 بقاعده قد فلتح لاسر و اشتر بعده همزه و حال افتاده  
 برای استغناء صر و اشتر نون و قایم متصل شد بعده  
 یا، متکلم در آوردند صر و نون شد \* سوال \* لنیاً  
 کدام لفظ است \* جواب \* فعل استقبال معروف  
 صیغه و حد آن دکایت نفس متکلم از باب ضرب  
 یضرب که در اصل کن اولی بود بر وزن لن اضرب  
 بعده و او افتاد برای موافقت باب لن اء ی شد  
 بعده همزه دوم را بیابدل کردند بقاعده ائمه لن ایی  
 شد بعده از آن حرکت همزه نقل کردند با قبل دادند  
 همزه را حذف کردند لن یی شد بعده حرکت یا اول  
 را دور کردند دوم او عام کردند لنی شد بعده  
 از آن الت را اشباع زیاده کردند لنیاً شد \* سوال \*



اللهم که ام میخورد است \* جواب \* اثبات فعل مستقبل

معمود و ف میخورد هموز عین و حد ان حکایت نفس متکلم

از باب فتح بفتح در اصل اللهم بر وزن افتح بود چون

لا م یلام لا ما بعده حرکت همزه ثانی نقل کردند بها قبائس

دادند همزه را حذف کردند اللهم شد بعد از ان چون ان

شرطیه متصل شد آخرش را جزم کردند ان اللهم شد بعد

حرکت همزه ثانی را نقل کردند بها قبائس دادند و همزه

را حذف کردند ان لم شد بعد نون را بلام قلب کردند

از جهت قرب منخرج اللهم شد بعد از ان لام اول را

در دو مس ادا عام کردند اللهم شد \* سوال \* لمیری که ام

لفظ است \* جواب \* امر حاضر از باب د حرج ید حرج

که در اصل لمیری بوده است بر وزن د حرجی بعد

حرکت همزه نقل کردند بها قبائس دادند و همزه را بیا

بذل کردند از جهت سکاوت همزه و کسر ما قبل او لمیری



مش چون لم یلحق لم یلحق فهو ملحق لم یلحق لم یلحق فهو  
ملحق الامر منه لم یلحق والنهی عنه لا تلحق \* سوال \*

لین که ام لفظ است \* جواب \* نفی تا کیه بلین فعل  
مستقبل معروف صیغه و حدان حکایت نفس مرکب  
است از باب فتح یفتح که در اصل لین الان بود و وزن  
لین افتح چون لان یلان لانا فهو لا یلین یلان لانا فهو  
ملئون الامر منه الان والنهی عنه لا یتلان ربعمه حرکت

همزه ثانی را نقل کرده بجا قبلس دادند همزه را حذف  
کردند لین الی شربعمه حرکت همزه اول را سیر نقل کردند  
بجا قبلس دادند و همزه را حذف نمودند لین الی شرب \* سوال \*

لمد که ام لفظ است \* جواب \* جمیع فعلی مستقبل  
معروف بلیم بود و حدان حکایت نفس مرکب  
از باب فتح یفتح در اصل لم ادای بود و وزن لم افتح  
چون لم در اول آوردند آخرش جزم کردند و علامت



چون سقوط آخر پس لم اذ انما بعد حرکت همره اول  
و انقل کرده بما قبلس و اوند همره را حذف کردند از  
جمعه اجتماع ساکنین لم اشد بعد حرکت همره ثانی را نیز نقل  
کرده بما قبلس و اوند و همره را حذف کردند لم شد \* سوال \*

تجوزین که ام لفظ است \* جواب \* اثبات فعلان

ماضی مجهول صیغه جمع نوشت غایب بر وزن تفوعلن

از باب تفاعل چون تجانی یجانی تجانی فیهو متجان

تجوزنی تجوزنی تجوزنی تجوزنی تجوزنی \* سوال \*

لتیما ننتنن که ام لفظ است \* جواب \* صیغه جمع نوشت

عاضر فعل ماضی نقل با نون ثقیله از باب افعلال بر وزن

لتفعللننن چون ایانتت ییانتت ایانتتا قافیهو موازنت

الا صر منه ایانتت و النهی عنه لا تیانتت چون لییا ننتن

لییا ننتنن لییا ننتنن لییا ننتنن لییا ننتنن لییا ننتنن

لییا ننتنن لییا ننتنن لییا ننتنن لییا ننتنن لییا ننتنن



علامت مفارغ را کسر دادند تا دلالت کند که ما ضیاع  
 کسور الهیه است لقیانقتان شد \* سوال \* لموف  
 کدام لفظ است \* جواب \* صیغه وجه ان حکایت  
 نفس مرکب جمیع فعل مستقبل معروف بلم بود از  
 باب اکرم یکرم در اصل لم اوفی بود بر وزن لم اکرم  
 بعد از ان حرکت همزه نقل کرده بما قبلش دادند و  
 همزه را حذف کردند لموف ماند بعد علامت جرح سقوط آخر  
 لموف شد \* سوال \* کدن کدام لفظ است \* جواب \*  
 امر حاضر معروف بنون ثقیله صیغه وجه ان نوشت از  
 باب نصرینصر که در اصل اکادن بود بر وزن انصر  
 بعد حرکت همزه نقل کرده بما قبلش دادند همزه را حذف  
 کردند اکدن شد بعد همزه اول که برای ابتداء کون  
 بود افتاد کدن شد \* سوال \* لترون کدام لفظ است  
 \* جواب \* صیغه جمع مذکر حاضر فعل مستقبل معروف بانون



ثقیله از باب فتح بفتح که در اصل تروون بوده است  
 و تروون اصلش تروایون بود بر وزن تفتیحون  
 یا الف گشت اجتماع ساکنین شد میان مرد و الف  
 الف افتاد ترواون شد بعده حرکت همزه نقل  
 کردند بما قبلش دادند همزه را حذف کردند تروون شد  
 بعده لام مفتوح در اول کلمه و نون ثقیله در آخرش  
 دادند و نون اعرابی را حذف کردند بعده اجتماع  
 ساکنین شد میان و او و نون ثقیله و او را ضمت دادند  
 تا دلالت بر جمع مذکر حاضر کند لثرون شد \* سوال \*  
 فاما ترین که ام لفظ است \* جواب \* فعل مستقبل  
 معروف میگذرد و در آن سونت حاضر از فتح بفتح که در  
 اصل تروایین بوده است بر وزن تفتیحین بعده حرکت  
 همزه نقل کردند بما قبل دادند و همزه را حذف  
 کردند تروایین شد بعده یاء را با الف بدل کردند اجتماع



ساکنین شد میان الف و یا الف افتاد ترین شد بعد

از ان اما حرف شرط با و متصل شد آخرش را که

نون اعرابی است بحر می ماقط کردند اما تری شد بعد

نون ثقیله در آخر آوردند اجماع ما کین شد

میان یا و نون ثقیله یا را حرکت کسره دادند فاما ترین

شد \* سوال لمی کدام لفظ است \* جواب \* جحد

فعل مستقبل معروض ضمه واحد نفس مرکب از باب

افعلال است و را افعال لم اما نئی بود بر وزن لم افعلال

نون را با و بدل کردند باعتبار قرب مخرج و علامت

بحر می سقوط آخر لم اما و ماند بعد حرکت همره ثانی

را بسم داده حذف نمودند لم اما و شد فتحه علامت

مضارع را بکسره بدل کردند تا دلالت کند که ما غیث

کسره همره است بعد آن کسره را بسم داده همره را

حذف نمودند لم اما و شد و با کشت لمی و شد بعد



همراه را یا کردند بقاعده خطیه پس او غایب می شد \* سوال  
 کین ضرب که ام لفظ است \* جواب \* فعل مستقبل  
 معر و ت حیده و حد آن نفس مرکب از باب ضرب  
 یضرب که در اصل کبی آن اضرب بود بعده حرکت همراه  
 اول نقال کرده بما قبل و او نه همراه را حذف کردند  
 کینا ضرب شد بعده حرکت همراه ثانی نقال کرده بما قبل  
 و او نه و همراه را حذف کردند کین ضرب شد \* سوال \*  
 غیر که ام لفظ است \* جواب \* امر حاضر معر و ت  
 حیده و حد آن مذکر از باب قعلل یفعلل که در اصل  
 تغیر بود است بر وزن تبعثر چون خواسته امر حاضر  
 معر و ت بنا کنند علامت مضارع را حذف کردند ابتدا  
 متحرک ماند امر همان شد علامت وقفی سکون آخر  
 تغیر شد بعده بقاعده صرفیان همراه را بایدل کردند  
 غیر شد بعد از آن یا را حذف کردند از جهت اعتناء  
 بکسره ما قبل آن غیر شد چنانچه یسر در اصل یسر



بود یا افتاد یسر شد \* سوال \* افتوری که ام لفظ  
 است \* جواب \* اثبات فعل ماضی معروفت صیغه  
 و هذان مذکر غایب از باب افعال که در اصل افتوری  
 بود بر وزن افتعل بعده همزه استغیام بر لفظ افتوری  
 متصل کردند افتوری شد بعده دوم که وصل است  
 صاقط شد افتوری شد \* سوال \* کنجد که ام لفظ است  
 \* جواب \* اثبات فعل ماضی مجهول صیغه و هذان مذکر  
 غایب از باب افعللال که در اصل کانجد بر وزن افعللل  
 بود حرکت همراه ثانی نقل کردند بما قبلش و او ند و همزه را  
 حذف کردند آکنجد شد بعده همزه اولی افتاد برای  
 استغناء بعده و ثانی کردند کنجد شد \* سوال \* داروها  
 که ام لفظ است \* جواب \* اسم فاعل جمع مذکر از باب  
 فرب یضرب که در اصل دار یون بوده است بعده  
 حرکت ای را از نقل کرده بما قبلش و او ند زیر ایهما حرکت  
 ضعیف است ضمت حرکت قوی حروف ضعیف حرکت



قوی را احوال نواند کرد بعد از آن حرکت ماقبلش  
اجتماع ساکنین ش میانه یا او یا افتاد از و ن شده بعد  
با ضمیر متصل شده چون اعرابی را ماقط کردند داروها  
شد \* سوال \* حرکت یا انتقال کردند چرا بایست که  
او را حرکت میکردند \* جواب \* تا لازم نیاید  
خروج از کسرت حقیقی بسوی ضمت تقدیری که و او  
است و آن در کلام عرب نیامده و اگر آن و او را  
بیا بدل گرداند چنانچه در میران بدل کردند نیز درست  
نست زیرا که و او علامت جمع است علامت  
لا تحذف و نیز ازین جهت و او را حذف نمیکند از اجتماع  
ساکنین \* سوال \* ادا آن کدام لفظ است \* جواب \*  
اثبات فعل ماضی معروفت منغم و حدان مذکر غایب از  
باب افتعال در اصل اذتین بود بر وزن افتعل مارا  
تالم بدل کردند اذتان شد بعد تار ابدال بدل کرده  
وال در و ال او خام کردند ادا آن شد \* سوال \*



یکون که ام لفظ است \* جواب \* فعل مستقبل  
 معروف صیغه جمع مذکر غایب از باب ضرب یضرب چون  
 وکی یکی وکیا فهو واک یکون در اصل یکینون بود بر وزن  
 یفعلون کسره بر یا و شوار داشت ساکن کردند اجتماع  
 ساکنین شد میان گافت و یا یا افتاد یکینون شد بعده  
 قسمت بر یا و شوار داشتند نقل کردند بما قبل دادند  
 اجتماع ساکنین شد میان یاف و او یا افتاد یکون شد \* سوال  
 لم یک که ام لفظ است \* جواب \* فعل مستقبل  
 معروف صیغه و حدان مذکر غایب از باب نصر ینصر  
 که در اصل یکون بود چون لم در آمد جزم کرد اجتماع  
 ساکنین شد میان و او و نون فاد افتاد لم یکن شد  
 بعده نون را حاقط کردند لم یک شد \* سوال \* نون  
 را چرا حذف کردند \* جواب \* زیرا که نون مشابه  
 است بحرف طات در هوا و پیشوم یعنی آواز بانی  
 از برای مد صوت \* تمام شد چون نوی \*



\* بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \*

اعلم ان اصل الجملة على اربعة اوجه \* اسمية \* فعلية \*

وظرفية \* وشرطية \* فالاسمية ما يتركب من المبتدأ

وخبره مثل زيد قائم \* والفعلية ما يتركب من الفعل

وفاعله مثل قام زيد \* والظرفية ما يتركب من الظرف

وفاعله مثل عند ي ما ل \* والشرطية ما يتركب من الشرط

وجزائه مثل ان تكرمني اكرمك \* وصفة الجملة تسعة \*

ابتدائية \* وهي ما وقع ابتداء نحو الحمد لله \* والمعطوفة

\* وهي ما عطف على السابق نحو ضرب زيد وقتل بكر \*

والمستأنفة \* وهي ما وقع على سوال السائل نحو لما رفعت

زيد الا انه فاعل \* والمقطوعة \* وهي ما وقع بلا ارتباط



عن الاول نحو ضرب زيد وقام عمر \* والمعتزلة \* وهي

ما وقع بين الكلامين بلا تعلق بشئ نحو قال ابو حنيفة

رحمة الله عليه النكاح سنة \* والحالية \* وهي ما وقع حالا

نحو جاءني زيد وقد خرج غلامه \* والمعلمة \* وهي ما وقع

علة عن الكلام السابق مثل قول النبي عليه السلام لا تصوموا

في هذه الايام فانها ايام اكل وشرب وبعال \* والمفسرة

\* وهي ما وقع تفسير الكلام السابق نحو فاطلة سمية ما يتركب

من المبتدأ وخبره \* والموصوفة \* وهي ما وقع صفة

نحو جاءني زيد قطع انفه \* والبيئة \* وهي ما وقع بيانا

لجملة السابق نحو الكلمة منحصرة على ثلثة اقسام وهي اسم

وفعل وحرف \* والنتيجية \* وهي ما يتولد من الكلام السابق

نحو الجزم مختص بالافعال والخفض مختص بالاسماء فليس

في الاسماء جزم ولا في الافعال خفض \* تمت الجملة



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والعاقلية للمتقين والصلوة على  
رسوله محمد سيد العالمين اعلم يا بني اطلال الله تعالى عمرك

وعطاك علما نافعا المبتدأ والخبر مرفوعان ابدان نحو  
زيد قائم والفاعل مرفوع والمفعول منصوب نحو ضرب  
زيد عمرا والمفعول مالم يسم فاعله ايضا مرفوع نحو

ضرب زيد واعلم كان وصار واصبح وليس وما و  
لا المشبهتين بليس ترفع الاسم تنصب الخبر نحو كان زيد

والعاقبة للمتقين والصلوة على  
رسوله محمد سيد العالمين اعلم يا بني اطلال الله تعالى عمرك

وعطاك علما نافعا المبتدأ والخبر مرفوعان ابدان نحو  
زيد قائم والفاعل مرفوع والمفعول منصوب نحو ضرب  
زيد عمرا والمفعول مالم يسم فاعله ايضا مرفوع نحو



قَائِمًا وَإِنْ كَانَ وَلَيْتَ وَلَعَلَّ وَلَكِنَّ الْمَشْدُودَ تَنْصِبُ

الاسم. وترفع الخبر نحو إِنْ زَيْدٌ أَقَاتِمُ وَإِمَّا إِذَا اتَّصَلَ

مَا الْكَافَّةُ فَيَبْطُلُ عَمَلُهَا نَحْوُ إِنْ زَيْدٌ قَاتِمٌ وَالْحَالُ

مَنْصُوبٌ نَحْوُ جَاءَ نِي زَيْدٌ رَاكِبًا وَظَرَفَانِ الزَّمَانِ وَ

الْمَكَانِ مَنْصُوبٌ أَيْضًا نَحْوُ خَرَجْتَ الْيَوْمَ الْجُمُعَةَ وَفَعْتَ

خَلْفَكَ وَالتَّمْيِزُ مَنْصُوبٌ نَحْوُ جَاءَ نِي عَشْرُونَ رَجُلًا وَاسْمُ

لَا لِنَفْيِ الْجِنْسِ إِنْ كَانَ نَكْرَةً غَيْرَ مَضَافَةٍ فَهُوَ مَبْنِيٌّ نَحْوُ لَا

رَجُلٌ فِي الدَّارِ وَالْمُسْتَثْنَى مِنَ الْكَلَامِ الْمَثْبُوتُ كَذَا لَكَ

مَنْصُوبٌ نَحْوُ جَاءَ نِي الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا وَالْمُسْتَثْنَى مِنَ الْكَلَامِ

الْمَنْفِيَّ يَجُوزُ الِرْفَعُ عَلَى الْبَدَلِ وَالنَّصْبُ عَلَى الِاسْتِثْنَاءِ

نَحْوُ جَاءَ نِي الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا وَزَيْدًا أَوِ الْمُنَادِي الْفَرْدَ

مُضْمُومٌ بِلَا تَنْوِينَ نَحْوُ يَا زَيْدُ وَالْمُنَادِي الْمُضَافُ مَنْصُوبٌ

بِلَا تَنْوِينَ نَحْوُ يَا عَبْدَ اللَّهِ وَمِنْ وَعَنْ وَإِلَيَّ وَفِي وَخَلَا وَعَلَى



تخفيض الاسم نحو من زيد وكذا الباء والكاف نحو بزيد و  
كزيد وأحرف تخفيض المقسم به وهي الباء والواو و  
التاء نحو بالله لا فعلن كذا والمضاف إليه مجرور نحو  
فلان زيد والأعراب والأضافة مخصوصان بالاسم وأعلم  
كل اسم فيه سببان من تسعة أسباب وسبب تقوم مقامهما  
في موضع الخبر منصوباً بلا تنوين وهي التعريف والتانيث  
ووزن الفعل والوصف والعدل والعجمة والتركيب  
وصيغة منتهي الجموع والألف والثون الزايدتان  
وأعلم أن الأعراب أربعة أشياء يتبع أعراب الأول وهي  
الصفة كجاءني زيد العاقل والعطف نحو جاءني زيد و  
عمر والتأكيد نحو قام القوم كلهم والبدل نحو قام زيد  
عمرك التطابق بين الصفة والموصوف شرط في التذكير و  
التعريف والتذكير والتانيث والأفراد والجمع \* المعرفة



اسم العلام والضمير والاشارة وما فيه الالف واللام وما  
اضيف الي هذه الاربعة والاشارة ما يقع على كل امثلة كرجل  
وامرأة والحمد كرماء يخلو عن الالف القصور والحمد ودة  
الزايدين والتاء التي تصير في الوقف هاء والموتث  
ما فيه واحد منها واعلم اصل الاعراب بالحركات واما  
اعراب التثنية والجمع السلامة بالحرف وفي التثنية رفعاً  
بالالف والنون نحو جاءني الزيدان ونصبها وجراً بالياء  
نحو رايت الزيدين وامرأت بالزيدين والجمع  
رفعاً بالواو والنون نحو جاءني الزيدون و  
نصبها وجراً بالياء وكسر ما قبل الياء نحو رايت  
الزيدين وامرأت بالزيدين ونون التثنية والجمع  
مكسورة ومفتوحة وكلاهما تسقطان عند الاضافة نحو  
غلاماك وبنوك واعراب مئة الاصماء مضافة



بالحروف بالواو ورفعا وبالياء جرا وبالالف نصبا وهي أبوك  
 وأخوك وحموك وهنوك وفوك وذو مال تقول جاءني  
 أبوك ورأيت أباك ومررت بابيك وكذا البواقي  
 اعلم ان كلام العرب ينقسم على ثلاثة اقسام اسم وفعل وحرف  
 فالاسم فعوزيد والفعل نحو قام والحرف نحو من وعن فلما  
 اجتمع فعل واسم وحرف او اسمان على وجه الافادة سميا  
 كلاما نحو قام زيد فالاسم المتمكن والفعل المضارع معرب  
 ما وريهما مبني فالمعرب ما حركته وسكونه بسبب عامل \*  
 اعلم ان الافعال على اربعة انواع فعل ماض وهو مبني على  
 الافتح نحو قام وفعل مضارع وهو من فوع نحو يضرب اما اذا  
 دخل فيه ان وان فمنصوب واذا دخل فيه لم فمجزوم والامر  
 والنهاي مجزومان نحو اضرب ولا تضرب \*

\* قد تمت التتمة \*



\* بسم الله الرحمن الرحيم \*

العوامل في النحو على ما ألفه الشيخ الامام الفاضل عبد  
 القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقي الله ثراه وجعل الجنة  
 مثواه مائة عامل منها لفظية ومنها معنوية فاللفظية منها على  
 حصر بين سماعية وقياسية فالسماعية منها احدى وتسعون  
 عاملاً والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عددان  
 فالسماعية تتنوع على ثلاثة عشر نوعاً النوع الاول حروف  
 تجر الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفاً الباء ومن و عن الى وفي



واللام ورب ولى والكاف ومنذ ومنذ وحتى

ووالقسم وتاء وحاشا وخلا ومنذ انحرورت بزيدي

وسرت من البصرة الى الكوفة ورمت السوم من القوم

وزيد في الدار والمال لزيد ورب رجل لقيته وزيد

السطح وزيد كالاسد وما رايتته منذ ومنذ يوم الجمعة و

اكلت السمكة حتى راسها والله لا فعلن كذا وتالله لا فعلن

كذا وجاءني القوم حاشا لزيد ورايت القوم خلا لزيد

ومررت بالقوم عدا لزيد \* النوع الثاني حروف تنصب

الاسم وترفع الخبر \* وهي ستة احرف ان وان وكان

ولكن وليت ولعل نحو ان زيد اقائم وبلغني ان زيدا

مطلق وكان زيد اسد وقام زيد لكن مر اجالس



وليت الشباب عائد لعل عمر اثار ج \* النوع الثالث

حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما ما ولا

المشبهتان بليس نحو ما زيد فاضلا ولا رجل افضل منك

النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة احرف

الواو والايا ويا وهيا واي والهمزة المفتوحة نحو

استوي الماء والخشبة وجاءني القوم الا زيد او يا عبد

الله وايا عبد الله وهيا عبد الله واي عبد الله واعبد الله

\* النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع \* وهي

اربعة احرف ان ولن وكى واذن نحو كرهت ان تضرب

ولن تفعل وجئتك كي تعطيني حقي واذا ن قد خل الجنة

في جواب اسلمت \* النوع السادس حروف تجزم



الفعل المضارع وهي خمسة احرف فان و لم و لما و لا و لام

الامر والامر النهي \* نحران تكرر مني اكرر منك و لم

ينسب زيد و لما يضرب زيد و ليضرب زيد و

لا تضرب زيدا \* النوع السابع اسماء تجزم الفعل

اضارع على معني ان \* وهي تسعة اسماء من وما

متي ومهما واي واينما وانني وحيثما واذما نحو

من يكرم مني اكرمه وما تصنع اصنع ومتي تذهب اذهب و

مما تكن اكن واينما تضرب اضرب واينما تجلس اجلس وانني

اعل اقع وحيثما تذهب اذهب واذما تفعل افعل \*

نوع الثامن اسماء تنصب على التمييز اسماء نكرة وهي

اربعة اسماء اولها عشرة اذار كبت مع احد واثنين الى



تسعة وتسعين \* نحو جاءني أحد عشر رجلا وثانيهما كم \*

نحو كم عندك \* ثالثهما كذا \* نحو كذا يد رهما عندك \*

ورابعها كايين \* نحو كايين رجلا عندك \* النوع التاسع

كلمات تسعي أسماء الأفعال بعضها ترفع وبعضها تنصب

وهي تسعة كلمات الناصب منها ستة كلمات رويد وبله

دونك وعليك وحيهل وها \* نحو رويد زيد او بلا

زيد او دونك زيد او عليك زيد او حيهل زيد

وهما زيدان \* والرافع منها ثلاثة كلمات هيها ت وشتان و

صرعان نحو هيها ت زيد وشتان زيد وصرعان

زيد النوع العاشر أفعال ناقصة ترفع الاسم وتنصب

الخبر \* وهي ثلاثة عشر أفعال كان وصار وأصبح وأمسى



وَأَصْحِي وَظِلٌّ وَبَاتٌ وَمَا بَرَّحَ وَمَا فَتِي وَمَا ذَا لَ  
وَمَا أَنْفَكُ وَمَا دَامَ وَلَيْسَ \* نَحْوُ كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا  
وَصَارَ الْفَقِيرُ غَنِيًّا وَأَصْبَحَ زَيْدٌ عَالِمًا وَأَمْسَى زَيْدٌ  
قَارِيًا وَأَصْحَى زَيْدٌ مَسَافِرًا وَظَلَّ زَيْدٌ صَائِمًا وَبَاتَ زَيْدٌ  
نَائِمًا وَمَا بَرَّحَ زَيْدٌ عَالِمًا وَمَا فَتَى زَيْدٌ قَائِمًا وَمَا زَالَ  
زَيْدٌ عَالِمًا وَمَا أَنْفَكَ بَكْرٌ عَاقِلًا وَأَجْلَسَ مَا دَامَ زَيْدٌ

جَالِسًا وَلَيْسَ زَيْدٌ قَائِمًا \* النوع الحادي عشر أفعال  
المقاربة ترفع اسما واحدا \* وهي أربعة أفعال هي  
وَكَادَ وَكَرَبَ وَأَوْشَكَ \* نحو عسى زَيْدٌ أَنْ يُخْرَجَ وَكَادَ  
زَيْدٌ أَنْ يُخْرَجَ وَكَرَبَ زَيْدٌ يُخْرَجَ وَأَوْشَكَ زَيْدٌ يُخْرَجُ

النوع الثاني عشر أفعال المدح والذم ترفع اسم الجنس



المعروف باللام وهي اربعة افعال نَعَمَ وَبِئْسَ وَسَاءَ وَحَبِذا

\* نحو نَعَمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ وَبِئْسَ الرَّجُلُ عَمْرُوٌ وَسَاءَ

الرَّجُلُ بَكْرٌ وَحَبِذا الرَّجُلُ زَيْدٌ النوع الثالث

عشر افعال الشك واليقين تدخل على الاء

ثا فيهما عبارة عن الاول وتنصبهما وهي سبعة

افعال حسبت وطمنت وخلصت ورايت وعلمت

ووجدت وزعمت \* نحو حسبت زيدا فاضلا وطمنت

بكر انا ثما وخلصت خالد اقا ثما ورايت زيدا اعا قلا

وعلمت زيدا امينا ووجدت البيت رهينا وزعمت

الشيطان شكورا والقياسية منها سبعة عوامل

الفعل المطلق والصفة المشبهة والاسم الفاعل واسم



المفعول والمصدر والاسم الذي اضيف الى اسم آخر وكل

اسم تام يستغن عن الاضافة \* والمعنوية منها هل دان

العامل في المبتداء والخبر وهو الابداء \* والعامل

في الفعل المضارع وهو وقوعه بموقع الاسم

وليس لها عامل ظاهر في اللفظة تامة التامة

بمطبع محمدى سنة ١٢٣٩

بنگاه محمد فیض الله

\*\*\*

\* هر که خواند و طمیع دارد \* زانکه من بنده گنبدگارم \*



۵۱۵

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فقد حضر في هذا المجلس

العلماء والفاضلون

والشيوخ والمحدثين

في يوم الاثنين

العاشر من شهر

رمضان

سنة ١٢٩١ هـ الموافق ١٩٧٤ م



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى نِعَمَائِهِ الشَّامِلَةِ وَالْآلَاءِ الْكَامِلَةِ وَالصَّلَاةُ وَ

السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَآلِهِ الْحَبِيبِينَ أَعْلَمُ

أَنَّ الْعَوَامِلَ فِي النَّحْوِ عَلَى مَا أَلْفَهُ الشَّيْخُ الْأَمَامُ أَفْضَلُ عِلْمَاءِ

الْإِسْلَامِ عَبْدُ الْقَاهِرِ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْجَرَجَانِي سَقَى اللَّهُ ثَرِيهَ

وَجَعَلَ الْجَنَّةَ مَثْوًى لَهُ مَا تَفْتَعِلُ بِبَعْضِهَا لَفْظِيَّةٌ وَبَعْضُهَا مَعْنَوِيَّةٌ

فَاللَّفْظِيَّةُ مِنْهَا عَلَى خَصَرٍ بَيْنَ سَمَاعِيَّةٍ وَقِيَّاسِيَّةٍ فَالْإِسْمَاعِيَّةُ مِنْهَا

أَحَدٌ وَتَسْعُونَ عَامِلًا وَالْقِيَّاسِيَّةُ مِنْهَا سَبْعَةٌ عَوَامِلٌ وَالْمَعْنَوِيَّةُ



منها عددان ويتنوع السماعية منها علي ثلاثة عشر نوعا \* النوع

الاول \* حروف تَجْر الاسم فقط وتسمى حروفا جارية

وهي سبعة عشر حرفا \* الباء للالصاق حقيقة او حكمة نحو

داء ومررت بزيدا اي التصق مروري بمكان يقرب منه

زيد وللاستعانة نحو كتبت بالقلم وقد تكون لتبديل نحو

قوله تعالى انكم ظلمتم انفسكم بائخا ذكركم العجل والمصاحبة

فهموا شترت الفرس بسرجه وللعدو يته نحو ذهب الله

بنواهم وذهبت زيدا اي اذهبته وللمقابلة نحو اشتريت

العبد بالفرس والمقسم نحو بالله لا فعلن كذا والمظرفية نحو

زيد بالليل وللزيادة نحو قوله تعالى ولا تلقوا بأيديكم

الى التهلكة \* ومن لا بد اياه الغاية نحو سرت من البصرة

الى الكوفة ونمت من اول الليل الى آخره وللتعريض نحو

اخذت من الدراهم اي بعض الدراهم وللتبيين نحو قرأه



فَعَالِي فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ أَيِ الرِّجْسِ الَّذِي هُوَ

الْأَوْثَانُ وَاللِّزْيَادَةُ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى يَغْفِرُ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ

\* وَعَنْ تَلْبَعَدِ الْمَجَازِ وَزِيَّةُ نَحْوِ مَيْتِ السَّهْمِ مِنَ الْقَوْسِ \*

إِلَى لَا نَتَّهَاءُ الْغَايَةَ نَحْوُ سَرَتْ إِلَى الْكَرْفَةِ وَبِمَعْنَى مَعَ قَلِيلًا

نَحْوُ لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ أَيِ مَعَ أَمْوَالِكُمْ وَقَدْ يَكُونُ

مَا بَعْدَهَا دَاخِلًا فِي مَا قَبْلُهَا إِنْ كَانَ مَا بَعْدُهَا مِنْ جَنْسِ مَا قَبْلُهَا

نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَقَدْ

لَا يَكُونُ مَا بَعْدُهَا دَاخِلًا فِي مَا قَبْلُهَا نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى ثُمَّ أَتَمُّوا

الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ \* وَفِي الْمُضَارَفَةِ نَحْوُ الْمَالِ فِي الْكَيْسِ وَالْإِلَاحَةِ

نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى وَلَا صَالِبَ لَكُمْ فِي جِدِّ وَعِ النَّخْلِ \* وَاللَّامُ

لِلْإِخْتِصَاصِ نَحْوُ الْجَلِّ لِلْفَرَسِ وَاللِّزْيَادَةُ نَحْوُ رَدِّهَا

وَاللِّتَمْلِيكِ نَحْوُ الْمَالِ لَزَيْدٍ وَالتَّعْلِيلُ نَحْوُ

وَاللِّقْسَمِ نَحْوُ اللَّهِ لَا يُوْخَرُ إِلَّا جَلُّ



لِلشَّاقِوَةِ \* وَرَبِّ لِلتَّقَالِيلِ وَيَكُونُ مَجْرُورَهَا نَكْرَةً موصوفة

وَيَكُونُ مُتَعَلِّقَةً فَعَلًا مَا ضِيًّا مِثْلَ رَبِّ رَجُلٍ كَرِيمٍ لَقِيَّتَهُ وَقَدْ

قَدْ خَلَّ عَلَى الضَّمِيرِ الْمَجْهُومِ الَّذِي يَكُونُ ~~نَكْرَةً موصوفة~~

نَحْوُ رَبِّهِ رَجُلًا لَقِيَّتَهُ \* وَعَلَى اللَّامِ نَحْوُ زَيْدٍ عَلَى السَّمْعِ

وَعَلَيْهِ دَيْنٌ وَقَدْ تَكُونُ بِمَعْنَى الْبَاءِ نَحْوُ مَرَرْتُ عَلَيْهِ \* وَالْكَافُ

لِلتَّشْبِيهِ نَحْوُ زَيْدٍ كَالْأَسَدِ وَقَدْ تَكُونُ زَائِدَةً كَقَوْلِهِ تَعَالَى لَيْسَ

كَمِثْلِهِ شَيْءٌ أَيْ لَيْسَ مِثْلُهُ شَيْءٌ \* وَمِنْهُ لَا يَتَدَاوَى الْغَايَةَ فِي

الزَّمَانِ الْمَاضِي نَحْوُ مَا رَأَيْتُهُ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ أَوْ مِنْ يَوْمِ

الْجُمُعَةِ أَيْ ابْتِدَاءَ عَدَمِ رَوَيْتِي إِيَّاهُ كَانَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَقَدْ

تَكُونُ الْجَمِيعُ الْمُدَّةُ نَحْوُ مَا رَأَيْتُهُ مِنْ أَوْ مِنْ يَوْمَيْنِ أَيْ جَمِيعِ

مُدَّةِ انْقِطَاعِ رَوَيْتِي إِيَّاهُ يَوْمَانِ \* وَحَتَّى لَانْتِهَاءِ الْغَايَةِ

الزَّمَانِ نَحْوُ نَمَتِ الْبَارِحَةَ حَتَّى الصَّبَاحِ وَفِي الْمَكَانِ نَحْوُ

حَتَّى السُّوقِ وَالْمَصَاحِبَةِ نَحْوُ قَرَأْتُ وَرَدِي حَتَّى



الدعاء اي مع الدعاء وما بعدهما يكون داخل في حكم

ما قبلهما نحو اكلت السمكة حتي راسها وهي مختصة بالاسم

الظاهر بخلافه فلا يقال حتاه ويقال اليه \* والواو للقسم

وهي لا تدخل في الاسم الظاهر لا الضمير نحو والله

لا اشر بن الخمر وقد تكون بمعنى رب نحو وعالم يعمل بعلمه

اي رب عالم يعمل بعلمه \* والتاء للقسم وهي لا تدخل الا على

الاسم الله تعالى نحو تالله لا ضرر بن زيد واعلم انه لا بد

للقسم من الجواب فان كان جوابه جملة اسمية فان كانت مثبتة

وجب ان تكون مصدرة بان اولام الا بتداء نحو والله ان

زيد قائم والله لزيد قائم وان كانت منفية كانت مصدرة

بما ولا وان نحو والله ما زيد قائما والله لا زيد في الدار

ولا عمرو والله ان زيد قائم وان كان جملة فعلية فان كانت

مثبتة كانت مصدرة باللام وقد اوبى اللام وحده نحو والله لقد



قام زيد والله لا فعلن كذا او انك انت منغية فان كانت فعلا  
 ما فيها كانت مصدرة بما مثل والله ما قام زيد وان كانت فعلا  
 مضارعا كانت مصدرة بما ولا ولن مثل والله ما فعل كذا والله  
 لا فعلن كذا والله لن افعلن كذا او قد احدث جواب القسم  
 ان كان قبل القسم جملة كالجملة التي وقعت جوابه نحو زيد  
 عالم والله اي والله ان زيد عالم او كان القسم واقعا بين  
 اجزاء الجملة نحو زيد والله عالم \* وحاشا وخلا وعد اكل  
 واحل منها للاستثناء مثل جاءني القوم حاشا زيد وخلا زيد  
 وعد ازيد وقال بعضهم ان الاسم الواقع بعد ها قد يكون  
 منصوبا على المفعولية وحينئذ يكون هذا اللفظ افعالا و  
 الفاعل فيها ضمير مستتر كما في جاءني القوم حاشا زيد او  
 خلا زيد او وعد ازيد او اذا وقعت خلا وعد ابعدا وفي صدر  
 الكلام تعيينا للمفعلية نحو ما خلا زيد او ما وعد ازيد او خلا



البيت زيدا وعد القوم زيدا \* النوع الثاني حروف

مشبهة بالفعل تدخل على المبتداء والخبر فتنصب الاسم

الترجى الخ ستة احرف ان وان وهما لتحقيق مضمون

الجملة نحو ان زيد قائم اي حققت قيامه وبلغني ان زيدا

منطلق اي بلغني انطلاق زيد \* وكان وهي للتشبيه نحو كان

زيد امدا \* ولكن وهي للاستدراك اي لرفع التوهم الناشئ

من الكلام السابق ولهذا لا تقع الابين الجملة بين اللتين تكونان

متغايرتين بالمفهوم مثل غاب زيد لكن بكر احاضر وما جاءني

زيد لكن عمرا جاءني \* وليت وهي للتمني مثل ليت زيدا

قائم اي اتمني قيامه \* ولعل وهي للترجي مثل لعل السلطان

عادل والفرق بين التمني والترجي ان الاول يستعمل في

الممكنات كما مر وفي المستنعات مثل ليت الشباب يعود و

الثاني مخصوص بالممكنات فلا يقال لعل الشباب يعود و



قد خل ما الكافة على جميعها فتكفيها عن العمل كقوله تعالى انما

الله واحد \* النوع الثالث ما ولا المشبهتان ابليس

في النفي واللدخول على المبتداء والخبر رفعان الاسم

تنصبان الخبر وما تدخل على المعرفة والنكرة ولا لا تدخل

الا على النكرة مثل ما زيد قائما ولا رجل ظريفا \* النوع

الرابع حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة احرف الواو

بمعني مع نحو استوي الماء والخشبة والاولى هي الاستثناء

وهو متصل نحو جاءني القوم الا زيد او منقطع نحو ما جاءني

القوم الا حمرا ويا وهي لنداء القريب والبعيد ويا و

هيا وهما لنداء البعيد وأي والهمزة المفتوحة وهما لنداء

القريب وهذه الحروف الخمسة تنصب الاسم اذا كان

مضافا الى اسم آخر نحو يا عبد الله ويا غلام زيد وهيا شريف

القوم واي افضل القوم واعبد الله ونرفع الاسم بلا تنوين



ان لم يكن ذلك الاسم مضافا مثل يا زيد ويا رجل \*  
 النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع وهي  
~~من حروف~~ \* ان ولن وكى واذن \* فان لزمان  
 الامتثال ان دخلت على المضارع مثل ارحوا ان تقوم و  
 للمضي ان دخلت على الماضي نحو اعجبني ان خرجت و  
 تسمى مصدرية \* ولن لتأكيد نفي المستقبل مثل لن تراني  
 واصلا لا ان عند الخليل فحذفت الهمزة للتعفيف فصارت  
 لان ثم حذفت الالف لا لتقاء الساكنين فبقيت لن \* وكى  
 للتعليل والسببية اي يكون ما قبلها سببا لما بعد ها نحو  
 اسلمت كى ادخل الجنة \* واذن للجواب والجزاء وهو  
 لا يتحقق الا في الزمان المستقبل فهي لا تدخل الا على  
 الفعل المستقبل مثل اذن قد دخل الجنة في جواب من  
 قال اسلمت \* النوع السادس حروف تجزم الفعل



المضارع وهي خمسة أحرف \* لم ولما ولا م ولا

النهى وإن فلم تجعل المضارع ما ضيا منفيا نحو لم يضرب

بمعني ما ضرب ولما مثل لم لكنها

مثل لما يضرب زيد أي ما ضرب زيد

الماضية \* ولا م إلا م وهي لطلب الفعل إما عن الفاعل

الغائب مثل ليضرب زيد أو عن الفاعل المتكلم مثل

لاضرب ولنضرب أو عن المفعول الغائب مثل ليضرب زيد

أو عن المفعول المخاطب مثل لتضرب أو عن المفعول

المتكلم مثل لا تضرب وانضرب \* ولما النهى وهي ضد لام

الامر أي لطلب ترك الفعل إما عن الفاعل الغائب أو

المخاطب أو المتكلم مثل لا يضرب ولا تضرب ولا اضرب

ولا تضرب أو عن المفعول الغائب أو المخاطب أو المتكلم

مثل لا يضرب ولا تضرب ولا اضرب وإن هي



قد دخل على الجملتين والجملة الأولى تكون فعلية والثانية  
قد تكون فعلية وقد تكون اسمية وتسمى الأولى شرطاً  
والثانية جزاءً واتكان الشرط والجزاء والشرط وحده

فعلاً مضارعاً فتجزم الفعل المضارع على سبيل الوجوب  
مثل ان تضرب اضرب وان تضرب ضربت وان تضرب

فزيد ضارب وان كان الجزاء وحده فعلاً مضارعاً

فتجزمه على سبيل الجواز نحو ان ضربت اضرب \* النوع

السابع اسماء تجزم الفعل المضارع حال كونها مشتملة

على معنى ان وقد دخل على الفعلين ويكون الفعل الاول

سبباً للفعل الثاني ويسمى الاول شرطاً والثاني جزاءً

فان كان الفعلان مضارعين او كان الاول مضارعاً ودون

الثاني فالجزم واجب في المضارع وهي تسعة اسماء \* من

وما ومتى ومهما واي واينما واني وحيثما واذما \* فمن



هو لا تستعمل الا في ذوي العقول مثل من يكرمني اكرمه

اي ان يكرمني زيد اكرمه وان يكرمني عمر واكرمه

وسا عويستعمل في غير ذوي العقول غالباً نحو ما تشتتوا تشتتوا

اي ان تشتت الفرس اشترا الفرس وان تشتت الشوب اشترا

الشوب \* ومتى هو للزمان مثل متى تذهب اذهب اي ان

تذهب اليوم اذهب اليوم وان تذهب غدا اذهب غدا

\* ومهما هو للزمان مثل مهما تذهب اذهب اي ان تذهب

اليوم اذهب اليوم وان تذهب غدا اذهب غدا \* واي هو

يستعمل في ذوي العقول وغيرهم وتلزمه الاضافة مثل ايهم

يضر بني اضر به اي ان يضر بني زيد اضر به وان يضر بني

عمر واضر به \* وايئما هو للمكان مثل اينما تمش امش اي

ان تمش الى المسجد امش الى المسجد وان تمش الى

السوق امش الى السوق \* وانى وهو ايضا للمكان مثل انى



تَكُنْ أَكُنْ أَيْ إِنْ تَكُنْ فِي الْبَلَدَةِ أَكُنْ فِي الْبَلَدَةِ وَإِنْ تَكُنْ

فِي الْبَادِيَةِ أَكُنْ فِي الْبَادِيَةِ حَيْثُمَا هُوَ الْمَكَانُ مِثْلُ حَيْثُمَا تَقْعُدُ

أَقْعُدْ أَيْ إِنْ تَقْعُدْ فِي الْقَرْيَةِ أَقْعُدْ فِي الْقَرْيَةِ وَإِنْ تَقْعُدْ فِي

الْبَلَدَةِ أَقْعُدْ فِي الْبَلَدَةِ \* وَإِذَا مَا هُوَ لِلزَّمَانِ مِثْلُ إِذَا مَا تَفْعَلُ

أَفْعَلْ أَيْ إِنْ تَفْعَلْ الْآنَ أَفْعَلْ الْآنَ وَإِنْ تَفْعَلْ غَدًا أَفْعَلْ

غَدًا وَإِنْ كَانَ الْفِعْلُ اثْنَانِي مَضَارِعًا دُونَ الْأَوَّلِ فَالْوَجْهَانِ

فِي الْمَضَارِعِ الْجَزْمُ وَالرُّفْعُ مِثْلُ مَتَى كَتَبْتَ أَكْتُبُ \* الْنُّوعُ

الثَّامِنُ أَسْمَاءُ تَنْصَبُ أَسْمَاءُ ذِكْرٍ عَلَى التَّمْيِيزِ وَهِيَ أَرْبَعَةٌ

أَسْمَاءُ الْأَوَّلِ لَفْظُ عَشْرَةٍ إِذَا رُكِبَتْ مَعَ أَحَدٍ أَوْ اثْنَيْنِ أَوْ

ثَلَاثَةٍ أَوْ أَرْبَعَةٍ أَوْ خَمْسَةٍ أَوْ سِتَّةٍ أَوْ سَبْعَةٍ أَوْ ثَمَانِيَةٍ أَوْ تِسْعَةٍ

وَكُنْ عِشْرُونَ وَثَلَاثُونَ وَأَرْبَعُونَ وَخَمْسُونَ وَسِتُّونَ وَ

سَبْعُونَ وَثَمَانُونَ وَتِسْعُونَ رُكِبَتْ أَوَّلًا مِثْلُ رَجُلَةٍ

تَكُنْ الْأَسْمَاءُ الثَّامِنَةُ الَّتِي مِنَ الْعَوَامِلِ الْقِيَّاسِيَةِ فَإِنْ كَانَ



التَّمْيِيزُ مِنْ كَرِ الْفَطْرِيقِ الْتَرْكِيبِ فِي لَفْظِ أَحَدٍ وَاثْنَيْنِ مَعَ  
 عَشْرٍ أَنْ تَقُولَ أَحَدٌ عَشْرَ رَجُلًا وَاثْنًا عَشْرَ جَلًا بِتَنْ كَبِيرٍ الْجُزْأَيْنِ  
 وَأَنْ كَانَ مَوْثِقًا فَتَقُولُ أَحَدٌ عَشْرَةَ امْرَأَةً وَاثْنَتَا عَشْرَةَ  
 امْرَأَةً بِتَمَانِيَتِ الْجُزْأَيْنِ وَتَرْكِيبُ غَيْرَهُمَا إِلَى تِسْعٍ مَعَ  
 عَشْرٍ أَنْ تَقُولَ لِلتَّمْيِيزِ الْمَذْكُورِ ثَلَاثَةَ عَشْرَ رَجُلًا وَارْبَعَةَ عَشْرَ  
 رَجُلًا إِلَى تِسْعَةِ عَشْرَ رَجُلًا بِتَمَانِيَتِ الْجُزْأَيْنِ وَتَنْ كَبِيرٍ  
 الْجُزْأَيْنِ الْثَانِي وَتَقُولُ لِلتَّمْيِيزِ الْمَوْثِقِ ثَلَاثَةَ عَشْرَةَ امْرَأَةً  
 وَارْبَعَةَ عَشْرَةَ امْرَأَةً إِلَى تِسْعِ عَشْرَةَ امْرَأَةً بِتَنْ كَبِيرٍ الْجُزْأَيْنِ  
 الْأَوَّلِ وَتَمَانِيَتِ الْجُزْأَيْنِ الْثَانِي وَأَمَّا طَرِيقُ التَّرْكِيبِ فِي  
 الْأَحَدِ وَالْاثْنَيْنِ إِلَى تِسْعٍ مَعَ عَشْرَيْنِ وَأَخَوَاتِهِ إِلَى  
 تِسْعِينَ عَلَى سَبِيلِ الْمُعْطَفِ فَإِنْ كَانَ التَّمْيِيزُ مِنْ كَرِ الْفَطْرِيقِ  
 فِي الْأَحَدِ وَالْاثْنَيْنِ لَا فِي غَيْرِهِمَا أَحَدٌ وَعَشْرُونَ رَجُلًا  
 وَاثْنَانِ وَعَشْرُونَ رَجُلًا بِتَنْ كَبِيرٍ الْجُزْأَيْنِ الْأَوَّلِ وَأَنْ كَانَ



التميز موشا فتقول احدى وعشرون امرأة واثنان و

مشرى من امرأة بتانيته الجزء الاول وطريق التركيب

في غيرهما الى تسع ان تقول في المذكر ثلثة وعشرون رجلا

بتانيته الجزء الاول وفي المؤنث ثلث وعشرون امرأة

بتن كير الجزء الاول وعلى هذا القياس الى تسع وتسعين

\* والثاني كم معناه وهو على نوعين احدهما

الغفامة فكان معد لا استفهام وهو ينصب التمييز

مثل كم ربي ربه والثاني خبرية ان لم يكن متضمنا لمعنى

الاستفهام وهو ينصب التمييز ان كان بينهما فاصلة مثل كم

عندي رجلا وان لم تكن فاصلة فتصير اداة مجرورة بـ واخا فله

اليه مثل كم رجل ضربته وكم غلام اشتريت \* والثالث كذا

هو مركب من كاف التشبيه وذا الاسم الاشارة ولكن المراد

منه عدد مبهم ولا يكون متضمنا لمعنى الاستفهام مثل كذا



رجلا عند ي \* والرابع كائن هو مركب من كاف التشبيه و  
ولكن المراد منه عدد مبهم لا المعنى التركيبى مثل كائن

رجلا لقيت وقد يكون متضمنا لمعنى الاستفهام نحو كائن

درهما عندك \* النوع التاسع اسما و تسمى اسما

الافعال لان معانيها افعال وهي تسعة ستة منها موضوعات

لا امر الحاضر تنصب الاسم على المفعولية \* احدها رويد

و انه موضوع لامهل وهو يقع في اول الكلام مثل رويد

زيد اى امهل زيد \* وثانيها بله فانه موضوع لدع مثل

بله زيد اى دع زيد \* وثالثها دونك فانه موضوع لخذ

مثل دونك زيد اى خذ زيد \* ورابعها عليك فانه

موضوع لانزم مثل عليك زيد اى انزم زيد \* و

خامسها حيهل فانه موضوع لايت مثل حيهل الشريد اى ايت

الشريد \* وسادسها فانه موضوع لخذ مثل هازيد اى خذ



زيد او قد جاء فيه ثلثا لغات اخرى ما بسكون الهمزة  
 مكان الالف وهاء بزيادة الهمزة المكسورة وهاء بزيادة  
 الهمزة المفتوحة ولا بد لهذه الالفاظ من فاعل وفاعلها  
 فظهر المخاطب المستتر فيها وثلاثة منها هو ضوطة للفعل  
 الماضي وترفع الاسم بالرفع العالية احد هاتين فانه موضوع  
 لمعد مثل هيات زيد اي بعد زيد وثانيتها اشتان فانه موضوع  
 لا فترق مثل شتان زيد وعمر واي افترق زيد وعمر وو  
 ثالثة سرعان فانه موضوع لسرع مثل سرعان زيد اي سرع  
 زيد \* النوع الجاهل الافعال الناقصة وانها سميت افعالا  
 ناقصة لانها لا تكون بمجرّد الفاعل كلا ما تا فلا تخلو عن  
 نقصان وهي قد خل على الجملة الاسمية اي المبتدأ والخبر  
 ترفع الجزء الاول وتنصب الجزء الثاني ويسمى الجزء  
 الاول منها اسما والجزء الثاني منها خبرا وهي ثمانية عشر



فعل \* ١ \* الاول كان وهي تعني لمعنيين فاقصة وتامة فالنقص

تعني على معنيين احدهما ان تثبت خبرها لا سمها في الزمان

الماضي سواء كان ممكن الا نقطاع مثل كان زيد قائما

او مستنع الا نقطاع مثل كان الله عليهما حكيمهما وثانيهما ان

تكون بمعنى صار مثل كان الفقير غنيا اي صار غنيا والتامة

تتم دفعا عليها فلا تحتاج الى الخبر فلا تكون فاقصة وحينئذ

تكون بمعنى ثبت مثل كان زيد اي ثبت زيد \* والثاني صار

وهي لا تتقال الاسم من حقيقة الى حقيقة اخرى مثل صار

الطاهر خزا او من صفة الى صفة اخرى مثل صار الفقير غنيا

وقد تكون تامة لا تتقال من مكان الى مكان آخر وحينئذ

تتعدى بالي نحو صار زيد من بلد الى بلد \* والثالث اصبح

والرابع امسى والخامس اضحى هذه الثلاثة لا تتران مضمون

الجملة باوقاتها التي هي الصباح والمساء والضحى نحو



اصبح زيد غنياً معناه حصل غناه في وقت الصبح ونحو امسى

زيد حاكماً معناه حصل حكمه في وقت المساء ونحو

امسى زيد قارئاً معناه حصل قراءته في وقت الضحى وهذه

الثلاثة قد تكون بمعنى صار مثل اصبح الفقير غنياً وامسى

زيد كاتباً والضحى المظلم منيراً وقد تكون تامة مثل اصبح

زيد بمعنى دخل في الصباح وامسى زيد اي دخل في المساء

والضحى بكر اي دخل في الضحى \* والسادس ظل والسابع

بات وهما لاقتراان مضمون الجملة بوقتهما اي النهار و

الليل فظل لاقتراان مضمون الجملة بالنهار وبات لاقتراان

مضمون الجملة بالليل فنحو ظل زيد كاتباً اي حصل كتابته

في النهار وبات زيد فاما اي حصل نومه في الليل وقد

تكونان بمعنى صار فنحو ظل الصبي بالغاً وبات الشاب شيخاً

\* والثامن ما برح والتاسع ما قتي وقد يقال ما فتاً \* والعاشر



ما زال والحمد لله في عشر ما أنفق وكل واحد خبر من

الافعال الاربعة لدوام ثبوت خبرها لاسمها مثل ما يروح زيد

عالم ما فتى زيد قائما وما زال زيد فاضلا وما انفك

بكرها قلا \* والثاني عشر ما دام وهي لتوقيت شيء بمدة ثبوت

خبرها لاسمها فلا بد من ان تكون قبلها جملة فعلية او اسمية

مثل اجلس ما دام زيد جالسا وزيد قائم ما دام عمر وقائما

\* والثالث عشر ليس وهي انفي مضمون الجملة في الزمان

الحال وقال بعضهم في كل زمان نحو ليس زيد قائما اعلم

ان تقديم اخبارها على اسمائها جائز مع بقاء عملها مثل

كان قائما زيد وعلى هذا القياس في البواقى وايضا تقديم

اخبارها على انفسها جائز سوى ليس والافعال التي كان

في اولها ما وقال بعضهم تقديم اخبار هذه الافعال على

انفسها ايضا جائز سوى ما دام مثل قائما كان زيد اما تقديم



اسمائها عليها فغير جائز لان اسمها فاعلها والفاعل لا يجوز

تقلد اسم على الفعل اعلم ان حكم مشتقات هذه الالفعال

حكم هذه الالفعال في العمل \* النوع الحادي عشر

افعال المقاربة وانما سميت بهذه الاسم لانها تدل على

المقاربة وهي اربعة \* الاول عسي وتدخله قاء الثانية

ما كنه مثل عشت وهو غير متصرف فلا يشتق منه مضارع و

اسم فاعل واسم مفعول وامر ونهي وعمله على نوعين الاول

ان يرفع الاسم وهو فاعله وينصب الخبر ويكون خبره الفعل

المضارع مع ان وا حينئذ يكون بمعنى قارب مثل عسي زيد

ان يخرج زيد مرفوع بانه اسمه وان يخرج في مرفوع

النصب بانه خبره بمعنى قارب زيد الخروج والخبر يكون

مطابقا للاسم في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث

فكرو عسي الزيد ان يلقه ما وعسي الزيدون ان يقوموا وعست



هتد ان تقوم و عشت الهتد ان ان تقوم ما و عشت الهتد ان

ان يقمن \* النوع الثاني من النوعين المذكورين

ان يرفع الاسم و حده و ذلك اذا كان اسما فعلا مضارعا

مع ان فهو في محل الرفع با انه اسما و حينئذ يكون بمعنى

قرب مثل عسى ان يخرج زيد اي قرب خروجه فلا يحتاج

في هذا الوجه الى الخبر بخلاف الوجه الاول لانه لا يتم

المعنى المقصود بل ون الخبر فيكون الاول ناقضا والثاني

قائما \* والثاني كاد وهو يرفع الاسم وينصب الخبر و خبره الفعل

المضارع بغير ان و قد يفكر من مع ان تشبيهها له بعسى مثل كاد

زيد يجي زيد مرفوع با انه اسم كاد ويجي في محل النصب

با انه خبره معناه قارب زيد مجيا و حكم المشتقات من

مصدره كحكم كاد مثل لم يكد زيد يجي وان دخل عليه

حرف النفي ففيه خلاف قال بعضهم ان حرف النفي يفيد



معنى النفي وهو الصحيح وقال بعضهم انه لا يفيد النفي

بل الاثبات باق على حاله وقال بعضهم انه لا يفيد معنى النفي

في الماضي ويفيد في المستقبل \* والثالث كرب وهو يرفع الاسم

وينصب الخبر وخبره يجي فلا مضار عاد انما بغير ان نحو

كرب زيد يخرج \* والرابع اوشك وهو يرفع الاسم وينصب

الخبر وخبره الفعل المضارع مع ان او بغير ان مثل اوشك

زيد يجي وقال بعضهم ان افعال المقاربة سبعة هذه الاربعة

المنكورة وجعل وطفق واخذ وهذه الثلاثة مرادفة لكرب

وموافقة له في الاستعمال \* النوع الثاني عشر افعال المدح

والذم وهي اربعة افعال \* الاول نعم اصله نعم بفتح الفاء

بكسر العين فكسرت الفاء لا تبايع العين ثم اسكنت العين

للتخفيف وهو فعل مدح وفاعله قد يكون اسم جنس معرفا

باللام مثل نعم الرجل زيد فالرجل مر فروع بانه فاعل نعم



وزيد مخصص بالمدح مرفوع بانه مبتدأ ونعم الرجل

خبره المتقدم عليه او مرفوع بانه خبر مبتدأ محل وف

هو الضمير فتقدم نعم الرجل هو زيد فيكون على التقدير

الاول جملة واحدة وعلى التقدير الثاني جملتين وقد يكون

فاعله اسما مضافا الى معرف باللام مثل نعم صاحب الفرس

زيد وقد يكون ضميرا مستترا مميزا بنكرة منصوبة مثل

نعم رجلا زيد والضمير المستتر يرجع الى مفعول ذهني وقد

يحدث في المخصوص اذا دل على قرينة مثل نعم العبد اي

ايوب والقرينة سياق الالية وشرطا المخصوص ان يكون

مطابقا للفاعل في التذكير والتأنيث والافراد والتثنية و

الجمع مثل نعم الرجل زيد ونعم الرجلان زيدان ونعم

الرجال زيدون ونعمت المرأة هند ونعمت امرأتان هندان

ونعمت النساء هندات \* والثاني بئس وهو للمصنف بئس من



باب علم كسرت الفاء لتبعية العين ثم اسكنت العين تخفيفا  
 وذا لله ايضا يكون احد الامور الثلاثة المذكورة في نعم  
 وحكم المخصوص بالذم كحكم المخصوص بالمدح في جميع  
 الاحكام المذكورة مثل بئس الرجل زيد وبئس صاحب  
 الفرس زيد وبئس رجلا زيد وبئس الرجلان زيدان و  
 بئس الرجال زيدون وبئست المرأة هند وبئست المراتان  
 هندان وبئست النساء هنداء \* والثالث ساء وهو مرادف  
 بئس ومرادف له بجميع وجوه الاستعمال \* والرابع  
 هب مع ذابفتح الفاء او ضمها واصله حبيب بضم العين  
 فاسكنت الباء وادغمت في ~~البيان~~ اللغة الاولى او  
 نقلت ضمها الى الحاء وادغمت في الباء الى اللغة الثانية  
 وحب لا ينقل عن ذاني الاستعمال ولهذا يقال حبل  
 وهو مرادف نعم وفاطمة ذوا المخصوص بالمدح من كور  
 بعدد وانه كاعراب مشهور من نعم في الوجهين



المذكورين لكنه لا يجب مطابقته لفاصلهما لوجوه

المذكورة مثل حبذا زيد وحبذا زيدان وحبذا

زيدون وحبذا هند وحبذا هندان وحبذا هندان

و يجوز ان يكون قبله او بعده اسم موافق له منصوب

على التمييز او الحال مثل حبذا رجلا زيد وحبذا زيد

واكبا \*

النوع الثالث عشر افعال القلوب

وانما سميت بها لان صدورها من القلب ولا دخل

فيها للجوارح وتسمى افعال الشك واليقين ايضا

لان بعضها للشك وبعضها لليقين وهي قد دخل علي المبتدأ

والخبر وتنصبهما معا ~~بما~~ يكونا مفعولين لها وهي سبعة

ثلاثة منها للشك وثلاثة منها لليقين وواحد منها مشترك

بينهما فاما الثلاثة الأولى فحسبت وظننت وخلصت مثل

حسبت زيد قائما وظننت عمرا فاضلا وخلصت بكرا

قائما وظننت اذا كان من الظنة بمعنى التهمة لم يقتض



المفعول الثالث <sup>مثل</sup> ظننت زيداً اي اتهمته واما الثالثة  
 الثانية فرأيت و علمت و وجدت مثل رأيت عمراً كريماً  
 و علمت زيداً اميناً و وجدت البيت رهيناً و رأيت قد  
 يجي بمعنى ر و ية البصر كقوله تعالى فما نظروا ذاتي  
 و علمت قد يجي بمعنى عرفت مثل علمت زيداً اي عرفته  
 و وجدت قد يكون بمعنى اصببت كقوله وجدت  
 الضالة اي اصببتها فان كل واحد من هذه المعاني لا يقتضي  
 الا متعلقاً واحداً فلا يتعدى الا الى مفعول واحد و  
 الواحد المشترك بينهما زعمت كقوله زعمت الله  
 عفوزاً رحيماً و هو ليقين <sup>و</sup> زعمت الشيطان شكوراً و  
 هو للشك وفي هذه الافعال لا يجوز الاقتصار على احد  
 المفعولين لانهما كاسم واحد لان مضمونهما معاً مفعول به  
 في الحقيقة و هو مصدر المفعول الثاني المضاف الى  
 المفعول الاول اذ معني علمت زيداً اذا ضل علمت فضل زيد



فلم يَحذف في أحد هـ لا نه أو حذف في حذف بعض أجزاء الكلمة  
وهو لا يجوز وإذا توسطت هذه الأفعال بين المفعولين أو  
قاخرت عنهما جازاً بطلان عملها مثل زيد ظننت قائم وزيدا  
ظننت قائما وزيدا قائم ظننت وزيدا قائما ظننت فاعمالها  
والبطلان عملها متساويان قال بعضهم إن أعمالها أولى على  
تقدير التوسط وابطالها أولى على تقدير التأخر وإذا  
زيدت الهمزة في أول علمت ورايت صار متعديين  
إلى ثلاثة مفاعيل نحو علمت زيدا عمرا فاضلا ورايت  
عمرا خالدا عما لما فزيد فيهما بسبب الهمزة مفعول آخر  
لأن الهمزة للتصيير ومعني المثال الأول جعلت زيدا  
على أن يعلم عمرا فاضلا ومعني المثال الثاني جعلت عمرا  
على أن يرى خالدا عما لما وذلك مخصوص بهذين الفعلين  
دون الآخرين وهما وهو مسموع عن العرب خلافا للاختفش  
فانه جاز زيادة الهمزة على جميع هذه الأفعال قياها



علي علمت نعوظت واحسبت واخلفت واوجدت وازعمت  
 فيدل اعمرا فاضلا وانباء ونبأ واخبر وخبر وحدث ايضا  
 تتعدى الى ثلاثة مفاعيل اعلم انه لا يجوز حذف المفعول  
 الا من المفاعيل الثلاثة لكن يجوز حذف الاخيرين معا  
 ولا يجوز حذف احد هما بدون الاخر كما مر \*  
 اما القياسية فسبعة عوامل الاول منها الفعل مطلقا سواء كان  
 لازما او متعديا ماضيا او مضارع لان كل فعل يرفع الفاعل  
 مثل قام زيد وضرب زيد اما اذا كان متعديا فينصب المفعول  
 ايضا مثل ضرب زيد عمرا ولا يجوز تقديم الفاعل على  
 فعله بخلاف المفعول فان تقدم به <sup>يه</sup> جائز مثل زيد اضرب  
 ولا يجوز حذف الفاعل بخلاف المفعول فان حذفه جائز \*  
 والاعلم اني المصدري وهو اسم حدث اشتق منه الفعل وانما  
 سمي مصدرا لصل وار الفعل عنه قال البصريون ان المصدر  
 اصل والفعل فرع لا متقلدا له بنفسه وعدم احتياجه الى



الفعل بخلاف الفعل فإنه غير مستقل بنفسه بل يحتاج إلى  
 الاسم وقال الكوفيون أن الفعل أصل والمصدر فرع  
 لا علل المصدر بأل الفاعل وصحته يصحته نحو قام قيا ما  
 أعل قيا ما بقلب الواو فيه ياء لقلب الواو والفاء في قام  
 ونحو قام م قوا ما صح قوا ما لصحة قام ولا شك أن دليل  
 البصريين يدل على أصالة المصدر مطلقا ودليل الكوفيين  
 يدل على أصالة الفعل في الالال فلا يلزم منه أصالة  
 مطلقا ولو كان هذا القدر يقتضي أصالة مطلقا يلزم أن  
 يكون يعمل بالياء وأكرم مثلهما بالهمزة أصلا وباقى  
 إلا مثله فرعا ولم يقل به ~~أعلم~~ أن المصدر يعمل عمله  
 فإمكان فعله لا أثر لما في رفع الفاعل فقط مثل أعجبني قيام  
 زيد وإن كان متعديا فيرفع الفاعل وينصب المفعول نحو  
 أعجبني ضرب زيد عمر أزيد في المثالين مجروران  
 لا ضامة المصدر إليه وهو فاعله لأنه فاعله وهو على



بعضه انواع احد ها ان يكون مضافا الى الفاعل ويلزم  
المفعول منصوبا كالمثال المذكور وثالثها ان يكون مضافا  
الى الفاعل ولم يذ كر المفعول نحو عجبت من ضرب زيد  
وثالثها ان يكون مضافا الى المفعول ولم يذ كر الفاعل  
حال كونه مبنيا للمفعول القائم مقام الفاعل نحو عجبت  
من ضرب زيد اي من ان يضرب زيد ورابعها ان يكون  
مضافا الى المفعول فيذ كر الفاعل مرفوعا نحو عجبت من  
ضرب اللص الجلود وخامسها ان يكون مضافا الى المفعول  
ويحذف الفاعل نحو قوله تعالى لا يسام الا تسان من دعاء  
الخير اعلم ان هذه الصور جارية بمصدر الفعل المتعدي  
واما في مصدر الفعل اللازم فصورة واحدة وهي ان  
يضاف الى الفاعل نحو اعجبتني تعود زيد وفاعل المصدر  
لا يكون مستترا ولا يتقدم معموله عليه \* وثالثها ان  
الفاعل هو يعمل فعله كالمصدر فان كان مشتقا من



مثل زيد قائم الباء لكان

مشتقا من الفعل المتعدي فيرفع الالف على وينصب المفعول

مثل زيد ضارب غلامه عمرا وشرط عمله ان يكون

بمعني الحال او الاستقبال انما اشترط بالياء <sup>حقوقا</sup> مما يليك

مشا بهما بحسب الفعل المضارع لانه لما كان مشا بهما بحسب

اللفظ في عدد الحروف والحركات والسكنات كان حينئذ

مشا بهما بحسب المعني ايضا ويشترط ايضا انهما دة علي

المبتدل فيكون خيرا عنه كالمثال المذکور او علي

الموصوف فيكون صفة له مثل مررت برجل ضارب

جار يته او علي الموصول فيكون صفة له مثل الضارب

عمروا في الدار او علي ذي الحال فيكون حالا عنه مثل

مررت بزيد راكبا ابواه او علي حرف النفي او الاستفهام

بان يكون قبله حرف النفي او الاستفهام مثل ما قائم ابوه

واقائمه ابوه وان فقد في امر الفاعل انما الشئ طيبه







Handwritten text in Devanagari script, partially obscured by a tear in the paper. The visible text includes the words "महाराष्ट्र" (Maharashtra) and "महाराष्ट्र" (Maharashtra).



